موسسه فرهنگی اکو

تصحیح و تشریح: قادر رستم

ترجمه: شاه منصور شاه میرزا



بسم الله الرحمن الرحيم

دیوان

ابوعبدالله جعفرابن محمد ابن حکیم ابن عبدالرحمان ابن آدم رودکی سمرقندی

تهیه، تلحیح، پیشگفتار و حواشی قادر رستم

زیر نظر صفر عبدالله

مترجم: شاه منصور شاه میرزا

رستم، قادر

دیوان رودکی/ مؤلف قادر رستم؛ مترجم شاه منصور شاه میرزا

تهران: موسسه فرهنگی اکو، ۱۳۸۷. ۱۷۷ ص

شابک: ۴-۶-۹۰۰۶۵-۶۰۰-۹۷۸

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیپا

عنوان دیگر: دیوان ابوعبدالله جعفرابن محمد ابن حکیم ابن عبدالرحمان ابن آدم رودکی سمرقندی. کتابنامه: ص. ۱۷۲-۱۷۷.

دیوان، رودکی، جعفربن محمد، -۳۲۹ق. -- نقد و تفسیر- شعر فارسی -- قرن ۴ ق -- تاریخ و نقد؛ شاه میرزا، شاه منصور، مترجم

۱۳۸۷ PIR۴۴۶۶/۵د۹ ۸فا۱/۲۱ ۱۵۴۶۸۴۰



مؤسسه فرهنگی اکو

نام کتاب: دیوان رودکی

مؤلف: قادر رستم

مترجم: شاه منصور شاه میرزا

لیتوگرافی: تصویر

چاپ و صحافی: علامه طباطبائی

حروفچینی و صفحه‌آرایی: انتشارات نمایه

سال چاپ: ۱۳۸۷

شمارگان: ۲۰۰۰ جلد

نوبت چاپ: اول

قیمت: ۲۷۰۰۰ ریال

شابک: ۴-۶-۹۰۰۶۵-۶۰۰-۹۷۸

فهرست مطالب:

مقدمه

باسمه تعالی

رودکی را به حق آدم الشعراء و ابوالشعراء نامیده‌اند. به شهادت اندک ابیاتی که از دیوان عظیم او باقی‌مانده است، وی هسته‌ی اصلی تمام اشعار تغزلی، حماسی، اخلاقی، عرفانی و حکیمانه‌ی پس از خویش است که در شاعران بزرگی چون سنایی، فردوسی، سعدی، مولوی و حافظ به رشد و کمال رسیده است.

هر چند محققان و علاقمندانی در ایران و در صدر آن‌ها مرحوم سعید نفیسی در زمینه‌ی معرفی حکیم رودکی گام برداشته و اشعار او را با توضیحاتی منتشر ساخته‌اند، ولی آنچه در «سال رودکی» در کشور تاجیکستان به عنوان آخرین دستاورد تحقیق در باب اشعار رودکی ارائه شد، ضرورت معرفی به جامعه‌ی فرهنگی ایران را داشت، تا از جریان ادب و فرهنگ در کشور هم‌زبان و هم‌کیش خود بی‌خبر نماند.

مؤسسه فرهنگی اکو به حکم وظیفه تقریب فرهنگی که برعهده دارد، به نشر ترجمه شرح این اثر از روسی و برگردان اشعار از خط سیریل به خط فارسی همت گماشته است تا به ویژه در ایام بزرگداشت حکیم رودکی در ایران، هدیه‌ای برای ارباب ادب و هنر باشد. تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

محمد رجبی

مؤسسه فرهنگی اکو

پیشگفتار

اشعار باقی‌مانده ابوعبدالله رودکی، نخستین گوینده بزرگ شعر پارسی دری پس از آنکه استاد صدرالدین عینی و عبدالسلام دهاتی نتایج جستجوهای خویش را در رساله «استاد رودکی» (استالین‌آباد، ۱۹۴۰م) و دانشمند شادروان سعید نفیسی حاصل کاوش‌های خویش از تذکره و فرهنگ‌ها و کتب ادبی و تاریخنامه‌ها را در جلد سوم «محیط زندگی و احوال و اشعار» (تهران، ۱۹۴۰ م) منتشر کردند، در ایران و تاجیکستان و روسیه مکرراً به تبع رسید. چاپ اول و دوم تحقیقات سعید نفیسی، همچنین در آثار رودکی که سال ۱۹۵۸ به حروف سرلیک و عربی در استالین‌آباد زیر نظر عبدالغنی میرزایف به تبع رسید و نیز کتاب «اشعار آدم‌الشعرا» به حروف فارسی عربی و ترجمه روسی آن که زیر نظر و با حواشی مفصل ا.س براگینسگی در سال ۱۹۶۴ در موسسه انتشاراتی «نوئوکا»ی مسکو چاپ شد، اساس و زمینه همه چاپ‌های بعدی اشعار رودکی قرار گرفت.[1]

جای تاکید است که بیشترین تهیه‌کنندگان آثار استاد رودکی با این که اساساً پایبند چاپ‌های مذکور بوده‌اند، تلاش به خرج داده‌اند تا اشتباهات چاپ‌های قبلی را با مراجعه به مأخذ جدید و تلحیح قیاسی اصلاح کنند. همچنین در ۵۰ سال بعد از تجلیل ۱۱۰۰ سالگرد تولد شاعر تعداد ابیات تازه رودکی از سوی محققان تاجیکستان، ایران، پاکستان و روسیه، امثال سعدان شاه عمران اف، عمر مختاراف، لیودمیلا براگینسکایا، محمد اقبال، علی اشرف صادقی، ایرج افشار و دیگران کشف و به مجموعه اشعار شاعر افزوده شد.

۱- شهر دوشنبه، پایتخت تاجیکستان تا سال ۱۹۶۱م، استالین‌آباد نام داشت. (شرح مترجم)

با این حال تاکنون متن نسبتاً صحیح و کامل آثار استاد را در دست نداریم که در واقع مشکل عمده‌ای نه تنها برای خوانندگان بلکه برای محققان نیز محسوب می‌شود. چنانکه، برخی پژوهشگران ضمن ابراز نظر راجع به زندگی، جهان‌شناسی و مذهب رودکی به ابیاتی اتکا کرده‌اند که یا اصلاً متعلق به رودکی نیست یا نسبت این ابیات به استاد مشکوک است یا برای تایید اندیشه خویش به اشعاری استناد کرده‌اند که چه بسا آنها نه تنها مربوط به یک شعر واحد نیستند، بلکه شاید متعلق به شعرای گوناگون بوده‌اند یا در دوره‌های مختلف زندگی رودکی سروده شده‌اند و اندیشه و آوای مختلف را منعکس می‌کنند یا از اشیا و موارد به دور از یکدیگر سخن می‌گویند.

منشا برخی از این مسائل و مشکلات که ناشی از اشتباهاتی در مورد انتساب اشعار، نسخه بدل‌های ابیات، تحریف واژگان و شرح بر اشتباه آنها و... است، مآخذ قدیمی اشعار شاعر هستند و اما دسته دیگر سهو و اشتباهات در اشعار شاعر به علت نادرست خواندن واژگان از سوی تهیه‌کنندگان، ترجیح دادن نسخه بدل‌های ابیات سهو و واژگان آن به صورت صحیح و یا تشریح نادرست واژگان روی داده است.

انتساب ابیات، اشتباه در انتساب ابیات رودکی و دیگر شاعران قرون چهارم و پنجم هجری از نسخ مختلف «لغت فرس» اسدی طوسی که از قدیمی‌ترین مآخذ آثار شعرای باستان است، آغاز می‌شود. این فرهنگ با ارزش که بسیاری از ابیات شعرای قدیم تنها توسط نسخه‌های آن تا به روزگار ما رسیده، با آنکه در اصل منسوب به قلم اسدی طوسی بوده، اما به نظر می‌رسد، مکرراً مورد تحریر قرار گرفته و به احتمال قوی از اشعار اسدی طوسی امروز جز قالبی باقی نمانده. این است که نسخه‌های مختلف آن عین یک بیت را به دو، سه و حتی چهار شاعر منسوب دانسته‌اند و یا بیت شاعری را به اسم شاعر دیگر آورده‌اند. چنانکه، بیت زیر:

زلفنیک او نهاده دارد　　　برگردن هاروت زاو لانه

در سه نسخه از «لغت فُرس» به رودکی، در دو نسخه به خسروانی و در دو نسخه دیگر به خسروی منسوب شده است.

بیت:

دوش دانستم که این رنج همه وسواس است　　　مردم داس و دلوس از در روی آماس است

در «فرهنگ قطران» یکی از نسخ معتبر «لغت فرس» و سه نسخه «تحفة‌الاحباب» به نام رودکی، ولی در سایر نسخه‌ها به نام منجک ترمذی آمده است.

چنین اشتباهاتی در انتساب ابیات در فرهنگ‌های بعدی فارسی بیشتر شده است و در نتیجه بسیاری از ابیات باز مانده از رودکی همچنین، به شهید بلخی، ابوشکور بلخی، ابوالمثل، ابوالعباس بخاری، شاکر بخارائی، کسایی مروزی، طیان مروزی، آغاجی، فردوسی، فرخی، عنصری، علی قرط

اندیگانی و... نیز منسوب شده‌اند. مؤلف اصلی برخی از این ابیات را به یقین و یا با قرینه‌هایی می‌توان پیدا کرد. چنانکه، ابیات دارای موضوع و مضامین دو کتاب «کلیله و دمنه» و «سندنامه» در وزن رمل مسدس مقصور یا محذوف که برخی هم به رودکی و هم به شاعران دیگر و برخی تنها به گویندگان دیگر منسوب هستند بدون شک از مثنوی‌های رودکی:

زن چو این بشنید، او خاموش بود　　　کفشگر کاناک مردی لوش بود

***

من سخن گویم، تو کانائی کنی　　　هر زمانی دست بر دستم زنی

***

شد به گرمابه درون ایستاد غوشت　　　بود فربه و کلان بسیار گوشت

به اسم طیان، کسایی و فرخی آورده است در حالی که بیت سوم از داستان «شاهزاده و گرمابه و زن» خوانا نیست.

با توجه به این که برخی از آنها با موضوع این دو کتاب مطابق نیستند و فرهنگ‌ها ابیات فراوان را با این وزن به اسم طیان ضبط کرده‌اند، می‌توان حدس زد که طیان نیز به این وزن، مثنوی سروده و فقط همین امر باعث هرج و مرج در انتساب ابیات دو شاعر شده است. همین نکته در مورد ابیاتی در وزن متقارب و در قالب مثنوی که هم به رودکی و هم به فردوسی یا هم به رودکی و هم به ابوشکور بلخی یا به فردوسی و ابوشکور هر دو نسبت داده شده‌اند، نیز درست است، چون هر سه شاعر که نماینده یک مکتب ادبی هستند، در این وزن مثنوی گفته‌اند.

نحوه دیگر تعیین اصالت ابیات منسوب به استاد رودکی بررسی دیوان و مثنوی‌های موجود شاعران است. چنانکه مطالعه در «شاهنامه» دیوان‌های فرضی و قطران، «ویس و رامین» فخرالدین اسعد گرگانی نشان داد، چند بیت که برخی منابع به نام استاد سمرقندی ذکر کرده‌اند، در اصل متعلق به شعرای مذکور است. از جمله لغت‌نامه‌ها بیت:

آن کن که در این وقت همی کردی هر سال　　خزپوش و به کاشانه رو از صفه و فروار

را به رودکی، فرالاوی، فرخی و با اندک تغییر در مصراع اول به خسروی سرخسی و با تغییر در هر دو مصراع به قسامی نسبت داده‌اند، ولی در اصل بیت مذکور متعلق به فرخی سیستانی است که در دیوان او آمده است.

اما باید گفت، تنها موجود بودن این یا آن بیت و حتی شعری در دیوان شاعری دلیل این که ابیات اشعار متعلق به اوست، صحیح نیست. در این مورد به جز موجود بودن بیت منسوب به شاعری در دیوان شاعر دیگر عوامل دیگر، مثل زمان استنساخ مأخذ و تا چه حد قابل اطمینان بودن آنها، سبک و جهان‌شناسی شعرای مختلف را نیز باید در نظر داشت.

یکی از دلایل موثق بر این که دیوان موجود شعرا نمی‌تواند قطعاً همان انتساب اشعار مشمول آنها به صاحبان آن باشد، دیوان‌های سنایی و انوری است. همانطور که در دیوان انوری چندین شعری که به رودکی، ناصر خسرو، ابوعلی‌سینا و دیگران نیز منسوب هستند، دیده می‌شود. در نسخه دیوان سنایی قطعاتی که مسلماً از رودکی، دقیقی، منجک، انوری و دیگران هستند، ذکر شده است. یک علت این امر احتمال ذوق خود شاعر بوده است که ابیات پسندیده گذشتگان را با خط خویش برای خود یادداشت و پیش خود حفظ می‌کرده است و پس از مرگ تدوین کنندگان و تهیه‌کنندگان دیوان آنها به گمان این که شعر خود شاعر است، آنها را به دیوان او می‌افزودند. چنین اشتباهی را حتی سنایی با آن همه فضل و دانش و اطلاعات زیاد مرتکب شده و در تهیه دیوان مسعود سعد سلمان ابیات و اشعار شاعران دیگر را به دیوان او وارد کرده است که موجب اعتراض شاعر شد و سنایی قطعه را به مسعود سعد سلمان نوشت و از او عذر خواست.

غزل مشهور نافرمانی و سرپیچی شیطان که با مطلع:

با او دلم به مهر و مودت یگانه بود سیمرغ عشق را دل من آشیانه بود

با تغییراتی هم در دیوان سنایی و هم در دیوان خاقانی مشاهده می‌شود.

این معنی را در مورد ابیات و مصراع‌ها نیز می‌توان صدق داد. شعرای خلف مصراع و ابیات اسلاف خویش را گاهی با ذکر نام و گاهی بدون ذکر نام تضمین کرده‌اند. همانطور که خاقانی در قصیده‌ای مصراع رودکی را تضمین کرده است.

کس به عیار فرستادی و گفتی که به سر خون بریزد و به سر خنجر خونخوار مرا

وز پی آنکه ز سر تو خبردار شوم کس فرستاد به سر اندر عیار مرا

تیغ عیار چه باید ز پی کشتن من هم تو کش، کز تو نیاید به دل آزار مرا

(خاقانی، دیوان، ص ۳۱۷)

اگر این مصراع رودکی در مأخذ ذکر نمی‌شد هرگز متعلق بودن آن را به استاد شاعران عجم متوجه نمی‌شدیم. مسعود سعد سلمان نیز مصراع رودکی «خدای چشم بد از ملک تو بگرداناد» را جایی با ذکر نام شاعر و در جایی دیگر با اندک تغییر و بدون ذکر نام شاعر آورده است.

و این امر گواه آن است که در دیوان شعرای قرون بعدی بیت و مصراع تضمیمن شده از شعرای قدیم از جمله رودکی از آنچه ما در دست داریم به مراتب بیشتر بوده است و تا زمان کشف مأخذ جدید مؤلفان آنها همچنان نامشخص باقی مانده‌اند.

از مطالعه فرهنگ‌های فارسی همچنین علت دیگر آمیزش و نسبت ابیات شعرا به یکدیگر را نیز می‌توان متوجه شد یکی از این علت‌ها می‌تواند کاربرد یک واژه در اشعار دو شاعر باشد. احتمالاً در

نسخه قدیمی فرهنگی ده بیت شاعر در شرح واژه به عنوان شاهد آمده و در نسخه بعد اسم یکی از شعرا حذف شده و هر دو بیت به اسم یک نفر آمده. مانند:

نهاد روی به حضرت، چنانکه رو به پیر به تیم واتگران آید از در تیماس

در تشریح واژه «واتگر» به عنوان شاهد هم به اسم ابوالعباس و هم به نام رودکی آمده و در شرح این واژه در بیت دیگر که مسلماً از رودکی است مورد استفاده قرار گرفته است.

چو پوست رو به بینی به خان واتگران بدان که تهمت او دنبه به شدیار است

همین طور بیت:

ای دریغا، که مرد زار مرا ناگهان باز خورد برف و غیش

هم به کسایی و هم به رودکی منسوب است و واژه «وغیش» در بیت زیر که در انتساب آن به رودکی شبهه‌ای نیست، به کار رفته است:

محذورم دارند که اندوه و غیش است وندوه و غیش من از آن زلف و غیش است

فکر می‌کنم، مؤلف اصلی دو بیت اول ابوالعباس و کسایی هستند و استفاده واژگان مشترک و اشتباه نسخه‌برداران یا تدوین کنندگان باعث انتساب آنها به رودکی شده است و چنین ابیاتی که واژگان مشترکشان باعث انتساب‌های مضاعف و فوراً استفاده شده چون مجال تحقیق بیشتر و عمیق‌تر وجود ندارد، لاجرم آنها را چون ابیات منسوب به رودکی می‌آوریم.

در امر انتساب اشعار دیگران به رودکی محققان معاصر نیز نقش داشته‌اند که این به دو دلیل رخ داده است: اولاً عمداً و ثانیاً غیرعمد و سهواً. استاد سعید نفیسی در زمینه تحقیق و پژوهش چندین شعر و بیت را که در مأخذ ذکر نام گوینده آن آمده است با قرینه‌هایی به مجموعه اشعار رودکی وارد کرد که نفوذ علمی و جایگاه بلند سخن استاد نفیسی یکی از عوامل عمده ذکر اشعار رودکی در آثار او به نقل از نفیسی است. ما پس از مطالعه و تامل در آثار شعرا و سبک و جهان‌بینی آنها برخی از این ابیات را از مجموعه آثار رودکی حذف کردن. اما قسمت بیشتر این اشعار که اساساً به نقل از «اسرار التوحید» آورده شده و از دید سایر محققان نیز واقعاً هم متعلق به قرن چهارم هجری است. تا زمان کشف مأخذ جدید که بتوانند حدس استاد نفیسی را تایید و یا انکار کنند، باید به عنوان اشعار منسوب به رودکی باقی بمانند، چه اگر به فرض شعر رودکی هم نیستند باری «شعر رودکی وار» هستند. اما گاهی احتمال عدم اطلاع محققان از اسم شاعری یا نزدیک بودن اسم شاعر یا نسبت رودکی و عدم شهرت آنها موجب شده که بیت‌های ایشان را به اسم رودکی آورند. ما چنین مواردی را در حواشی و توضیحات شرح دادیم و نیاز به ذکر آنها نیست.

از سوی دیگر، بدون شک و مطمئناً ابیات زیاد رودکی نیز به نام گویندگان دیگر در لغت‌نامه و دیوان‌ها ذکر شده، ولی سطح موجود اطلاعات علمی و تحقیق مأخذ، عدم متون انتقادی اشعار

بازمانده و دیوان شعرای قرون ۱۰-۱۲م کشف آنها را ممکن نمی‌سازد. همانطور که استاد ملک‌الشعرا بهار و خاورشناسانی همچون کونستانتین چایکین و ژوزف براگینکی معتقدند تاکنون در دیوان مشهور به اسم قطران و یا دیوان مجهول رودکی اشعار این دو شاعر به طور نهایی تفکیک شده است. تحریفات وارده به قصیده «مادرمی» که تنها با کشف نسخه «تاریخ سیستان» تعلقش به رودکی ثابت شد، موید نظر آنهاست. تحقیق عمیق لغت‌نامه‌ها، دسته‌بندی آنها از لحاظ منشا و مأخذ، تحقیق قیاسی اشعار شعرای قدیم از نگاه کاربرد واژگان (اگرچه این کار برای شعرای قرن سامانی که تقریباً همگی اهل خراسان بزرگ بودند، بسی مشکل بوده است) در تعیین مولف اصلی ابیات مساعدت خواهد کرد.

نسخه بدل‌ها از استاد رودکی مانند دیگر شعرای عهد سامانی تعداد اندکی شعر محفوظ مانده است. متاسفانه بخش عمده‌ای از این ابیات معدود نیز در مأخذ به صورت آشفته، با تصحیف و تحریف واژگان ضبط شده است که درک و فهم آنها را مشکل می‌نماید. مقایسه منابع موجود، کشف منابع جدید و تلحیح قیاسی محققان امکان داد بخشی از این تعریف برطرف و صورت اصل یا حداقل نزدیک به ابیات برقرار شوند ولی در آثار استاد تاکنون ابیاتی که معنی روشنی از آنها نمی‌شود استخراج کرد، دیده نمی‌شوند.

در تعیین صورت اصلی بیت، مصراع و واژگان اشعار شعرای قدیم از جمله رودکی، مراعات چند اصل مهم است که امتیاز دادن به مأخذ قدیم، توجه به سبک خراسانی و صور خیال گویندگان آن، واژگان مستعمل آن زمان، منطق سخن و تناسب کلام و نهایت ذوق شاعری جزو آنخت محسوب می‌شود.

چنانکه، در بیت ذیل:

من کنم پیش تو دهان پر باد　　　تا زنی بر کُپم تو زابگری

برخی مأخذ به جای «کپم» واژه «لبم» را آورده‌اند و بعضی تهیه‌کنندگان آثار شاعر نیز واژه آخری را پسندیده‌اند، ولی منطق و معنی این دو واژه کاربرد واژه «کُپ» و شکل دیگر آن «آکپ» در شعر شاعر دیگر آن زمان اقتضا می‌کند «کُپ» را بپذیریم و «لب» را نتیجه ذوق و دانش نسخه‌برداری بدانیم که آن را به «کُپ» که یا آن را نفهمیده و یا در خور ذوقش نبوده، امتیاز داده است.

بیت دیگری از استاد رودکی در همه مجموعه‌های اشعار او در ایران و تاجیکستان به صورت ذیل آمده است:

ای دریغ، آن حور هنگام سخا خاتم فش　　　ای دریغ، آن گو هنگام وفا سام گراه

در این بیت «وفا» جایگاهی ندارد و تهیه‌کنندگان اشعار رودکی با ضبط آن تناسب کلام، تلمیح، ساختار ویژه بیت را بر هم زده‌اند. شاعر در بیت جفت قالبی شعر فارسی، به ویژه شعر عهد

سامانی و غزنوی که رزم و بزم، سخا و عطا و جنگ و وغا از لزوم آن هستند، استفاده کرده است و اسم و واژگان گو، سام و سخا همگی مقتضی «وغا» در این بیت هستند.

دو بیت ذیل که اولی از قطعه خطاب به راوی و دومی از قصیده مشهور «مادرمی» است، در بیشتر مجموعه‌های آثار رودکی بدین شکل آمده است:

ای مج، کنون تو شعر من از بر کن و بخوان   از من دل و سگالش، از تو تن و روان

نیست شگفتی که رودکی به چنین جای   خیره شود بی‌روان و ماند حیران

اما معنی ابیات و منطق ایجاب می‌کند در هر دو بیت هم به جای واژه «روان» «زوان» باید باشد. روان مج که راوی شعر است چه ارتباطی با شعر رودکی دارد؟ و شخصی که بدون روان باشد، چگونه می‌تواند حیران بماند؟ گذشته از این، چند مأخذ بیت اولی (فرهنگ جهانگیری، مجمع‌الفرس) بدل «روان» «زبان» نوشته‌اند و و در مأخذ قصیده مادرمی آن قدر تصحیف و تحریف و اشتباه آمده است که مورد جستجو و کاوش‌های متن‌شناسان و دانشمندان بزرگی چون، ملک‌الشعرای بهار، علی‌اکبر دهخدا، کونستانتین چایکین قرار گرفته و برای متن نسبتاً صحیح آن که امروز موجود است، مدیون دانش و تحقیق آنها هستیم. با این حال، آمدن «روان» به جای «زوان» در مأخذ که تنها با یک نقطه از هم تفاوت دارند، امری طبیعی است.

چنین اشتباهاتی در مأخذ اشعار استاد باز هم هست و در مجموعه‌های آثار او فراوان شده که این موارد را طبق امکان در حواشی و توضیحات آورده‌ایم و این قدر که گفته شد، کافی است.

همان طور که گفته شد، انتساب ادبیات به گویندگان باستان در مأخذ وضع آشفته‌ای دارد و از جمله، برش ابیات منسوب به رودکی را همچنین به شاعران دیگر نسبت داده‌اند از این رو، ضمن تهیه و تصحیح اشعار رودکی و انتخاب و امتیاز واژگان مأخذی که در آن ابیات به اسم رودکی تصریح شده است به منابع دیگر نیزکه بیت را به نام دیگران آورده‌اند، باید توجه کرد، چه بسا مواردی که صورت صحیح بیت و واژگان فقط در چنین مأخذی ذکر شده، مانند دو بیت زیر در مأخذ به اسم رودکی بدین شکل آمده است:

زشت نا فرهیخته و نابخردی   آدمی روی و در باطن بدی

گرچه بیشتر را عطا باران بود   مر ترا زر و گوهر باشد عطا

از تاکید ما که زیر واژگان مورد نظر را خط کشیدیم، پیداست که در بیت اول واژه «بدی» و در بیت دوم «بیشتر» است که به نظر اشتباه هستند. در بیت اول «بد بودن» با «آدمی رویی» هیچ تناقضی ندارد، در مصراع اول بیت دوم «بیشتر» با آنکه فرهنگ‌ها شرح آن را داده‌اند، نادرست است، و اما همین

ابیات در مأخذی که آنها را به طیان و دقیقی نسبت داده‌اند، به جای «بدی» واژه «دد» و به جای «بیشتر» «تشتر» نوشته‌اند که تنها با کاربرد این واژگان معنی روشن و منطقی کسب می‌کنند.

معنی و شرح واژگان شرح بر اشتباه واژگان اشعار شاعر نیز اگرچه از مأخذ کهن اشعار او شروع شده به مرور زمان اضافه شده است، این امر از سوی حاصل بی‌اطلاعی از اصل واژه و دانش‌های رایج در زمان شاعر بوده است. از سوی دیگر نتیجه بی‌توجهی به معنی و محتوای شعر است. چنانچه «لغت فرس» اسدی طوسی و به پیروی از آن فرهنگ‌های دیگر و تهیه‌کنندگان اشعار شاعر نیز «کرپا» در بیت رودکی را «هلندوز» که نوعی از ریواس باشد «گیاهی که در داروسازی به کار برند» تشریح کرده‌اند که از منطق و تاثیر بیت کاسته است.

در دو بیت ذیل:

بود اعور و کوسه و لنگ و پس من	نشسته بر او چون کلاغی بر اعور
آهو از دام اندرون آواز داد	پاسخ گرزه به دانش باز داد

به علت آنکه تهیه‌کنندگان تنها معانی نزدیک و مشهور «کوسج» و «گرزه» را می‌دانسته‌اند، هر دو واژه را نادرست و به اشتباه شرح داده‌اند (ر.ک: توضیحات). اینگونه شرح و توضیح اشتباه متاسفانه، در «فرهنگ اشعار رودکی» نیز کم نیست و این همه به فهم و درک شعر شاعر مساعدت نمی‌کند. حال آنکه متن صحیح و شرح درست واژگان و ابیات زمینه و اصل تحقیق و تدقیق است و اگر واژه را تصحیف می‌کنیم، و یا نادرست شرح می‌دهیم، بدیهی است که شعر را نفهمیده‌ایم و یا نه چنان فهمیده‌ایم که منظور گوینده بوده است.

غلط نوشتن واژگان اشعار رودکی، به خصوص در مجموعه‌های آثار شاعر به حروف سرلیک زیاد است. چون در این مورد که حروف با صداهای کوتاه نیز نوشته می‌شود، حسن و قبح تهیه‌کنندگان متون قدیم فوراً به چشم می‌خورد. اینجانب برخی اشتباهات بوجود آمده در متن اشعار رودکی را بازگو کرده بودم و بخش دیگر را در قسمت توضیحات همین کتاب به تفصیل آورده‌ام.

ذکر این نکته ضروری است که هم برای اصلاح واژگان تصحیف و تحریف شده در مأخذی که اشعار استاد رودکی را ثبت کرده‌اند و هم برای شرح و معنی درست آنها اشعار شعرای سبک خراسانی، به ویژه گویندگان عهد سامانی از یک سو، و گویش‌های فارسی ماوراءالنهر از سوی دیگر دو منبع مهم محسوب می‌شود. با آنکه زبان ادبی فارسی برای همه گویندگان و نویسندگان این زبان واحد و یگانه است، بدیهی است هر زبان و هر سبک ادبی دارای واژگان خاص خود نیز هست که در ادوار و سبک‌های دیگر یا به علت کهنه شدن و یا به علت نامطبوع و نامانوس بودن از کار افتاده‌اند و این واژگان هستند که ابعاد مختلف سبک‌های ادبی را از هم امتیاز می‌دهند.

در گویش فارسی ماوراءالنهر از آغاز پیدایش و تشکیل فارسی دری بسیاری از واژگان از زبان‌های شرقی ایرانی وارد شده‌اند که برای ساکنان مناطق دیگر ایران مفهوم نبوده‌اند و این امر باعث شده که تهیه‌کنندگان فرهنگ‌ها که اکثر زاده و پرورده قسمت غربی ایران بوده‌اند، معانی برخی از این واژگان را نفهمند و آنها را بر تخمین و حدس و گمان نادرست شرح دهند و حتی شاعری چون قطران که به فارسی شعر می‌گفت، روی نیاز به ناصرخسرو آورده است، تا واژگان مشکل دیوان‌های دقیقی و منجک را شرح بدهد. برخی از این واژگان امروز نیز در میان تاجیکان رایج هستند و این امر به محققان تاجیک امکان بیشتر می‌دهد تا در امر تصحیح و دقیق صورت اصیل واژگان و شرح معانی آنها بی‌باک‌تر گام نهند.

اما باعث تاسف است که اشتباهات و غلط‌ها از سویی اصلاح می‌شوند و از سوی دیگر غلط‌های تازه ظهور می‌کنند و گاه آنها در لباس علم به ظهور می‌رسند. چنانچه در شماره ویژه مجله رودکی که ناشر آن رایزن فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران در تاجیکستان است، مقاله فیض‌الله بابایف و علی محمدی خراسانی دو محقق تاجیک چاپ شده است که هر دو نوشته از نکات جالب برخوردار هستند، اما پیشنهاد بابایف در مورد این که در مصراع سوم قطعه مشهور رودکی درباره پیراهن یوسف «یکی از کید شد پر خون، دیگر شد پاک از تهمت» به جای «کید» باید «کذب» آید و پیشنهاد علی محمد خراسانی که در بیت «خز به جای ملحم و فرگاه بدل باغ و بوستان آمد» به جای «بدل» «به زل» خوانده و نوشته شود نه تنها صحیح نیست، بلکه غلط محض است. فیض‌الله بابایف که زحمت زیاد کشیده و بیت را با مأخذ گوناگون قیاس کرده است، به این نکته مهم اشاره نکرده که واژه «کید» را از کدام منبع گرفته و چرا از «کید» مضبوط در مأخذ و مجموعه اشعار شاعر صرف‌نظر کرده است؟! علی محمدی که عقیده دارد «در یک جمله یا بیت آمدن «به جای» و «بدل» در سخن شعرای اصیل رایج نیست، توجه نکرده است که در این شعر زیبا نه تنها بیت منظور او، بلکه بیت بعدی نیز با دوبار تکرار «به جای» آمده و بدین وسیله است که شاعر پایان یافتن تابستان و آغاز زمستان را (برای ایرانیان باستان یک سال شامل دو فصل بود به خوبی تصویر کرده است، به شیوه دیگر این دو بیت با آرایه ادبی «تکرار» زینت یافته‌اند و فقط استفاده از این آرایه این دو بیت را به شعر تبدیل کرده است.

این دو پیشنهاد ادامه همان کاری است که کاتبان و مؤلفان فرهنگ‌ها طی قرن‌ها با شعر شعرا، از جمله با شعر رودکی کرده‌اند. آنها با اتکا به ذوق و دانش خویش به شعر گذشتگان دست تصرف یازیده‌اند و در نتیجه کوهی از تحریف و تصحیف شعر کلاسیک انباشته شده که از میان آن پیدا کردن اصل بیت و واژگان اصیل کاری سخت دشوار و غیر ممکن است.

نکات مذکور ما را وادار می‌کند در مورد ضرورت و اهمیت تهیه متون علمی و انتقادی آثار شعرای قدیم، به ویژه رودکی بیندیشیم. محقق واقعی باید قبل از هر کار دیگر سعی و تلاش خویش را در این راه

دریغ نکند. بدون تهیه چنین متونی کار تحقیق و پژوهش‌های ادبی و زبان‌شناسی کم‌ثمر خواهد بود و چنانکه اشاره کردیم، متون غلط گاهی باعث نتایج اشتباه نیز می‌شود.

کتاب حاضر بعد از مطالعه مأخذ مجموعه‌های منتشر شده اشعار رودکی، کتب و مقاله‌های علمی تخصصی درباره زندگی و آثار او و نیز تدقیقاتی که به درک و فهم شعر پدر فارسی مساعدت دارند، تهیه شد. بدیهی است که راقم سطور در آلماتی و به دور از مراکز ایران‌شناسی و ادب فارسی به هر مأخذ و کتاب لازم دسترسی نداشته و گاهی استفاده از برخی مأخذ و استناد به نوشته‌های برخی محققان غیرمستقیم و از طریق کتب دیگر انجام شده است. از جمله چاپ اول کتاب استاد نفیسی «محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی» در دسترس نبود و ما از چاپ چهارم آن استفاده کردیم. در حالی که مؤلف ضمن آماده کردن چاپ دوم کتاب که چاپ‌های بعدی تکرار آن هستند، نسخه بدل‌ها و توصیف مأخذ را نیاورده و ارزش علمی این کتاب مهم برای شناخت رودکی و آثار گران بهای او را کاسته است. همچنین از نسخه‌های متعدد «لغت فرس» تنها چاپ نسخه پنجابی آن در اختیار بود، «صحاح‌الفرس» فرهنگ‌های رشیدی و غیره را هم در دست نداشتیم که البته دشواری و مشکلاتی را در پیش داشت.

اما هر منبع که در درست بود همه را فرا گرفتم و تلاش کردم هیچ نکته و هیچ نظر را فرو نگذارم، آنچه را پسندیدم، پذیرفتم، آنچه اشتباه و خطا به نظر آمد، انگشت رد و انکار رویش گذاشتم و حق هیچ محقق را به دست فراموشی ندادم، به امانت خیانت نکردم و هر اندیشه و نکته را با ذکر نام و استناد به نوشته‌ها و صاحبانش ذکر کردم. یعنی این نامه با آنکه حاصل زحمات اینجانب است، کتاب چند نسل از محققان نیز هست، از استاد سعید نفیسی که از بزرگترین رودکی شناسان است تا پژوهشگران معاصر برای نگارنده به خصوص مطالعه لغت‌نامه دهخدا مواد و مطالب فراوان داد. متاسفانه محققان «لغت‌نامه» را جهت تصحیح و تدقیق شعر رودکی خیلی به ندرت مورد استفاده قرار داده‌اند در حالی که علامه علی اکبر دهخدا نه تنها اشعار تازه رودکی را که در هیچ مجموعه آثار او دیده نمی‌شوند، ضبط کرده، بلکه ضمن تصحیح ابیات فراوان نظر و اندیشه‌های جالبی ابراز داشته که خود یک مکتب بزرگ متن‌شناسی و لغت‌شناسی است. من بیشتر از تصحیح و اندیشه‌های علامه استفاده کردم ولی موضوع نظر دهخدا به شعر رودکی و یا شعر رودکی در «لغت‌نامه» باید مورد مطالعه قرار بگیرد و انجام این امر نه تنها برای تدقیق آثار آدم‌الشعرا بلکه عموماً برای شناخت عمیق شعر و ادب و درک و فهم زبان فارسی کمک می‌کند.

باید گفت در «لغت‌نامه» ابیات زیادی به رودکی نسبت داده شده است که در اصل متعلق به شعرای دیگری هستند. این ابیات قسمتی از فرهنگ‌های گذشته به «لغت‌نامه» منتقل شده و قسمتی به اشتباه خود دهخدا نسبت داده شده است. پس از تحقیق این ابیات را که گویندگان اصلی آنها دقیقی، کسایی، فرخی، قطران، سنایی و دیگران بوده‌اند کنار گذاشتیم. اما دو سه بیت دیگر نیز هست که در دیوان‌ها و مجموعه‌های اشعار هیچ شاعری پیدا نکردم و چون سبک آنها با

سبک رودکی فاصله داشت، در انتساب آنها به استاد رودکی مردد شدم و به مجموعه حاضر وارد نکردم. این ابیات باید مورد تحقیق و تدقیق عمیق قرار بگیرد. ولی سه بیت و یک مصراع که در هیچ منبع دیگر ندیدم و در انتساب آنها به رودکی هیچ تردیدی نیست وارد این کتاب شده است.

همچنین، بیتی ماخوذ از نامه‌های عین القضات و مصراعی از « اسرار التوحید» به تغزلی که قبلاً استاد نفیسی از رودکی دانسته بود، افزوده و وارد مجموعه حاضر شد. مصراعی نیز از خلال سخن‌های محمدبن سرخ نیشابوری مرد اسماعیلی مذهب پایان قرن ده و ابتدای قرن ۱۱ و بیتی منسوب به شاگرد بخارایی را به دیوان رودکی افزودم که دلیل این جرأت را در حاشیه شرح داده‌ام.

طی مطالعه مستمر اشعار رودکی آن قدر با این اشعار و صاحب آن انس گرفتم که جرأت پیدا کردم و با اجازه از روح پاک استاد چند بیت را که معنی روشن نداشتند یا واژه‌های آنها را خطا دانستم، اصلاح کردم، یعنی واژگان دیگر را در عوض واژگان موجود در مأخذ نهادم. و چون اطمینان دارم این اصلاح درست است، آنها را در متن آوردم و این موارد را نیز در تعلیقات توضیح داده‌ام. این کتاب را به این امید که امتیازاتی بر کتب تاکنون منتشر شده اشعار رودکی داشته باشد به چاپ رساندم و اگر این امید نبود، ضرورتی بر انتشار آن هم باقی نمی‌ماند و اگر خوانندگان به دیدهٔ انصاف و تحقیق بنگرند، البته به این نکته ایمان حاصل خواهند کرد.

اما بعید نیست و بدیهی است که این کتاب شامل نکات مورد بحث نیز است و احتمال ارتکاب خطاهایی ضمن تهیه و شرح آثار و واژگان از راقم سطور وجود دارد، زیرا هیچ خطا نکرد آنکه هیچ کار نکرد. این جانب از پژوهندگانی که ملاحظه و اندیشه خویش را در مورد نواقص مجموعه و خطاهای احتمالی آن از طریق نشریه‌ها و یا نامه خصوصی ابراز می‌دارند، خیلی سپاسگزارم و البته ایرادهای منطقی و علمی را در چاپ آینده کتاب در نظر خواهم گرفت.

در پایان می‌خواهم از دانشمند محترم جمعه بای عزیز قول اف که مطالب مربوط به رودکی را پیوسته از شهر دوشنبه برای این جانب می‌فرستاد و ملاحظات خود را برای تصحیح اشعار شاعرانه ارائه می‌نمود، از دوست فاضل صفر عبدالله که در هر سفر علمی خود به ایران مجموعه‌های اشعار شاعر و کتاب و مقالات دانشمندان ایرانی را که قسمتی نامشخص بودند، می‌یافت و برایم می‌آورد و نیز با دقت تمام کتاب حاضر را خواند و برای تکمیل و بهبود آن پیشنهادهای مفیدی داد، از صمیم قلب سپاسگزاری کنم.

البته در چاپ این کتاب رهین منت دوست عبدالخلیل خالقی‌زاده هستم.

جز این دعایش نگویم که رودکی گفته است:

هزار سال بزی، صد هزار سال بزی!

قادر رستم

آلماتی، سپتامبر سال ۲۰۰۷

پی‌نوشت

۱- پیرامون چاپ آثار رودکی ر.ک: عبدالمنان نصرالدین رودکی (نسخه‌شناسی و نقد و بررسی اشعار بازمانده) خجند، انتشارات دولتی رحیم جلیل، ۱۹۹۹، ص. ۱۹-۴۰.

۲- همان طور که مدون «لغت فرس» نسخه دانشگاه پنجاب نوشته: «خدای تعالی» من بنده ضعیف را توفیق داد که لغت دری را که حکیم امام استاد من ابومنصور علی ابن احمد الاسدی الطوسی به اجزا پراکنده بود و به هیچ کس تمام نداد، من آن را به روزگار جمع آوردم و نهاد و ترتیبی دیگرگون فرا گرفتم، (لغت فرس، ص. ۱۷)

۳- عسکر حقوقی، لغت و ترکیبات رودکی، مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، سال ششم، شماره ۳-۴، ص.۲۴.

۴- قادر رستم، شعر صحیح رودکی، «مجله صدای شرق» (چاپ دوشنبه) ۲۰۰۵، شماره ۱۰-۱۲، ص.۴۶.

قصیده، غزل، قطعه و پاره‌های بازمانده از آنها

۱

به حق نالم ز هجر دوست زارا — سحرگاهان چو بر گلبن هزارا
قضا گرداد من نشاند از تو — ز سوز دل بسوزانم قضا را
چو عارض بر فروزی می‌بسوزد — چو من پروانه، برگردت هزارا
نگنجم در لحد، گر زانکه لختی — نشینی بر مزارم سوگوارا...
جهان این است و چنین است، تا بود — و همچنین بود ایننند بارا!
به یک گردش، به شاهنشاهی آرد، — دهد دیهیم و تاج و گشوارا...
تو، شان زیر زمین فرسوده کردی — زمین داده مر ایشان را زغا را
از آن جا نبوز لختی خون رزده — سپرده زیر پای اندر سپارا!

۲

گرفت خواهم زلفین عنبرین ترا — به بوسه نقش کنم برگ یاسمین ترا
هر آن زمین، که تو یک ره بر او قدم بنهی — هزار سجده برم خاک آن زمین ترا
هزار بوسه دهم بر سحای نامه تو — اگر بینم بر مهر او نگین ترا
به تیغ هندی، گو، دست من جدا بکنند — اگر نگیرم روزی من آستین ترا
اگر چه خاموش مردم، که شعر باید گفت — زفان من به روی گردد آفرین ترا
پوپک دیدم به حوالی سرخس — بانگک بر بریده به ابر اندرا
چادرکی دیدم رنگین بر او — رنگ بسی گونه بر آن چادرا!

۴

جهانا، چه بینی تو از بچگان — که گه مادری، گاه مادندرا!
نه پا دیر باید ترا، نه ستون — نه دیوار خشت و نه زه آهن درا!

۵

کس فرستاد به سر اندر عیار مرا — که مکن یاد به شعر اندر بسیار مرا
این فژه پیر زیهر تو مرا خوار گرفت — برهاناد از او ایزد جبار مرا

۶

گر من این دوستی تو ببرم تا لب گور بزنم نعره ولیکن ز تو بینم هنرا
اثر میر نخواهم که بماند به جهان میر خواهم که بماند به جهان در اثرا
هر کرا رفت همی باید رفته شمریش هر کرا مرد همی باید مرده شمرا

۷

به نام نیک تو، خواجه، فریفته شوم که نام نیک تو دام است و زرق مرنان را
کس که دام کند نام نیک از پی نان یقین بدان که دام است نانش مرجان را

۸

دلا، تا کی همی جویی منی را چه داری دوست هرزه دشمنی را؟!
چرا جویی وفا از بی‌وفایی چه کوبی بیهوده سرد آهنی را؟!
ایا سوسن بنا گوشی که داری به رشک خویشتن هر سوسنی را
یکی زین برزن نا راه بر شو که در آتش نشانی برزنی را
دل من ارزنی، عشق تو کوهی چه سایی زیر کوهی ارزنی را؟!
ببخشا، ما من بر من ببخشا مکش در عشق خیره چون منی را!
بیا، اینک نگه کن رودکی را اگر بیجان روان خواهی تنی را

۹

با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین با هر که نیست عاشق، کم کن قرینیا
باشد گه وصال بینند روی دوست تو نیز در میانه ایشان ببینیا
تا اندر میانه که بینند روی او تو نیز در میانه ایشان نشینا!

۱۰

عاشق نمای خویش ار چه حزینیا آمد بهار و خرم با رنگ نو بوی طیب
با صد هزار نزهت و آرایش عجیب شاید که مرد پیر بدین گه شود جوان
گیتی بر بل یافت شباب از پی مثیب چرخ بزگوار یکی لشکری بکرد
لشکرش ابر تیره و باد صبا نقیب نقاط برق روشن و تندرش طبل زن
دیدم هزار خیل و ندیدم چنین مهیب آن ابر بین که گرید چون مرد سوگوار
آن رعد بین که نالد چون عاشق کئیب خورشید را ز ابر دمد روی گاه گاه
چونان حصاریی که گذر دارد از رقیب یک چند روزگار جهان دردمند بود
به شد که یافت بوی سمن با در اطبیب باران مشکبوی ببارید نو به نو

وز بـــرف بـــر کشـــید یکـــی حلـــه قشـــیب | کنجی که برف پیش همی داشت، گـل گرفـت
هر جو یکی که خشک همی بـود شد رطیـب | تنـــدر میـــان دشـــت همـــی بـــاد بردمـــد
بـــرق از میـــان ابـــر همـــی برکشـــد قضـــیب | لالـــه میـــان کشـــت بخنـــدد همـــی زدور
چـون پنجـه عـروس بـه حنـا شـده خضـیب | بلبـــل همـــی بخوانـــد در شاخســـار بیـــد
سـارا ز درخـت سـرو مـر او را شـده مجیـب | صلصـل بـه سـرو بـن بـر بـا نغمـه کهـن
بلبـل بـه شـاخ گـل بـر بـا لهنـک غریـب | اکنـون خوریـده بـاده و اکنـون زییـد شـاد
کـاکنون بـرد نصـیب حبیـب از بـر حبیـب | ساقی گزین و سبزه و می خـور بـه بانـگ زیـر
کـز کشـت سـار نالـد و از بـاغ عنـدلیب | هر چند نو بهار جهان است بـه چشـم خـوب

۱۱

گل صد برگ و مشـک و عنبـر و سـیب | یاســمین ســپید و مــورد بزیــب
ایـن همـه یکسـره تمـام شدسـت | نـزد تـو ای بـت ملـوک فریـب
شـب عاشـقت لیلـه القـدر اسـت | چـون تـو بیـرون کنـی رخ از جلیـب
بـه حجـاب انـدرون شـود خورشـید | گـر تـو بـرداری از دو لالـه حجیـب
و آن زنخـدان بـه سـیب مانـدر اسـت | اگـــر از مشـــک خـــال دارد ســـیب

۱۲

رودکـی چنـگ برگرفـت و نواخـت | بـاده انـداز کـو سـرود نواخـت
وان عقیقن چی کـه هـر کـه بدیـد | از عقیـــق گداختـــه نشـــناخت
هر دو یک گوهرند، لیـک بـه تبـع | این بیفسـرد و آن دیگـر بگـداخت
نـا بسـوده دو دسـت رنگـین کـرد | نا چشـیده بـه تـارک انـدر تاخـت

۱۳

بـــا خردمنـــدی وفـــا بـــود ایـــن بخـــت | خویشـتن خـویش را بکـوش تـو یـک لخـت
بخـــور و بـــده کجـــا پشـــیمان نبـــود | هـر کـه بخـورد و بـداد، از آنچـه بلضـخت

۱۴

بـه سـرای سـپنج مهمـان را | دل نهـادن همیشـگی نـه رواسـت
زیـر خـاک انـدرونت بایـد خفـت | گرچه اکنونت خـواب بـر دیباسـت
بـا کسـان بودنـت چـه سـود کنـد | که به گور انـدرون شـدن تنهاسـت
یـار تـو زیـر خـاک مـور و مگـس | چشم بگشا، ببـین کنـون پیداسـت
آنکـه زلفـین و گیسـویت پیراسـت | گرچـه دینـار یـا درمـش بهاسـت
چـون تـرا دیـد زرد گونـه شـده | سـرد گـردد دلـش نـه نابیناسـت

۱۵

امروز به هر حالی، بغداد بخاراست / کجا میر خراسان است پیروزی آنجاست
ساقی تو بده باده و مطرب تو بزن رود / تا می خورم امروز که وقت طرب ماست
می هست و درم هست و بت لاله رخان هست / غم نیست و اگر هست نصیب دل اعداست

۱۶

زمانه پندی آزاد وار داد مرا / به روز نیک کسان، گفت، تا تو غم نخوری
بسا کسا، که به روز تو آرزومند است / زمانه گفت مرا: «خشم خویش دار نگاه

۱۷

این جهان پاک خواب کردار است / آن شناسد، که دلش بیدار است
نیکی او به جایگاه بد است / شادی او به جای تیمار است
چه نشینی بدین جهان هموار / که همه کار او نه هموار است!
کیش او نه خوب و چهرش خوب / زشت کردار و خوب دیدار است!

۱۸

بخیره سر شمرد سیر خورده گرسنه را، / چنان که درد کسان برد گر کسی خوارست
چو پوست رو به بینی به خان واتگران، / بدان که تهمت او دنبه به شد یارست!

۱۹

آن صحن چمن، که از دم دی / گفتی دم گرگ یا پلنگست
اکنون ز بهار مانوی طبع / پرنقش و نگار همچو زنگست
بر کشتی عمر تکیه کم کن / کین نیل نشیمن نهنگست

۲۰

آخر هر کس از دو بیرون نیست / یا بر آرزد نیست، یا زد نیست
نه به آخر همه بفرساید / هر که انجام راست، خرسند نیست!

۲۱

چون تیغ بدست آری، مردم نتوان کشت / نزدیک خداوند بدی نیست فرامشت
این تیغ نه از بهر ستمکاران کردند / انگور نه از بهر نبیند است به چرخشت
عیسی به رهی دید، یکی کشته فتاده / حیران شد و بگرفت به دندان سرانگشت
گفتا، که «کرا کشتی، تا کشته شدی زار؟ / تا باز که او را بکشد، آنکه ترا کشت؟»
انگشت مکن رنجه به در کوفتن کس / تا کس نکند رنجه به در کوفتنت مشت

۲۲

مهر مکن بر این سرای سپنج | کین جهان پاک بازی و نیرنج
نیک او را فسانه دارو شد | بد او را کمرت سخت بتنج!

۲۳

پیشم آمد بامدادان آن نگارین از کدوخ | با دو رخ از شرم لعل و با دو چشم از سحر شوخ
آستین بگرفتمش، گفتم به مهمان من آی | مر مرا گفتی به تازی مورد و انجیر و کلوخ!

چشمان ۲۴

شاد زی، با سیاه چشمان شاد | که جهان نیست جز فسانه و باد!
ز آمده شادمان باید بود | وز گذشته نکرد باید یاد
من و آن جعد موی غالیه بوی | من و آن ماهروی خورنژاد
نیک بخت آن کسی که داد و بخورد | شور بخت آنکه او نخورد و نداد
باد و ابر است این جهان فسوس | باده پیش آر، هر چه بادا بادا!
شاد بودست از این جهان هرگز | هیچ کس، تا از او تو باشی شاد؟!
داد دیدست از او به هیچ سبب | هیچ فرزانه، تا توبینی داد؟!

۲۵

جهان به کام خداوند باد و دیر زیاد | بدو به هیچ حوادث زمانه دست مداد!
درست و راست کناد این مثل خدای ورا | اگر ببست یکی در، هزار در بگشاد
خدای عرش جهان را چنین نهاد نهاد | که گاه مردم شادان و گه بود ناشاد

خدای چشم بد از ملک تو بگرداناد!

۲۶

چهار چیز مر آزاده را زغم بخرد | تن درست و خوی نیک و نام نیک و خرد
هر آنکه ایزدش این چهار روزی کرد | سزد، که شاید زید جاودان و غم نخورد

۲۷

هر کرا با تو کار درگیرد | بهره از روزگار برگیرد
به سخن لب زهم چو بگشایی | همه روی زمین شکر گیرد

۲۸

ای روی تو چو روز دلیل موحدان وی موی تو چنان چون شب ملحد از لحد!

ای من مقدم از همه عشاق، چون تویی مر حسن را مقدم چون از کلام قد

مکی به کعبه فخر کند، مصریان به نیل، ترسا به اسقف و علوی به افتخار جد

فخر رهی بدان دو سیه چشمگان توست کامد پدید زیر نقاب از بر دو خد

۲۹

از دوست به هر چیز چرا بایدت آزرد کین عشق چنین باشد گه شادی و گه درد

گر خوار کند مهتر، خواری نکند عیب چون باز نوازد، شود آن داغ جفا سرد

صد نیک به یک بد نتوان کرد فراموش گر خار برندیشی، خرما نتوان خورد

او خشم همی گیرد، تو عذر همی خواه هر روز به نو یار دیگر می نتوان کرد

۳۰

حاتم طایی تویی اندر سخا رستم دستان تویی اندر نبرد

نی، که حاتم نیست با بود تو راد نی، که رستم نیست در جنگ تو مرد

۳۱

چون بچه کبوتر منقار سخت کرد هموار کرد پر و بیفکند موی زرد

کابوک را نخواهد و شاخ آرزو کند وز شاخ سوی بام شود باز گرد گرد

۳۲

مرد مرادی، نه همانا که مرد مرگ چنان خواجه نه کاریست خرد

جان گرامی به پدر باز داد کالبد تیره به مادر سپرد

آن ملک با ملکی رفت باز زنده کنون شد، که تو گویی بمرد

۳۳

زلف ترا جیم که کرد؟ آنکه او خال ترا نقطه آن جیم کرد

و آن دهن تنگ تو گویی کسی دانگکی نار به دو نیم کرد!

۳۴

فرشته را ز حلاوت دهان پر آب شود چو از حلاوت می دلبرم لبان لیسد

روان ز دیده افلاکیان شود جیحون نصال تیرت اگر قبضه کمان لیسد

به خاک خفته تیر تو از حلاوت زخم زبان برآورد و زخم را دهان لیسد

۳۵

ملکا، جشن مهرگان آمد — جشن شاهان و خسروان آمد!
خز به جای ملحم و خرگاه — بدل باغ و بوستان آمد
مورد به جای سوسن آمد باز — می به جای ارغوان آمد
تو جوانمرد و دولت تو جوان — مه به بخت تو نوجوان آمد

۳۶

گل دیگر ره به گلستان آمد — واره باغ و بوستان آمد
وار آذر گذشت و شعله آن — شعله لاله را زمان آمد

۳۷

دیر زیاد آن بزرگوار خداوند — جان گرامی به جانش اندر پیوند!
دایم بر جان او بلرزم، زیراک — مادر آزادگان کم آرد فرزند
از ملکان کس چنو نبود جوانی — راد و سخندان و شیرمرد و خردمند
کس نشناسد همی، که کوشش او چون — خلق نداند همی، که بخشش او چند
دست و زبان زر و در پراکند او را — نام به گیتی نه از گزاف پراکند
در دل ما شاخ مهربانی بنشاست — دل نه به بازی ز مهر خواسته برکند
همچو معماست فخر و همت او شرح — همچو ابشاست فضل و سیرت او زند
گرچه بکوشند شاعران زمانه — مدح کسی را کسی نگوید مانند
سیرت او تخم کشت و نعمت او آب — خاطر مداح او زمین برومند
سیرت او بود وحی نامه به کسری — چونکه به آیینش پندنامه بیا کند
سیرت آن شاه پندنامه اصلی است — ز آنکه همی روزگار گیرد از او پند
هر که سر از پند شهریار بپیچید — پای طرب را به دام گرم در افکند
کیست به گیتی خمیر مایه ادبار؟ — آنکه به اقبال او نباشد خرسند
هر که نخواهد همی گشایش کارش — گو، بشو و دست روزگار فرو بند!
ای ملک، از حال دوستانش همی ناز — ای فلک، از حال دشمنانش همی خند!
آخر شعر آن کنم که اول گفتم — دیر زیاد آن بزرگوار خداوند!

۳۸

جز آنکه مستی عشق است، ایچ مستی نیست — همین بلات بس است، ای به هر بلا خرسند
خیال رزم تو گر در دل عدو گذرد — ز بیم تیغ تو بندش جدا شود از بند

ز عدل توست به هم باز و صعوه را پرواز　ز حکم توست شب و روز را به هم پیوند
به خوشدلی گذران، بعد از این که باد اجل　درخت عمر بداندیش را ز پا افکند
همشیر تا که بود از زمانه نام و نشان　مدام تا که بود گردش سپهر بلند
به بزم عیش و طرب باد نیک خواه تو شاد　حسود جاه تو باد ز غصه زار و نژند!

۳۹
نیزا با نیکوان جنگ نمایدت فند　لشکر فریادنی، خواسته نی سودمند
قند جدا کن از اوی، دور شو از زهر دند　هر چه به آخر به است جان ترا، آن پسند!

۴۰
صرصر هجر تو، ای سرو بلند　ریشه عمر من از بیخ بکند!
پس چرا بسته او هم همه عمر　اگر آن زلف دو تا نیست کمند؟!
به یکی جان نتوان کرد سوال　کز لب لعل تو یک بوس به چند؟
بفکند آتش اندر دل حسن　آنچه هجران تو از سینه فکند

۴۱
مهتران جهان همه مردند　مرگ را سر همه فرو کردند
زیر خاک اندرون شدند آنان　که همه کوشک‌ها برآوردند
از هزاران هزار نعمت و ناز　نه به آخر به جز کفن بردند!
بود از نعمت آنچه پوشیدند　و آنچه دادند و آنچه را خوردند

۴۲
کرا لبان تو باید، شکر چه سود کند　به جای مهر تو مهر دیگر چه سود کند
مرا تو راحت جانی معاینه، نه خبر　کرا معاینه آید، خبر چه سود کند؟
سپر به پیش کشیدم خدنگ قهر ترا　چو تیر بر جگر آید، سپر چه سود کند؟!

۴۳
تا کی گویی، که اهل گیتی　در هستی و نیستی لیمند؟
چون تو طمع از جهان بریدی　دانی، که همه جهان کریمند

۴۴

اگـر چـه عـذر بسـی بـود، روزگـار نبـود، چنـان کـه بـود، بـه ناچـار خویشـتن بخشـود
خـدای را بسـتودم، کـه کردگـار مـن اسـت، زبـانم از غـزل و مـدح بنـدگانش نسـود
کـدام نحـس برآمـد کـیم از تـو غایـب کـرد کـدام بـاد بـلا بـود کـز تـویم بربـود
یکـیم خلعـت پوشـید داغ فرقـت تـو کـه تـار اوسـت پشـیمانی و غـم دل پـود
همـه تنبـل و بنـد اسـت بـاز گشـتن او شـرنگ نـوش آمـیخ اسـت و روی زرانـدود
بنفشـه‌هـای تـری خیـل خیـل سربرکرد چـو آتشـی، کـه بـه گـوگرد بـرد و یـد کبـود
بیـار و هـان بـده آن آفتـاب، کـش بخـوری ز لـب فـرو شـود و از رخـان برآیـد زود

۴۵

مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود نبـود دنـدان، لا، بـل چـراغ تابـان بـود
سـپید سـیم رده بـود و درّ و مرجـان بـود سـتاره سـحری بـود و قطـره بـاران بـود!
یکی نماند کنـون زان همـه، بسود و بریخت چه نحس بود، همانـا کـه نحـس کیوان بود!
جهان همیشه چو چشمیست، گرد گردان است همیشـه تـا بـود آییـنش، گـرد گـردان بـود
همان، کـه درمـان باشـد، بـه جـای درد شـود و بـاز درد همـان، کـز نخسـت درمـان بـود
کهـن کنـد بـه زمـانی، همـان کجـا نـو بـود و نو کنـد بـه زمـانی همـان، کـه خلقـان بـود
بسـا شکسـته بیابـان، کـه بـا غ خـرم بـود و بـاغ خـرم گشـت، آن کجـا بیابـان بـود
همـی چـی دانـی، ای مـاهروی غالیـه مـوی که حال بنده از این پیش بر چه سامان بود؟!
بـه زلـف چوگـان نـازش همـی کنـی تـو بـدو ندیـدی آنکـه، او را، کـه زلـف چوگـان بـود
شد آن زمانه، کـه رویـش بـه سـان دیبـا بـود شد آن زمانه، که مویش به سان قطران بود!
چنانکـه خـوبی مهمـان و دوسـت بـود عزیـز بشـد، کـه بـاز نیامـد، عزیـز مهمـان بـود
بسـا نگـار، کـه حیـران بـدی بـدو در چشـم بـه روی او در چشـمش همیشـه حیـران بـود
شـد آن زمانـه، کـه او شـاد بـود و خـرم بـود نشـاط او بفـزون بـود و غـم بنقصـان بـود
بسـا کنیـزک نیکـو، کـه میـل داشـت بـدو بـه شـب ز یـاری او نـزد جملـه پنهـان بـود
بـه روز چونکـه نیازسـت شـد بـه دیـدن او نهیـب خواجـه او بـود و بـیم زنـدان بـود
نبینـد روشـن آواز خـوب و روی لطیـف کجـا گـران بـد، زی مـن همیشـه ارزان بـود
همیشه شـاد و ندانسـتمی، کـه غـم چـه بـود دلـم نشـاط و طـرب را فـراخ میـدان بـود
دلـم خزانـه پـر گـنج بـود و گـنج سـخن نشـان نامـه مـا مهـر و شـعر عنـوان بـود

بسا دلا، که به سان حریر کرده به شعر
از آن سپس، که به کردار سنگ و سندان بود

همیشه چشمم زی زلفکان جابک بود
همیشه گوشم زی مردم سخندان بود

عیان نه، زن و فرزند نه، مؤونت نه
از این همه تنم آسوده بود و آسان بود

تو رودکی را، ای فخ، کنون همی بینی
بدان زمانه ندیدی، که این چنینان بود

بدان زمانه ندیدی، که زی چمن رفتی
سرودگویان، گفتی هزاردستان بود!

شد آن زمانه، که او انس رادمردان بود
شد آن زمانه، که او پیشکار میران بود

همیشه شعر و رازی ملوک دیوان است
همیشه شعر و رازی ملوک دیوان بود

شد آن زمانه، که شعرش همه جهان بنوَشت
شد آن زمانه، که او شاعر خراسان بود

کجا به گیتی بوده‌ست نامور دهقان
مرا به خانه او سیم بود و حُملان بود

که را بزرگی و نعمت ز این و آن بودی
ورا بزرگی و نعمت ز آل سامان بود

بداد میر خراسانش چل هزار درم
درو فزونی یک پنج میر ماکان بود

ز اولیاش پراکنده نیز هشت هزار
به من رسید، بدان وقت حال چونان بود

چو میر دید سخن، داد داد مردی خویش
ز اولیاش چنان کز امیر فرمان بود

کنون زمانه دیگر گشت و من دیگر گشتم
عصا بیار، که وقت عصا و انبان بود

۴۶

می‌آرد شرف مرد می پدید
آزاده‌نژاد از درم خرید.

می آزاده پدید آرد از بد اصل
فراوان هنر است اندر این نبید!

هر آنگه، که خوری می، خوش آن گه است
خاصه چو گل و یاسمن دمید

بسا حصن بلندا، که می کشاد
بسا کره نوزین، که بشکنید.

بسا دون بخیلا، که می بخورد
کریمی به جهان در پراکنید.

۴۷

کار همه راست، آن چنان که بباید
حال شادی‌ست، شاد باشی، شاید

انده و انوشیر را در از چه داری؟
دولت تو خود همان کند، که بباید!

رای وزیران ترا به کار نیاید
هر چه صواب است، بخت خود فرماید

چرخ نیارد بدیل تو ز خلایق
و آنکه ترا زاد، نیز چون تو نزاید

ایزد هرگز دری نبندد بر تو
تا صد دیگر به بهتری نگشاید

۴۸

دریـا دو چشـم و آتـش بـر دل همـی فزایـد
مـردم میـان دریـا و آتـش چگونـه پایـد؟!

یشـک نهنـگ دارد، دل را همـی خسـاید
نـدهم، کـه نـاگوارد، کایـدون نـه خـرد خایـد!

۴۹

انـدی، کـه امیـر مـا بازآیـد پیـروز
مرگ از پس دیـدنش روا باشـد و شـاید

پنداشـت همـی حاسـد، کـو بـاز نیایـد
بازآمـد، تـا هـر شـفکی ژاژ نخایـد

۵۰

هـر بـاد، کـه از سـوی بخـارا بـه مـن آیـد
زو بـوی گـل و مشـک و نسـیم سـمن آیـد

بـر هـر زن و هـر مـرد کجـا بـروزد آن بـاد
گـویی مگـر آن بـاد همـی از خـتن آیـد

نی، نی، ز ختن باد خپین خوش نـوزد هـیچ
کـان بـاد همـی از بـر معشـوق مـن آیـد

ای تـرک کمـر بسـته، چنـانم ز فراقـت
گوینـد قبـای تـو مـرا پیـرهن آیـد

هـر شـب نگـرانم بـه یمـن تـا تـو برآیـی
زیـرا کـه سـهیلی و سـهیل از یمـن آیـد

کوشم، کـه بپوشـم، صـنما، نـام تـو از خلـق
تـا نـام تـو کـم در دهـن انجمـن آیـد

با هر که سخن گویم، اگر خـواهم و گـر نـی
اول سـخنم نـام تـو انـدر دهـن آیـد

۵۱

دریـغ مـدحت چـون درّ و آبـدار غـزل
کـه چـابکیش نیایـد همـی بـه لفـظ پدیـد

اسـاس طبـع بپایسـت، بـل قـوی‌تـر از آن
ز آلـت سـخن آمـد همـی همـه مانیـد

۵۲

نگارینـا، شنیدسـتم، کـه گـاه محنـت و راحـت
سه پیراهن سلب بودست یوسف را بـه عمـر انـدر

یکی از کید شد پر خون، دوم شد چـاک از تهمـت
سوم یعقـوب را از بـوش روشـن گشـت چشـم تـر

زخـم مانـد بـدان اول، دلـم مانـد بـدان ثـانی
نصیب مـن شـود در وصـل آن پیـراهن دیگـر؟

۵۳

بر رخش زلف عاشق اسـت چـون مـن
لاجـرم همچـو مـنش نیسـت قـرار

مـن و زلفـین او نگونسـاریم
او چرا بر گـل اسـت و مـن بـر خـار؟!

همچـو چشـمم تـوانگر اسـت لـبش
آن بـه لعـل، ایـن بـه لؤلـؤی شـهوار

۵۴

رگ، کــه بــا پیشــیار بنمــایی دل تو خوش کند به خـوش گفتـار
بادیکچنــد بــر تــو پیمایــد انــد، کــو را دوا شــود بــازار

۵۵

مــرا جــود او تــازه دارد همــی مگر جودش ابر است و من کشت زار؟!
مگر یک سوا فکن، که خود همچنـین بینــدیش و دیــده خــرد بــر گمــار
ابــا بــرق و بــا جســتن صــاعقه ابــا غلغــل رعــد در کوهســار
نــه مــاه ســیامی، نــه مــاه فلـک کـه اینـت غـلام اسـت و آن پیشـکار
نــه چــون پــور میــر خراســان، کــه او عطــارا نشســته بــود کردگــار

۵۶

اگـر گـل آرد بـار آن رخـان او، نـه شـگفت هـر آینـه چـو همـی مـی‌خـورد، گـل آرد بـار
بـه زلـف کـژ، ولـیکن بـه قـد و قامـت راسـت بـه تـن درسـت، ولـیکن بـه چشـمکان بیمـار

۵۷

گـر شـود بحـر کـف همـت تـو مـوج زنـان ور شـود ابـر سـر رایـت تـو توفـان بـار
بـر موالیـت بپـا شـد همـه درّ و گـوهر بـر اعادیـت ببـارد همـه شخکاسـه و خـار

۵۸

ای خواجه این همه، که تو بر مـی دهـی شـمار بــادام تــر و ســبکی و بهمــان و باســتار
مـار اسـت ایـن جهـان و جهـان جـوی مـارگیر از مــارگیر مــار بــرآرد همــی دمــار

۵۹

ای عاشــق دل داده بــدین جــای ســپنجی همچـون شـمنی خیفتـه بـر صـورت فرخـار
یـاد آری و دانـی، کـه تـویی زیـرک و نـادان ور یـاد نیـاری، تـو سـگالش کـن و یـاد آر

۶۰

درواز و دریــواس فــرو گشــت و برآمــد بیم اسـت، کـه یـک بـار فـرود آیـد دیـوار
دیــوار کهــن گشــته نبــردارد یــادیر یک روز همـه پسـت شـود رنجـش بگـذار!

۶۱

گرد کن، گرد کن درم بسیار　　　کنج خانه بیا کن از دینار!

خواست از جان تو فغان و خروش　　　و آمد از بهر خواسته پیکار

۶۲

به دور عدل تو در زیر چرخ مینایی　　　چنان گریخت ز دهر دورنگ رنگ فتور

که باز شانه کند، همچو باد سنبل را　　　به نیش جنگل خون ریز تارک عضور

۶۳

چرخ فلک هرگز پیدا نکرد　　　چون تو یکی سفله دون و ژکور

خواجه ابوالقاسم از ننگ تو　　　برنکند سر به قیامت ز گور

۶۴

وقت شبگیر بانگ ناله زیر　　　دوستا، آن فروش بربط تو

خوشتر آید به گوشم از تکبیر!　　　زاری زیر و این مدار شگفت

گر ز دشت اندر آورد نخچیر　　　تن او تیرنی، زمان به زمان

به دل اندر همی گذارد تیر　　　گاه گریان و گه بنالد زار

بامدادان و روز تا شبگیر　　　آن زبان‌آور و زبانش نه

جز عاشقان کند تفسیر　　　گاه دیوانه را کند هشیار

گه به هشیار بر نهد زنجیر

۶۵

همی بکشتی تا در عدو نماند شجاع　　　همی بدادی قادر ولی نماند فقیر

بسا کسا، که بره است و فرخشه بر خوانش　　　بسا کسا، که جوین نان همی نیابد سیر

مبادرت کن و خامش مباش چندینا　　　اگرت بدره رساند همی به بدر منیر!

۶۶

زندگانی، چه کوته و چه دراز　　　نه به آخر بمرد باید باز؟!

هم به چنبرگذار خواهد بود　　　این رسن را، اگر چه هست دراز

خواهی اندر عنا و شدت زی　　　خواهی اندر امان به نعمت و ناز!

خـواهی انـدرک‌تـر از جهـان بپزیـد   خـواهی از ری بگیـر تـا بـه تـراز
این همه بـاد و بـود تـو خـواب است   خـواب را حکـم نـی، مگـر بـه مجـاز
ایـن همـه روز مـرگ یکسـانند   نشناسـی ز یـک دیگرشـان بـاز

۶۷

روی به محراب نهادن چه سـود   دل بـه بخـارا و بتـان طـراز؟!
ایـزد مـا وسوسـه عاشـقی   از تـو پزیـرد نپزیـرد نمـاز!

۶۸

زمانه اسپ و تو رایـض بـه رای خویشـت تـاز   زمانه گوی و تو چوگان بـرای خویشـت بـاز ...
اگر چـه چنـگ نـوازان لطیـف دسـت بودنـد   فـدای دسـت قلـم بـاد دسـت چنـگ نـواز

۶۹

چون سپرم نـه میـان بـزم مـه نـوروز   در مه بهمـن بتـاز و جـان عـدو سوز
باز تو بی رنـج بـاش و جـان تـو خـرّم   بـانی و بـا رود و نبینـد فنـا روز!

۷۰

همـی بـرآیم بـا آنکـه برنیایـد خلـق   و برنیـایم بـا روزگـار خـورده کریـز
چو فضل میر ابوالفضل بر همه ملکـان   چو فضل گوهر و یاقوت بر نبهره پشیز

۷۱

گر نه بد بختمی، مرا که فکند   به یکی جا فجاف زود غـرس؟
او مـرا پـیش شـیر بپسـندد   من نتاوم بر او نشسته مگـس
گرچه نامردم است آن نـاکس   بشود سیر از او دلـم؟ پـرگس!

۷۲

کـاروان شـهید رفـت از پـیش   و آن مـا رفتـه گیـر و مـی انـدیش
از شـمار دو چشـم یـک تـن کـم   وز شـمار خـرد هـزاران بـیش ...
توشـه جـان خـویش از او بربـای   پـیش آیـدت مـرگ پـای آگـیش

۷۳

چون جامه اشن بـه تـن انـدر کنـد کسـی   خواهد ز کردگار بـه حاجـت مـراد خـویش
گـر هسـت بـا شـگونه مـرا جامـه بـزرگ   بنهـاده‌ام دعـای تـرا بنـده وار پـیش

۷۴

رهـی سـوار جـوان و تـوانگر از ره دور   به خدمت آمد نیکو سگال و نیک انـدیش

پسند باشد مر خواجه را پس از ده سال | که بازگردد پیرو و درویش؟!

۷۵

آنچه با رنج یافتیش و به ذلّ | تو به آسانی از گزافه مدیش!
خویش بیگانه گردد از پی سود | خواهی آن روز مزد کمتر دیش!

۷۶

ای لک، ازناز خواهی و نعمت | گرد درگاه او کنی لک و پک
یخچه بارید و پای من بفسرد | و رنج برنبد یخچه را ز فلک
بسا، که مست در این خانه بودم و شادان | چنانکه جاه من افزون بود از صدور و ملوک
کنون همانم و خانه همان و شهر همان | مرا نگوی، که از چه شدست شادی سوک!

۷۸

ز آن می، که گر سرشکی از آن در چکد به نیل | صد سال مست باشد از بوی او نهنگ
آهو به دشت اگر بخورد قطره‌ای از او | غرنده شیر گردد و نندیشد از پلنگ!

۷۹

می لعل پیش آر و پیش من آی | به یک دست جام و به یک دست چنگ
از آن می مرا ده، که از عکس او | چو یاقوت گردد به فرسنگ سنگ!

۸۰

کسان که تلخی زهر طلب نمی‌دانند | ترش شوند و بتابند رو ز اهل سوال
تر، که می‌شنوی، طاقت شنیدن نیست | مرا، که می‌طلبم، خود چگونه باشد حال؟

۸۱

دریغم آید خواندن گزاف وار دو نام | بزرگوار دو نام از گزاف خواندن خام
یکی، که خوبان را یکسره نکو خوانند | دیگر، که عاشق گویند عاشقان را عام!
دریغم آید، جز من ترا نکو خوانند | دریغم آید، جز بر رهیت عاشق نام!
مرا دلیست، که از غمگینی چو دور شود | به غمگنان شود و غم فراز گیرد وام
دریغ آن که گرد کرد با رنج | کز او نیست بهر من جز سوتام
هلا، رودکی، از کس اندر متاب | بکن، هر چه کرد نیست با مدام
که فرغون بر ندارد آن روز | که برتخته ترا سیاه شود نام

۸۳

زبان چه مایه توان داشتن چنین به نیام / سخن بیاید گفتن به جایگاه تمام
گزند خامش بودن به جایگاه سخن / برابر آید با گفتن به ناهنگام
جهان همه ساله به کام کس نرود / و اگر رود، ندهد هر چه رای داری و کام
ببین تا که جهانت چگونه گام نهد / همی گذار تو آن سان، که او گذارد گام

۸۴

چون گُسی کردمت به دستک خویش / گنه خویش بر تو افکندم
خان از روی تو تهی کردم / دیده از خون دل بیا گندم
عجب آید مرا ز کرده خویش / کز در گریه‌ام همی خندیدم

۸۵

من نه آنم، که پیش از این بودم / تازگی داشتم بپژ مردم
دلم از هر سخن بیازارد / راست گویی، که کودکی خُردم
آری مرا بدان که برخیزم / وز زلف عنبرینت درآویزم
داری مرا بدان که فراز آیم / زیر دو زلفکانت بنخچیزم

۸۷

چو در پاش گردد به معنی زبانم / رسد مرحبا از زمین و زمانم!
به صوت نوا و به صیت معانی / طرب بخش روحم، فرحزای جانم!
خرد در بها نقد هستی فرستد / گهرهای رنگین چو زاید ز کانم

۸۸

همه جمال تو بینم، چو دیده باز کنم / همه تنم دل گردد، که با تو راز کنم
مرام دارم با دیگران سخن گفتن / کجا حدیث تو آید، سخن دراز کنم!

۸۹

بیا، دل و جان را به خداوند سپاریم / اندوه درم و غم دینار نداریم
جان را ز پی دین و دیانت بفروشیم / وین عمر فنا را به ره غزو گذاریم

۹۰

بِل، تا خوریم باده، که مستانیم / وز دست نیکوان می‌بستانیم
دیوانگان بی هشمان خوانند / دیوانگان نه ایم، که مستانیم!

۹۱

جملـه صـید ایـن جهـانیم، ای پسـر ما چو صـعوده، مـرگ برسـان زغـن!
هـر گلـی پژمـرده گـردد زو نـه دیـر مـرگ بفشـارد همـه در زیـر غـن

۹۲

هسـت بـر خواجـه پیختـه رفـتن راست چون بر درخـت پیچـد سـن
ایـن عجبتـر، کـه مـی ندانـد او شـعر از شَـعر و خنـب را از خَـن

۹۳

مـادر مـی را بکـرد بایـد قربـان بچـه‌ی او را گرفـت و کـرد بـه زنـدان
بچـه او را ازو گرفـت نـدانی تـاش نکـوبی نخسـت و زو نکشـی جـان!
جـز کـه نباشـد حـلال دور بکـردن بچـه کوچـک ز شـیر مـادر و پسـتان
تـا نخـورد شیر هفـت مـه بـه تمـامی از سـر اردیبهشـت تـا بـن آبـان!
آنگـه شـاید ز روی دیـن و ره داد بچـه بـه زنـدان تنـگ و مـادر قربـان
چـون بسـپاری بـه حـبس بچـه‌ی او را هفـت شـبا روز خیـره مانـد و حیـران
بـاز چـو آیـد بـه هـوش و حـال ببینـد جـوش بـرآرد، بنالـد از دل سـوزان
گـاه زبـر زیـر گـردد از غـم و گـه بـاز زیـر زبـر، همچنـان ز انـده جوشـان
زرّ بـر آتـش کجـا بخـواهی پـالود جوشـد، لـیکن ز غـم بجوشـد چنـدان!
بـاز بـه کـردار اشـتری، کـه بـود مست کفْـک بـرآرد ز خشـم و رانـد سـلطان
مـرد حـرس کفکهـاش پـاک بگیـرد تـا بشـود تیـرگیش و گـردد رخشـان
آخـر، کـارام گیـرد و نچخـد نیـز درْش کنـد اسـتوار مـرد نگهبـان
چـون بنشـیند تمـام و صـافی گـردد گونـه یـاقوت سـرخ گیـرد و مرجـان
چنـد از و سـرخ چـون عقیـق یمـانی چنـد از او لعـل چـون نگـین بدخشـان!
ورش ببویی، گمان بـری، کـه گـل سـرخ بـوی بـدو داد و مشـک و عنبـر بـا بـان
هـم بـه خـم انـدر همـی گـدازد چـونین تـا بـه گـه نوبهـار و نیمـه‌ی نیسـان
آنگـه اگـر نـیم شـب درش بگشـایی چشـمه‌ی خورشـید را ببینـی تابـان!
ور بـه بلـور انـدرون ببینـی، گـویی گوهر سرخ است به کـف موسـی عمـران!
زفـت شـود رادمـرد و سسـت دلاور گـر بچشـد زوی و روی زرد گلسـتان
وانک بـه شـادی یکـی قـدح بخـورد زوی رنـج نبینـد از آن فـراز و نـه احـزان
انـده ده سـاله را بـه طنجـه رمانـد شـادی نـو را ز ری بیـارد و عمـان!
با می چـونین، کـه سـالخورده بـود چنـد جامـه بکـرده فـراز پنجـه خلقـان
مجلـس بایـد بسـاختن ملکانـه از گـل و از یاسـمین و خیـری الـوان
نعمـت فـردوس گسـتریده ز هـر سـو ساخته کـاری، کـه کـس نسـازد چونـان!

جامـه زریـن و فرشـهای نـو آیـین — شـهره ریـاحین و تختهـای فـراوان

بـربط عیسـی و لونهـای فـؤادی — چنـگ مـدک نیـز نـای چابـک جانـان!

یـک صـف میـران و بلعمـی بنشسـته — یـک صـف حـرّان و پیـر صـالح دهقـان

خسـرو بـر تخـت پیشـگاه نشسـته — شـاه ملـوک جهـان امیـر خراسـان!

تُـرک هـزاران بپـای پـیش صـف انـدر — هر یک چون مـاه بـر دو هفتـه درفشـان!

هـر یـک بـر سر بسـاک مـورد نهـاده — روشْ می سـرخ و زلـف جعـدش ریحـان!

بـاده دهنـده بتـی بـدیع ز خوبـان — بچـه خـاتون تـرک و بچـه خاقـان!

چـونْش بگـردد نبیـد چنـد بـه شـادی — شـاه جهـان شـادمان و خـرم و خنـدان!

از کـف ترکـی سـیاه چشـم پـری روی — قامـت چـون سـرو و زلفکـانش چوگـان

زان مـی خوشـبوی سـاغری بسـتاند — یـاد کنـد روی شـهریار سجسـتان

خـود بخـورد نـوش و اولیـاش همیـدون — گویـد هـر یـک، چـو مـی بگیـرد شـادان

شـادی بـوجعفر احمـد ابـن محمـد — آن مـِـه آزادگـان و مفخـر ایـران

آن ملـک عـدل و آفتـاب زمانـه — زنـده بـدو داد و روشـنایی گیهـان

آنکـه نبـود از نـژاد آدم چـون او — نیـز نباشـد، اگـر نگـوی بهتـان!

حجـت یکتـا خـدای و سـایه اوی اسـت — طاعـت او کـرده واجـب آیـت فرقـان!

خلق همه از خاک و ز آب و آتش و بادنـد — ویـن ملـک را آفتـاب گـوهر ساسـان!

فـرّ بـدو یافـت ملـک تیـره و تـاری — عـدن بـدو گشـت پیـر گیتـی ویـران!

گـر تـو فصـیحی، همـه مناقـب او گـوی — ور تـو دبیـری، همـه مـدایح او خـوان!

ور تـو حکیمـی و راه حکمـت جـویی — سـیرت او گیـر و خـوب مـذهب او دان!

آنکـه بـدو بنگـری بـه حکمـت، گـویی — اینـک سـقراط و هـم فلاطـن یونـان!

ور تـو فقیهـی و سـوی شـرع گرایـی — شـافعی اینکـت و بوحنیفـه و سـفیان!

گر بگشاید زفـان بـه علـم و بـه حکمـت — گوش کن اینک، به علم و حکمت لقمـان!

مـرد ادب را خـرد فزایـد و حکمـت — مـرد خـرد را ادب فزایـد و ایمـان!

ور تـو بخـواهی فرشـته‌ای کـه ببینـی — اینـک اوی اسـت آشـکارا رضـوان!

خوب نگـه کـن بـدان لطافـت و آن روی — تـات ببینـی، بـرین کـه گفـتم برهـان!

پـاکی اخـلاق او و پـاک‌نـژادی — بـا نیـت نیـک و بـا مکـارم و احسـان!

ور سخن او رسـد بـه گـوش تـو یـک راه — سـعد شـود مـر تـو را نحوسـت کیـوان!

ورش بـه صـدر انـدرون نشسـته ببینـی — جزم بگیـری، کـه زنـده گشـت سـلیمان!

سـام سـواری، کـه تـا سـتاره بتابـد — اسـپ نبینـد چنـو سـوار بـه میـدان!

بـاز بـه روز نبـرد و کـین و حمیـت — گـرش ببینـی میـان مغفـر و خفتـان،

خـوار نمایـدت ژنـده پیـل بـدان گـاه — ور چه بود مست و شیر گشـته و غـران!

ورش بدیـدی سـفندیار گـه رزم — پـیش سـنانش جهـان دویـدی و لـرزان!

گرچه به هنگام حلم کوه تن اوی
کوه سیام است که کس نبیند جنبان!

دشمن ار اژدهاست پیش سنانش
گردد چون موم پیش آتش سوزان!

ور به نبرد آیدش ستاره بهرام
توشه شمشیر او شود به گروگان!

باز بدانگه که می بدست بگیرد
ابر بهاری چنو نبارد باران!

ابر بهاری جز آب تیره نبارد
او همه دیبا به تخت و زرّبانبان!

با دو کف او ز بس عطا، که ببخشد
خوار نماید حدیث و قصه طوفان!

لاجرم از جود و از سخاوت اوی است
نرخ گرفته مدیح و، صامت ارزان!

شاعر زی او رود فقیر و تهی دست
با زر بسیار بازگردد و حُملان!

مرد سخن را از و نواختن و بر
مرد ادب را ازو وظیفه دیوان

باز به هنگام داد و عدل بر خلق
نیست به گیتی چنو نبیل و مسلمان!

داد بیابد ضعیف همچو قوی زوی
جور نبینی به نزد او و نه عُدوان

نعمت او گسترده بر همه گیتی
آنچه کس از نعمتش نبینی عریان

بسته گیتی ازو بیابد راحت
خسته گیتی ازو بیابد درمان

با رسن عفو آن مبارک خسرو
حلقه تنگ است هر چه دشت و بیابان

پوزش پزیرد و گناه ببخشد
خشم نراند، به عفو کوشد و غفران

آن ملک نیمروز و خسرو پیروز
دولت او یوز و دشمن آهوی نالان

عمرو بن لیث زنده گشت بدو باز
با حشم خویش و آن زمانه ایشان!

رستم را نام اگرچه سخت بزرگ است
زنده بدوی است نام رستم دستان!

رودکیا، برنورد مدح همه خلق
مدحت او گوی و مهر دولت بستان

ور چه بکوشی، به جهد خویش بگویی
ور چه کنی تیز، فهم خویش به سوهان

ور چه دو صد تابعه فریشته داری
نیز پری باز و هر چه جنّی و شیطان

گفت ندانی سزاش، خیز و فراز آر
آنکه بگفتی، چنانکه باید نتوان

اینک مدحی چنانکه طاقت من بود،
لفظ همه خوب و هم به معنی آسان

جز به سزاوار میر، گفتْ ندانم
ور چه جریرم به شعر و طائی و حسّان!

مدح امیری، که مدح زوست جهان را
زینت هم زوی و فرو نزهت و سامان!

سخت شکوهم، که عجز من بنماید
ور چه صریعم ابا فصاحت سَحبان

برد دختر مدح و عری جه کرد زمانی
ور چه بود چیره بر مدایح شاهان!

مدح همه خلق را کرانه پدید است
مدحت او را کرانه نی و نه پایان

نیست شگفتی، که رودکی به چنین جای
خیره شود بی زوان و ماند حیران

ور نه مرا بوعمر دلاور کردی
وآنگه دستوری برگزیده عدنان

زهره کجا بودمی به مداح امیری
کز پی او آفرید گیتی یزدان!

ورْم ضعیفی و بی بُدیم نبودی
وانک نبود از امیر مشرق فرمان

خـود بدویـدی بـه سـان پیـکِ مرتـب — خـدمت او را گرفتـه چامـه بـه دنـدان!
مـدحْ رسـول اسـت، عـذر مـن برسـاند — تـا بشناسـد درسـت میـر سـخندان
عـذر رهـیْ ضـعف و نـاتوانی و پیـری — کو به تـن خـویش از ایـن نیامـد مهمـان
دولـت میـرم همیشـه بـاد برافـزون — دولـت اعـدای او همیشـه بنقصـان!
سـرش رسـیده بـه مـاه بـر بـه بلنـدی — و آن معـادی بـه زیـر مـاهی پنهـان!
طلعـت تابنـده تـر ز طلعـت خورشـید — نعمـت پاینـده تـر ز جـودی و ثهـلان!

۹۴

هـان، صـائم نوالـه ایـن سـفله میزبـان — زین بـی‌نمـک ابامنـه انگشـت در دهـان!
لب تر مکن به آب، که طلق است در قدم — دست از کباب دار، که زهر است توأمان!
با کـام خشـک و بـا جگـر تفتـه در گـذر — ایدون که در سراسـر ایـن سبز گلسـتان
تامور همچو طل چکـد از دوش شاخسـار — زیبـق چـو آب برچکـد از نـاف آبـدان

۹۵

شاهی، که بـه روز رزم از رادی — زرین نهد او به تیـر در پیکـان
تا کشـته او از آن کفـن سـازد — تا خسته او از آن کنـد درمـان

۹۶

یاد کـن زیـرت انـدرون تـن شـوی — تـو بـر او خـوار خوابنیـده سـتان
جعـد مویانـت جعـد کنـده همـی — ببریـده بـرون تـو پسـتان

۹۷

ای مج، کنون تو شعر من از بر کن و بخوان — از مـن دل و سـگالش، از تـو تـن و زبـان
گوری کنـیم و بـاده خـوریم و بـوییم شـاد — بوسـه دهـیم بـرد و لبـان پرپوشـان

۹۸

خلخیان خواهی و جمـاش چشـم — گرد سرین خواهی و بـارک میـان
کشـکین نانـت نکنـد آرزوی — نـان سـمد خـواهی گـرده کـلان

۹۹

چه چیز است آن رونده تیرکی خـرد؟ — چه چیز است آن پلالـک تیـغ بـران؟
یکـی انـدر دهـان حـق زبـان اسـت — یکـی انـدر دهـان مـرگ دنـدان

۱۰۰

خـواهی تـا مـرگ نیابـد تـرا — خواهی، کز مرگ بیـابی امـان
زیرزمین خیز و نهفتی بجـوی — پس به فلک برشو بـی نردبـان

۱۰۱

زیغمی نسل پذیرفته ز دیو | آهویی نام نهاده یک ران
آفتابی که ز چابک قدمی | بر سر ذره نماید جولان

۱۰۲

کته را در چراغ کرد سبک | پس در او کرد اندکی روغن
تا همه مجلس از فروغ چراغ | گشت چون روی دلبران روشن

۱۰۳

لنگ رو نداست، گوش نی و سخن یاب | گنگ فصیح است، چشم نی و جهانی بین
تیزی شمشیر دارد و روش مار | کالبد عاشقان و گونه غمگین

۱۰۴

ترنج بیدار اندر شده به خواب گران | گل غنوده برانگیخته سر از بالین
هر آنکه خاتم مدح تو کرد در انگشت | سر از دریچه زرین برون کند چو نگین!

۱۰۵

زه دانا را گویند، که داند گفت | هیچ نادان را رانده نگوید زه!
سخن شیرین از زفت نیارد بر | بز به پیچ پیچ بر هرگز نشود فربه

۱۰۶

سماع و باده گلگون و لعبتان چو ماه | اگر فرشته ببیند، در افتد در چاه
نظر چگونه بدوزم، که بهر دیدن دوست | ز خاک من همه نرگس دمد به جای گیاه
کسی که آگهی از ذوق عشق جانان یافت | ز خویش حیف بود، گردمی بود آگاه

۱۰۷

من موی خویش را نه از آن می‌کنم سیاه | تا باز جوان شوم و نو کنم گناه
چون جامه‌ها به وقت مصیبت سیه کنند | من موی از مصیبت پیری کنم سیاه

۱۰۸

پشت خوهل و سر و روی برکردار قیر | ساق چون سوهان و دندان بر مثال دستره
در کنار جوی بینم رسته بادام و سیب | راست پنداری قطار اشتران انبُره

۱۰۹

رفیقا، چند گویی، کو نشاطت | بنگریزد کس از گرم آفروشه
مرا امروز توجه سود دارد | چنان چون دردمندان را شنوشه

چو کوشیدم، که حال خود بگویم زبانم بر نگردید از نیوشه

۱۱۰

زمانی برق پر خنده، زمانی رعد پر ناله چنان چون مادر از سوک عروس سیزده ساله
نگشته زین پرند سبز بید بنساله چنان چون اشک مهجوران نشسته ژاله برلماله

۱۱۱

آرزوها، که مردمان خواهند من دو خواهم حدیث شد جمله
عافیت خواهم از خدای جهان بی‌نیازی ز مردم سفله

۱۱۲

ما همه خوش خوری و خوش خسبیم تو در آن گور تنگ تنهایی
نه چنان خفته‌ای، که برخیزی نه چنان رفته‌ای، که بازآیی

۱۱۳

سپید برف برآمد به کوهسار سیاه و چون درون شد آن سرو بوستان آرای
و آن کجا بگوراید ناگوار شدست و آن کجا نگزایست، گشت زودگزای

۱۱۴

آن چیست بر آن طبق همی تابد چون ملحم زیر شَعر عنّابی؟
ساقش به مثل چو ساعد حورا پایش به مثل چو پای مرغابی

۱۱۵

ای دل، سزایش بری باز بر چنگل عقابی!
بی تو مرا زنده نبیند من ذره‌ام، تو آفتابی!

۱۱۶

بیار آن می، که پنداری، روان یاقوت ناب استی و یا چون برکشیده تیغ پیش آفتاب استی
به پاکی، گویی، اندر جام مانند گلاب استی به خوشّی، گویی اندر دیده بی‌خواب خواب استی
سحاب استی قدح گویی و می قطره سحاب استی طرب، گویی، که اندر دل دعای مستجاب استی
اگر می نیستی، یکسر همه دلها خراب استی اگر در کالبد جان را ندیدستی، شراب استی
اگر این می به ابر اندر به چنگال عقاب استی از آن تا ناکسان هرگز نخوردندی صراب استی

۱۱۷

جعد همچون نورد آب به باد / گوییا، آن چنان شکستستی!
میانکش نازکک، چو شانه مو / گویی، از یک دیگر گسستستی!

۱۱۸

این جهان را نگر به چشم خرد / نی بدان چشم کندر و نگری
همچو دریاست وز نکوکاری / کشتی ساز تا بدان گذری!

۱۱۹

مار را هر چند بست پروری / چون یکی خشم آورد، کیفربری
سفله طبع مار دارد، بی‌خلاف / جهد کن تا روی سفله ننگری

۱۲۰

ای آنکه غمگینی و سزاواری / وندر نهان سرشک همی باری
از بهر آن، کجا نبرم نامش / ترم ز بخت انده و دشواری!
رفت آنکه رفت و آمد آنک آمد / بود آنچه بود، خیره چه غم داری؟
هموار کرد خواهی گیتی را / گیتی است کی پریزد هموازی؟!
مُستی مکن، که ننگرد او مُستی / زاری مکن، که نشود او زاری!
شو، تا قیامت آید زاری کن / کی رفته را به زاری باز آری؟!
آزار بیش بینی زین گردون / گر تو به هر بهانه بیازاری
گویی، گماشته است بلایی او / برهه که تو دل بر او بگماری!
ابری پدیدنی و خسوفی نی / بگرفت ماه و گشت جهان تاری
فرمان کنی یا نکنی ترسم / بر خویشتن ظفر ندهی باری!
تا بشکنی سپاه عمان بر دل / آن به که می بیاری و بگساری!
اندر بلای سخت پدید آرند / فضل و بزرگ مردی و سالاری!

۱۲۱

گل بهاری، بت تتاری / نبیداری، چرا نیاری؟!
نبید روشن، چو ابر بهمن / به نزد گلشن چرا نباری؟!

۱۲۲

ای غافل از شمار، چه پنداری / کت خالق آفرید به بیکاری؟
عمری که مر تراست سرمایه / و ید است و کارهات بدین زاری؟!

۱۲۳

سخن آوردم و شمشیر و قلم نوروزی — تا به دستت بودا مایه هر پیروزی!
به سخن می به زبان باش و به شمشیر بریز — خون اعدا و به توقع قلم ده روزی

۱۲۴

تا خوی ابر گل رخ تو کرده شبنمی — شبنم شدست سوخته چون اشک ماتمی!

...

کندر جهان به کس مگر و جز به فاطمی! — کی مار ترسگین شود و گربه مهربان
گر موش ماژ و موژ کند گاه درهمی؟! — صدر جهان، جهان همه تاریک شب شدست
از بهر ما سپیده صادق همی دمی!

۱۲۵

باد جوی مولیان آید همی — بوی یار مهربان آید همی
ریگ آمو و درشتی راه او — زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون ار نشاط روی دوست — خنگ ما را تامیان آید همی
ای بخارا، شاد باش و دیرزی — میر نزدت شادمان آید همی
میر ماه است و بخارا آسمان — ماه سوی آسمان آید همی
میر سرو است و بخارا بوستان — سرو سوی بوستان آید همی
آفرین و مدح سود آید همی — گر به گنج اندر زیان آید همی

۱۲۶

مرا ز منصب تحقیق انبیاست نصیب — چه آب جویم از جوی خشک یونانی؟!
برای پرورش جسم جان چه رنجه کنم — که حیف بود روح‌القدوس به سگبانی!
به حسن صوت چو بلبل مقید نظمم — به جرم حسن چو یوسف اسیر و زندانی!
بسا نشستم من با اکابر و اعیان — بیازمود منان آشکار و پنهانی
نخواستم ز تمنی، مگر که دستوری — نیافتم ز عطاها، مگر پشیمانی!

۱۲۷

آنکه نماند به هیچ خلق خدایست — تو نه خدایی، به هیچ خلق نمانی!
روز شدن را نشان دهند به خورشید — باز مو او را به تو دهند نشانی!
هر چه بر الفاظ خلق مدحت رفتمت — یا برود تا به روز حشر، تو آنی!

۱۲۸

ای دریغــا، کــه خردمنـــد را باشـــد فرزنـــد و خردمنـــدنی
ورچــه ادب دارد و دانــش پــدر حاصـل میـراث بـه فرزنـد نـی!

۱۲۹

ای بـر همـه میـران جهـان یافتـه شـاهی می خور، که بد اندیش چنان شد، که تو خواهی!
می‌خواه، که بد خـواه بـه کـام دل تـو گشـت وز بخـت بـد انـدیش تـو آورد تبـاهی!
شـد روزه و تسـبیح و تـراویح بـه یـک جـای عیـد آمـد و آمـد مـی و معشـوق و ملاهـی!
چون ماه همی جست شـب عیـد همـه خلـق من روی تو جستم، که مـرا شـاهی و مـاهی!
مـه گـاه بـر افـزون بـود و گـاه بـه کـاهش دایـم تـو بـر افـزون بـوی و هـیچ نگـاهی!
میری به تو محکم شد و شـاهی بـه تـو خـرم بـر خیـره ندادنـد تـرا میـری و شـاهی!
خورشـید روان باشـی، چـون از بـر رخشـی دریـای روان باشـی، چـون از بـر گـاهی!
آنان، که همـه میـل سـوی ملـک تـو کردنـد اینــک بنهادنــد ســر از تافتــه راهــی!
دام طمــع از مــاهی در آب فکنــد دنــد نه مرد بـه جـای آمـد و نـه دام و نـه مـاهی!
مهتـر نشـود، گرچـه قـوی گـردد کهتـر گـاهی نشـود، گرچـه هنـر دارد، چـاهی!

۱۳۰

چمن عقـل را خزانـی، اگـر گلشن عشق را بهـار تـویی!
عشق را من پیمبرم، لـیکن حسـن را آفریـدگار تـویی!

۱۳۱

دل تنگ مدار، ای ملک، از کـار خـدایی و آرام و طـرب رامـده از طبـع جـدایی!
صد بـار فتادسـت چنـین هـر ملکـی را و آخـر برسـیدند بـه هـر کـام روایـی!
آن کس، که ترا دید و ترا بیند در جنگ داند، که تو با شـیر بـه شمشـیر درایـی!
این کار سـمایی بـود، نـی قـوت انسـان کـس را نبـود قـوت بـا کـار سـمایی!
آنـان، کـه گرفتـار شـدند از سـپه تـو از بنـد بـه شمشـیر تـو یابنـد رهـایی!

رباعیات

۱۳۲

در رهگذر باد چراغی، که تراست ترسم، که بمیرد از فراغی، که تراست
بوی جگر سوخته عالم بگرفت گر نشنیدی، زهی دماغی، که تراست

۱۳۳

با آنکه دلم از غم هجرت خون است شادی ز غم توام ز غم افزون است!
اندیشه کنم هر شب و گویم، «یا رب هجرانش چنین است، وصالش چون است؟!»

۱۳۴

جایی، که گذرگاه دل محزون است آنجا دو هزار نیزه بالا خون است
لیلی صفتان ز حال ما بی‌خبرند مجنون داند، که حال مجنون چون است!

۱۳۵

دل خسته و بسته مسلسل مویست خون گشته و کشته بنت هندویست
سودی نکنند نصیحتت، ای واعظ این خانه خراب طرفه یک پهلویست

۱۳۶

تقدیر، که بر کشتنت آزرم نداشته بر حسن و جوانیت دل نرم نداشت
اندر عجبم ز جانتان، کز چو تویی جان بستنند و از جمال تو شرم نداشت

۱۳۷

چشمم ز غمت به هر عیقی، که به سفت بر چهره هزار گل رازم بشکفت
رازی، که دلم ز جان همی داشت نهفت اشکم به زبان حال با خلق بگفت

۱۳۸

بی روی تو خورشید جهان سوز مباد هم بی تو چراغ عالم افروز مباد!
با وصل تو کس چو من بد آموز مباد روزی، که ترا نبینم آن روز مباد!

۱۳۹

زلفش بکشی، شب دراز اندازد ور بکشایی، چنگل باز اندازد
ور پیچ و خمش ز یک دیگر بکشایند دامن دامن مشک طراز اندازد

۱۴۰

چون صبح علم زد به حسامت ماند چون یک شبه شد ماه، به جامت ماندا
تقدیر به اسپ تیز گامت ماند روزی به عطا دادن عامت ماندا

۱۴۱

جز حادثه هرگز طلبم کس نکند یک پرسش گرم جز نبم کس نکند
ور جان به لب آیدم به جز مردم چشم یک قطره آب بر لبم کس نکند

۱۴۲

نامت شنوم، دل ز فرح زنده شود حال من از اقبال تو فرخنده شود
وز غیر تو هر جا سخن آید به میان خاطر به هزار غم پراکنده شود

۱۴۳

آمد بر من، که؟ به یار. کی؟ وقت سحر ترسنده. ز که؟ ز خصم. خصمش که؟ پدر!
دادمش دو بوسه. بر کجا؟ بر لب تر! لب بود؟ نه! چه بود؟ عقیق! چون بود؟ چو شکر!

۱۴۴

هان تشنه جگر، مجوی زین باغ ثمر بیدست نیست این ریاض به دو در!
بیهوده ممان، که باغبانت به قفاست چون خاک نشسته گیر و چون باد گذر!

۱۴۵

چون کشته بینی‌ام دو لب گشته فراز وز جان تهی این قالب فرسوده به آز
بر بالینم نشین و می گوی به ناز «کای کشته ترا من و پشیمان شده باز!»

۱۴۶

در جستن آن نگار پر کینه و جنگ گشتیم سراپای جهان با دل تنگ
شد دست ز کار و ماند پای از رفتار این بسکه به سر زدیم و آن بسکه به سنگ!

۱۴۷

بر عشق توام نه صبر پیداست، نه دل بی روی توام نه عقل برجاست، نه دل!
این غم، که مراست کوه قاف است، نه غم این دل که تراست، سنگ خاراست، نه دل!

۱۴۸
واجب نبود بـه کـس بـر افضال و کـرم — واجـب باشـد، هـر آینـه، شـکر نعـم
تقصـیر نکـرد خواجـه برنـا واجـب — مـن بـر واجـب چگونـه تقصـیر کـنم؟!

۱۴۹
یوسـف رویـس، کـزاد فغـان کـرد دلـم، — چـون دسـت زنـان مصـریان کـرد دلـم
ز آغـاز بـه بوسـه مهربـان کـرد دلـم — امـروز نشـانه غمـان کـرد دلـم!

۱۵۰
در پیش خود آن نامه چو بلکامـه نهـم — پروین ز سر شک دیده بـر جامـه نهـم
در پاسخ تو چو دسـت بـر خامـه نهـم — خواهم، که دل انـدر شـکن نامـه نهـم

۱۵۱
در منزل غم فکنـده مضـرش مـاییم — وز آب دو چشم دل پر آتـش مـاییم
عل چو ستم کنـد، سـتمکش مـاییم — دست خوش روزگـار نـاخوش مـاییم

۱۵۲
رویت دریـای حسـن و لعلـت مرجـان — زلفت عنبـر، صـدف دهـن، درّ دنـدان
اب و کشـتی و چـین پیشـانی مـوج — گـرداب بـلا غبغـب و چشـمت توفـان

۱۵۳
در عشق چو رودکی شدم سیر از جان — وز گریـه خـونین مـژه‌ام شـد مرجـان
الفصـه، کـه از دسـت عـذاب هجـران — در آتش و شکم دیگـر از دوز خیابـان!

۱۵۴
دیـدار بـه دل فروخـت، نفروخـت گـران — بوسـه بـه روان فـرو شـد و هسـت ارزان!
آری، کـه چـون آن مـاه بـود بازرگـان — دیـدار بـه دل فـرو شـد و بوسـه بـه جـان!

۱۵۵
از هجـر مـه رخ تـو، ای مایـه جـان — بـر درّ کردنـد چـون دهـان تـو جـان
از ناخن دست خسته کردم دل و جان — فریاد رس غمت نه ایـن بـود و نـه آن

۱۵۶
ای از گـل سـرخ رنـگ بـر بـوده و بـو — رنـگ از پـی رخ ربـوده، بـو از پـی مـو!
گل رنگ شود، چو روی شویی، همه چو — مشکین گردد، چو مو فشانی همـه کـو!

۱۵۷

ای نالـه پیـر خانقـاه از غـم تـو   وی گریه طفـل بـی‌گناه از غـم تـو
افغان خـروس صبح گـاه از غم تـو   آه از غـم تـو، هـزار آه از غـم تـو!

۱۵۸

چـرخ کجـه بـاز تـا نهـان سـاخت کجـه   بـا نیـک و بـد دایـره در باخـت کجـه
هنگامه شـب گذشـت و شـد قصـه تمام   طـالع بـه کفـم یکـی نینـداخت کجـه!

۱۵۹

زلفـت دیـدم سـر از چمـان پیچیـده   و انـدر گـل سـرخ ارغـوان پیچیـده
در هـر بنـدی هـزار دل در بنـدش   در هـر پیچـی هـزار جـان پیچیـده!

۱۶۰

چـون کـار دلـم ز زلـف او مانـد گـره   بر هر رگ جان صد آرزو مانـد گـره
امیـد ز گریـه بـود افسـوس، افسوس   کان هم شب وصل در گلو مانـد گـره!

۱۶۱

از لعبـه کلیسـیا نشـینم کـردی   آخـر در کفربـی قـرینم کـردی!
بعد از دو هزار سجده در درگه دوسـت   ای عشق، چه بیگانـه ز دیـنم کـردی!

۱۶۲

گر بر سر نفـس خـود امیری، مـردی!   بر کور و کـر ار نکتـه نگیـری، مـردی!
مـردی نبـود فتـاده را پـای زدن   گـر دسـت فتـاده‌ای بگیـری، مـردی!

۱۶۳

آن خر پـدرت بـه دشـت خاشـاک زدی   مامـات دف دو رویـه چـالاک زدی
آن بـر سـر گورهـا تبـارک خوانـدی   ویـن بـر در خانـه‌هـا تبـوراک زدی

۱۶۴

دل سـیر نگـرددت ز بیـدادیگری   چشم آب نگرددت، چو بر مـن نگـری
این طرفه، که دوست تـر ز جانـت دارم   بـا آنکـه ز صـد هـزار دشـمن تبـری!

۱۶۵

بـا داده قناعـت کـن و بـا داد بـزی!   در بنـد تکلـف مشـو، آزاد بـزی!
در به ز خودی نظر مکن، غصـه مخـور   در کم ز خودی نظر کن و شـاد بـزی!

۱۶۶

همان، رودکی، از قید غم آزاد بزی! با خاطر خرم و دل شاد بزی!
ویرانی خود منگر و آبادی دهر ویرانی دهر بین و آباد بزی!

۱۶۷

نارفته به شاهراه وصلت گاهی نایافته از حسن و جمالت کامی
ناگاه شنیدم ز فلک پیغامی که «از ختم فراق نوش بادت جامی!»

ابیات پراکنده

۱۶۸

پـیش تیـغ تـو روز صـف دشـمن هسـت چـون پـیش داس نـوکر پـا!

۱۶۹

من آنچه مدح تو گویم درست باشد و راست مـرا بـه کـار نیایـد سریشـم و کبـدا!

۱۷۰

چنانکـه اشـترابله نـوی کنـام شـده ز مکـر روبـه و زاغ و ز گـرگ بـی خبـرا!

۱۷۱

جز به ما دندر نماند این جهان گر به روی پاسـپندر کینـه دارد همچـو بـا دختنـد را!

۱۷۲

آی پرغونـه و باژگونـه جهـان مانـده مـن از تـو بـه شـگفت انـدرا!

۱۷۳

گوش تـو سـال و مـه بـه رود و سـرود نشـنوی نویـه خروشـان را!

۱۷۴

جگـر تشـنگانند و بیچارگـان و بـی تـو سـگانند و ؟

۱۷۵

شیر آلغده که بیرون جهد از خانه به صید تـا بـه چنـگ آرد آهـو را و آهـو بـره را!

۱۷۶

نباشد زین زمانـه بـس شـگفتی اگـر بـر مـا ببـارد آذرخـش!

۱۷۷

گرچه تشتر را عطا باران بود	مر ترا زرّ و گهر باشد عطا!

۱۷۸

کمنوش بیشه بر شیران قفص کرد	فیلکش دشت بر گرگان خباکا!

۱۷۹

چو گرد آرند کردارت به محشر	فرو مانی همی چون خر به شلکا!

۱۸۰

کیهان به عدل خواجه عدنانی	عدن است و کارها همه باند اما

۱۸۱

فاخته گون شد هوا ز گردش خورشید	جامه خانه به تبت فاخته گونا!

۱۸۲

روزه به پایان رسید و آمد نوعید	هر روز بر آسمانت بادا مروا!

۱۸۳

همی بایدت رفت و راه دور است	بسنده دار یکسر شغل راها!

۱۸۴

ندید تنبل او و پدید مندل اوی	دیگر نماید و دیگر بود به سان سراب

۱۸۵

تا کی بری غذاب و کس ریش را خضاب	تا کی فضول گوی و آری حدیث غاب؟!

۱۸۶

شیب تو با فراز و فراز تو با نشیب	فرزند آدمی به تو اندر به خیب و تیب

۱۸۷

دیدی تو ریژ و کام بدو اندرون بسی	بارید کان مطرب بودی به فرّ و زیب

۱۸۸

تا لباس عمر اعدایش نگردد بافته	تار تار و پود پود اندر فلات آن فوات!

۱۸۹

بر روی پزشک زن میندیش	چون بود درست پسپارت

۱۹۰
هیچ راحت می نبینم در سرود و رود تو جز، که از فریاد و زخمت خلق را کا تورده خاست!

۱۹۱
لاد را در بنای محکم نه که نگهدار لاد بنلاد است

۱۹۲
معذورم دارند، که اندوه و غیش است اندوه و غیش من از آن جعد و غیش است

۱۹۳
خوبان همه سپاهند، اوشان خدایگان است مر نیک بختیم را در روی او نشان است

۱۹۴
بهار چین کن از آن روی بزم خانه خورش اگر چه خانه تو نوبهار برهمن است

۱۹۵
همچو هندو، که او بود غواص ماغ در آب درّ جوی شدست.

۱۹۶
به باز کریزی بمانم همی اگر کبک نگریزد از من رواست!

۱۹۷
شب قدر وصلت ز فرخندگی فرح بخش‌تر از خرسنامه است.

۱۹۸
آی از آن چون چراغ پیشانی، آی از آن زلفک شکست و مکست!

۱۹۹
دوش دانستم، کین رنج همه وسواس است مردم داس و دلوس از در روی آماس است

۲۰۰
بادل پاک مرا جامه ناپاک رواست بد مر آن را، که دل و دیده پلید است و پلشت!

۲۰۱
چغد، که با باز و کلنگان پرد بشکندش پر و بال و گردد لت‌لت

۲۰۲
چه من گر همیشه ستا گوی باشم ستایم نباشد نکو جز به نامت!

۲۰۳
بودنت در خاک باشد با فدم همچنان، کز خاک بود انبودنت

۲۰۴

ز مهـــرش مبـــادا تهـــی ایـــچ دل　　ز فرمـــانش خـــالی مبـــاد ایـــچ مـــرج!

۲۰۵

راهی، کو راست است، بگـزین، ای دوسـت　　دور شـــو از راه بـــی‌کرانـــه و تـــرفنج

۲۰۶

بـنلاد تـو شـد تربیـت خواجـه، ولیـک　　بـنلاد تـو سسـت همچـو بنیـاد تـو بـاد

۲۰۷

بخـت و دولـت چـو پیشـکار توانـد　　نصـــرت و فـــتح پشـــیار تـــو بـــاد!

۲۰۸

امـروز بـه اقبـال تـو، ای میـر خراسـان　　هـم نعمـت و هـم روی نکـو دارم و سـناد!

۲۰۹

بـــه تـــو بـــازگردد غـــم عاشـــقی　　نگـــارا، مکـــن ایـــن همـــه زشـــت یـــاد!

۲۱۰

ایـا بلایـه اگـر کـارکرد پنهـان بـود　　کنون تـوانی بـاری خشـوک پنهـان کـرد؟!

۲۱۱

یـافتی چـون کـه مـال‌غـره مشـود　　چـون تـو بـس دیـد و بینـد ایـن دیرنـد!

۲۱۲

هـــر دم، کـــه مـــرا گرفتـــه خـــاموش　　پیچیـــده بـــه عافیـــت چـــو فرغنـــد

۲۱۳

ای جـان همـه عـالم در جـان تـو پیونـد　　مکـــروه تـــو مـــا را منمـــا یـــاد خداونـــد!

۲۱۴

دل از دنیا بردار و به خانـه بنشـین پسـت　　فـرا بنـد در خانـه بـه فلـج و بـه پژوانـد!

۲۱۵

چـرخ چنـین اسـت و بـه ایـن ره رود　　لنـگ بـه هـر نیـک وچـه هـر بـد نونـد

۲۱۶

گوسپندیم و جهان هست بـه کـردار نخـل　　چون گه خواب شود، سوی نخـل بایـد شـد

۲۱۷

مرده نشود زنـده، زنـده بـه سـتودان شـد　　آیین جهان چنین تـا گـردون گـردان شـد

۲۱۸

رخ اعـــــدات از تـــــش نکبـــــت همچـــو قیـــر و شـــبه ســـیاه آمـــد

۲۱۹

هـر آن کـریم، کـه فرزنـد او بـلاده بـود شـگفت باشـد، اگـر از گنـاه سـاده بـود!

۲۲۰

مـــاغ در آبگیـــــر گشـــــته روان راســت چــون کشتیســت قیــر انــدود

۲۲۱

ســتاخی برآمـد از بـر شـاخ درخـت عـود ستاخی ز مشک و شاخ ز عنبر، درخت عـود(؟)

۲۲۲

بفنـــود تـــنم بـــر درم و آب و زمـــین دل بـر خـرد و علـم و بـه دانـش بفنـود

۲۲۳

بـدان مرغـک مـانم، کـه همـی دوش بـــر آن شـــاخک گلـبن همـــی فنـــود

۲۲۴

بـرو، ز تجربـه روزگـار بهـره بگیـر کـه بهـر دفـع حـوادث تـرا بـه کـار آیـد!

۲۲۵

از جـــود قبـــا داری، پوشـــیده مشـــحره و ز مســجد بنــاداری، بــر بــرده مشــید

۲۲۶

لعــل مــی را ز درج قُــم درکــش در کــدو نیمــه کــن، بــه پــیش مــن آر

۲۲۷

آن خجـش ز گـردنش در آویختـه، گـویی خیکی است پـر از بـاد، در او ریختـه از بـار

۲۲۸

گزیده چهار توست به دو در جهـان، هـان همــارا بــه آخشــیج، همــارا بــه کــارزار

۲۲۹

تــا زنــده‌ام نرفتــه مــرا نــام تــو زیــاد هرگــز نگفتــی، کــه مــرا عاشقیســت زارا!

۲۳۰

بیفکنــی خــورش پــاک را ز بــی‌اصــلی بیــا کنــی ز پلیـدی چــو ماکیـان تـو گـژار

۲۳۱

زن و دختـــرش گشـــته مویـــه کنـــان رخ کـــــرده بـــــه ناخنـــــان شـــدگار

۲۳۲

تا زنده‌ام مرا نیست جز مدح تو دیگـر کـار کشت و در و دم این است، خرمن همین و شدگار

۲۳۳

چنـــان بـــار بـــرآورد بـــه خویشـــتن | کـــه مـــن گـــویم، خوردســـت سوســـمار

۲۳۴

تـــا بـــه خـــاک انـــدرت نگردانـــد | خـــاک و مـــاک از تـــو برنـــدارد کـــار

۲۳۵

ای ســـرو بـــن، در تکـــاپوی آنـــم | کـــه فرغنـــده آســـا، بپـــیچم بـــه تـــو بـــر!

۲۳۶

مـــاهی آســـان گـــرد کبـــودر، گـــویی | تیغـــت ماهیســـت، دشـــمنانت کبـــودر

۲۳۷

کســی را کـه باشـد بـه دل مهـر حیـدر | شـود ســرخ رو در دو گیتــی بــه آور

۲۳۸

مـــــدخلان را رکـــــاب زرآگـــــین | پـــــای آزادگـــــان نیابـــــد سُـــــر

۲۳۹

بـــا درفـــش کاویـــان و طاقـــدیس | زر مشـــت افشـــار و شـــاهانه کمـــر

۲۴۰

فـاختـــه بـــر ســـرو شـــاهرود بـــرآورد | زخمـه فـرو هشـت زنـدواف بـه تنبـور

۲۴۱

اگـــر مـــن زویجـــت بخـــوردم گهـــی | تـــو اکنـــون بیـــا و زویجـــم بخـــور

۲۴۲

بـود اعـور و کوسـه و لنـگ و پـس مـن | نشســته بـر او چـون کلاغـی بـر اعـور

۲۴۳

زیـرش عطـارد، آنکـه نـدانیش جـز دبیـر | یـک نـام او عطـارد و یـک نـام اوسـت تیر

۲۴۴

علـم ابـر و تنـدر بـود کـوس او | کمـــان آدینـــده شـــود، ژالـــه تیـــر

۲۴۵

عاجز شود ز اشـک دو چشـم و غریـو مـن | ابـــر بهـــار گـــاهی و بختـــور در مطیـــر

۲۴۶

گیتی چـو گـاو نیـک دهـد شـیر مـر تـرا | خـود بـاز بشـکند بـه کرانـه خنـور نشـیر

۲۴۷

فراخی آمد، کز زرّ و سیم سیر شدی — به خوب روی تو هر روز بیشم آید آز

۲۴۸

ایا نگار طراز از بتان ترکستان — نیامد ایدر چو تو بت از بهار طراز

۲۴۹

به جهان رادمرد بسیار است — عشق بر من همی کند پرواز

۲۵۰

ناز، اگر خوب را سزاست به شرط — نسزد جز ترا کرشمه و ناز!

۲۵۱

در عمل تا دیر یا زی و درازی ممکن است — چون عمل بادا ترا عمر دراز و دیرباز!

۲۵۲

به حق آن خم زلف به سان منقار باز — به حق آن روی خوب، کز او گرفتی براز

۲۵۳

تویی، که جور و بخیلی به تو گرفت نشیب — چنان که داد و سخاوت به تو گرفت فراز

۲۵۴

تازیان و دوان همی آید — همچو اندر فسیله اسپ نهاز

۲۵۵

چون لطیف آید به گاه نوبهار — بانگ رود و بانگ کبک و بانگ تز!

۲۵۶

تو چگونه جهی، که دست اجل — بر سر تو همی زند سرپاس!

۲۵۷

نهاد روی به حضرت، چنانکه رو به پیر — به تیم و اتگران آید از در تیماس

۲۵۸

گیردی آب جوی زر پندارم — چون بود بسته نیک راه ز خس

۲۵۹

از چه توبه نکند خواجه، که هر جا که بود — قدحی می بخورد، راست کند زود هراش

۲۶۰

بت، اگرچه لطیف دارد نقش — نزد رخساره تو هست خراش!

۲۶۱

حســـــودانت را داده بهـــــرام بخـــــش تـــرا بهـــره کـــرده ســـعادت زواش!

۲۶۲

بـــر هبـــک نهـــاده جـــام بـــاده و آن گـــه ز هبـــک نـــوش کـــردش

۲۶۳

همی تا قطب با خور است زیر گنبد اخضر شکرشاشش ز یک پلّه است و از دیگر فلاسنگش

۲۶۴

بانـــگ کردمـــت، ای فـــخ ســـیمین زوش خوانـــدم تـــرا، کـــه هســـتی زوش!

۲۶۵

کافور تو بـالوس بـود، مشـک تـو بـا نـاک با لـوس تـر و کـافور کنـی دایـم مغشـوش

۲۶۶

گـرد گـل سـرخ انـدر خطـی بکشـیدی تـا خلـق جهـان را بفکنـدی بـه خلالـوش

۲۶۷

گـــرگ را کـــی رســـد صـــلابت شـــات بـــاز را کـــی رســـد نهیـــب شـــخیش؟

۲۶۸

هر کو برود راست نشستست بـه شـادی و آن کو نرود راست، همه مژده همی دیش!

۲۶۹

ای دریغـــــا، کـــــه مـــــورد زار مـــــرا ناگهـــان بـــاز خـــورد بـــرف و غـــیش!

۲۷۰

آه از جـــــور ایـــــن زمانـــــه شـــــوم همـــــه شـــــادی او غمـــــان آمیـــــغ!

۲۷۱

کافور تو با لوس شـد و مشـک همـه نـاک آلودگیـــت در همـــه ایـــام نشـــد پـــاک!

۲۷۲

با دو سه بوسه رها کن این دل از گرم خنـاک تا به من احسانت باشد، احسن‌الله جزاک!

۲۷۳

بـس عزیـزم، بـس گرامـی، شـاد بـاش انـدر ایـن خانـه بـه سـان نـو بیـوک!

۲۷۴

یـک بـه یـک از در درآمـد آن نگـار آن غراشـیده ز مـن، رفتـه بـه جنـگ!

۲۷۵

چـو هـامون دشـمنانت پسـت بادنـد چـو گـردون دوسـتان والا همـه سـال!

۲۷۶

شکفت لاله، تـو زیغالبشـکفان، کـه همـی به دور لالـه بـه کـف بـر نهاده بـه زیغـال!

۲۷۷

یـاد بـادت توفیـق، روزبهـی بـا تـو رفیـق دولتت بـاد حریـق، دشـمنت غیشـه و نـال!

۲۷۸

همه کسی را درویشی است و رنج عیـال ... فغان همی کنم از رنج گنج وضعیت و مـال

۲۷۹

لبـت سـیب بهشـت و مـن محتـاج یـافتن را همـی نمـی‌یـابم ویـل

۲۸۰

بـام‌هـا را فـر فرسـپ خـرد کنـی از گرانیـت، اگـر روی بـر بـام!

۲۸۱

اگـر امیـر جهـان‌دار داد مـن ندهـد چهارسـاله نویـد مـرا کـه هسـت خـرام؟!

۲۸۲

همه نیوشه خواجه بـه نیکـوی و بـه صلح همه نیوشـه نـادان بـه جنـگ و کـار نغـام!

۲۸۳

بـر رخ هـذار زهـره تـامور برشـکفت ایـدون ز بـاغ قطـره شـبنم نیـافتم!

۲۸۴

چرا همـی نچمـم، تـا چـرا کنـد تـن مـن کـه نیـز تـا نچمـم، کـار مـن نگیـرد چـم!

۲۸۵

هنـوز بـا منـی و از نهیـب، رفـتن تـو به روز وقت شمارم، به شب سـتاره شـمارم!

۲۸۶

آرزومنـد آن شـده تـو بـه گـور، کـه رسـد نـان پـاره‌ایـت بـه رم!

۲۸۷

مـن بـدان آمـدم بـه خـدمت تـو کـه برایـد رطـب ز کانـازم

۲۸۸

گر کند یاری مرا بـه غـم عشـق آن صـنم بتواند زدود زیـن دل غـم‌خـواره زنـگ غـم

۲۸۹

تـا درگـه او یـابی، مگـذر بـه در کـس — زیـرا کـه حـرام اسـت تـیمم بـه لـب یـم

۲۹۰

چـون بـرگ لالـه بـودم و اکنـون — چـون سـیب پژمریـده بـر آونگـم!

۲۹۱

چـون جُثّـه فشـانی، ای پسـر در کـویم — خـاک قـدمت چـو مشـک در دیـده زنـم!

۲۹۲

بـت پرسـتی گرفتـه‌ایـم همـه — این جهان چـون بـت اسـت و مـا شـمنیم!

۲۹۳

خواسته تاراج گشته، سودهایت بـر زیـان — لشکرت همواره یافه چون رمه رفتـه شـبان!

۲۹۴

بـه نـو بهـاران بسـتای ابـر گریـان را — که از گریستن اوسـت ایـن زمـین خنـدان!

۲۹۵

خـود غـم دنـدان بـه کـه تـوانم گفـتن؟! — زریـن گشـتم بـرون سـیمین دنـدان!

۲۹۶

مـیلاو منـی، ای فـخ و اسـتاد تـوام مـن — پیش آی و دو سه بوسه ده و میلاو یه بسـتان!

۲۹۷

بـه آتـش درون بـر مثـال سـمندر — بـه آب انـدرون بـر مثـال نهنگـان

۲۹۸

یخچـه مـی‌باریـد از ابـر سـیاه — چـون سـتاره بـر زمـین از آسـمان

۲۹۹

از پـی الفغـدن روزی بـه جهـد از بامـداد — با نور سـوی سـپنج خـویش پویـان و دوان

۳۰۰

پیـر فرتـوت گشـته بـودم سـخت — دولـت او مـرا بکـرد جـوان

۳۰۱

بسـا خسـرو نـامور پـیش از او — شـد سـتندزی سـاری و سـاریان

۳۰۲

گـر کسـی بـودی، کـه ز تـوام بفکنـدی — خویشـتن انـدر نهـاد مـی بـه فلاخـن

۳۰۳

ک... آلوده بیاری و نهی در ک... من   بوسه‌ای چند به تزویر دهی بر نس من

۳۰۴

هرگز نکند سوی من خسته نگاهی   آرنگ نخوابید، که شود شاد دل من!

۳۰۵

گرفته روی دریا جمله کشتی‌های بر تو   ز بهر مدح خواهانت ز شروان تا به آسِکون!

۳۰۶

ای خریدار من ترا به دو چیز   به تن و جان و مهر داده ربون!

۳۰۷

از گیسوی او نسیمک مشک آید   از زلفک او نسیمک سترون!

۳۰۸

تلخی و شیرینی‌اش آمیخته است   کس نخورد نوش و شکر به اپیون!

۳۰۹

یکی آلوده‌ای باشد، که شهری را بیالاید   چو از گاوان یکی باشد، که گاوان را کند ریخن

۳۱۰

گیتی‌ات چنین آمد، گردنده بدین سان هم   هم باد برین آمد، هم باد فرودین

۳۱۱

به سرو ماند، گر سرو لاله‌دار بود   به مورد ماند، گر مورد روید از نسرین

۳۱۲

از آن کوزابری بازکردار   کلفتش بدین تنش زرین!

۳۱۳

چنانکه خاک سرشتی به زیر خاک شوی   نیات خاک و تو اندر میان خاک آگین!

۳۱۴

به چنگال قهر تو در خصم بر دل   بود همچو چرزی به چنگال شاهین!

۳۱۵

دلبرا، زو می مجال حاسد غماز تو   رنگ من با تو نبدد، بیش از این ملماز تو

۳۱۶

چرا عمر کرکس دو صد سال، ویحک   نماند قزون‌تر ز سالی پرستو

۳۱۷

آن رخت و کیان خود من رفتم و پـردختم　　　چون کرد بماند ستم، تنها من و این با هوا!

۳۱۸

ای دریغ، آن حر هنگام سـخا حـاتم فـش　　　ای دریـغ، آن گـو هنگـام و غـا سـام‌گـراه!

۳۱۹

هفــت ســالار، کانــدر ایــن فلکنــد　　　همــــه گـــــرد آمدنــــــد در دو و داه

۳۲۰

به چشمت انـدر بـالار ننگـری تـو بـه روز　　　به شب به چشم کسان اندرون ببینـی کـاه!

۳۲۱

منم خو کرده بر بوسش، چنان چون باز بر مسته،
چنان بانگ آرم از بوسش، چنان چون بشکنی پسته!

۳۲۲

نـــیس از مـــن عجـــب، کـــه گســـتاخم　　　کـــه تـــو دادی بـــه اولـــم دســـته!

۳۲۳

از مهـر او نـدارم بـی‌خنـده کـام و لـب　　　تـا سـرو سـبز باشـد و بـار نـآورد پـده!

۳۲۴

آتـــش هجـــر تـــرا هیـــزم مـــنم　　　و آتـــش دیگـــرت را هیـــزم پـــده!

۳۲۵

رخســـاره او پـــرده عشـــاق دریـــد　　　بـــا آنکـــه نهفتـــه دارد انـــدر پـــرده

۳۲۶

به جـای هـر گرانمایـه فرومایـه انـدر پـرده

۳۲۷

جعـــدی ســـیاه دارد، کـــز کشـــی　　　پنهـــان شـــود بـــدو در ســـر خـــاره

۳۲۸

گـــر شـــاعران نونـــد، مـــنم نوگـــواره　　　یـک بیـت پرنیـان کـنم از سـنگ خـاره

۳۲۹

گـــر نعـــم‌هـــای او چـــو چـــرخ دوان　　　همـــه خـــاک اســـت و بـــاد، بـــاد فـــره

۳۳۰
یک فرد تیر ساخت به شیز و به من پرید / گویی، که ابرویش بود آن شز پرگره
۳۳۱
در راه نشاپور دهی دیدم بس خوب / انگشبه او را نه عدد بود و نه مره!
۳۳۲
بنگه از آن گزیده‌ام این کازه / کم عیش نیکو دخل بی‌اندازه
۳۳۳
ای خون دوستان به گردن مکن بزه / کس برنداشته است به دستی دو خربوزه!
۳۳۴
یک سو کشمش چادر، یک سو نهمش موزه / این مرده اگر خیزد، ورنه من و چلغوزه
۳۳۵
تلخ شد روزگارم، از کریمی / مرحمت کن به قدری آفروشه
۳۳۶
ماه تمام است روی دلبرک من / وز دو گل سرخ اندر او پرگاله!
۳۳۷
زلفنیک او نهاده دارد / بر گردن هاروت زاولانه!
۳۳۸
بزرگان جهان چون گرد بندن / تو چون یاقوت سرخ اندر میانه
۳۳۹
ای یار دهی، ای نگار فتنه / ای دین خردمند را تو رخنه!
۳۴۰
ایا خورشید سالاران گیتی / سوار گرد ساز و گرد نستوه!
۳۴۱
ای بر تو رسیده به هر هرتنگ چاره‌ای / از حال من ضعیف بیندیش پاره‌ای!
۳۴۲
گه در آن کندز بلند نشین / گه در این بوستان نظر بکشای!
۳۴۳
تنت یک و جان یکی و چندین دانش / ای عجبا، مردمی تو، یا دریایی؟!

۳۴۴

ای مایه خوبی و نیک نامی / روزم ندهد بی تو روشنایی!

۳۴۵

کار بوسه چو آب خوردن شور / بخوری بیش تشنه‌تر گردی!

۳۴۶

چو نیکو سخن گفت یاری به یاری / که تا کی کشیم از خسر ذل و خواری؟!

۳۴۷

نه جز عیب چیزیست، کان تو نداری / نه جز عیب چیزیست، کان تو ندانی!

۳۴۸

نیل دمنده تویی به گاه عطیت / پیل دمنده تویی به گاه کینه گذاری!

۳۴۹

ای قبله خوبان من، ای طرفه ری / لب را به سپر درک بکن پاک ازمی!

۳۵۰

از خر و پالیک آنجا می‌رسیدم، که همی / موزه چینی می‌خواهم و اسپ تاز!

۳۵۱

جهانه همانا کزین بی گیاهی / گنه کار ماییم و تو بی کنازی!

۳۵۲

مرا با تو بدین باب تاب نیست / که تو راز به از من به سر بری!

۳۵۳

بتا، نخواهم گفتن تمام وصف ترا / که شرم دارد خورشید، اگر کنم سپری!

۳۵۴

باغ ملک آمد طری از رشحه کلک وزیر / زانکه افشک می‌کند مر باغ و بوستان را طری!

۳۵۵

آهو ز تنگ کوه بیامد به دشت و راغ / بر سبزه باده خوش بود اکنون، اگر خوری!

۳۵۶

من کنم پیش تو دهان پر باد / تا زنی بر کپم تو زابگری

۳۵۷

به جمله خواهم یک ماهه بوسه از تو، بتا / به کیچ کیچ نخواهم، که فام من توزی!

۳۵۸

ای آن، که من از عشق تو اندر جگر خویش　　آتشکده دارم صد و بر هر مژه‌ای ژی!

۳۵۹

مردمان از خرد سخن گویند　　تو هوازی حدیث غاب کنی!

۳۶۰

از او بی اندهی بگزین و شادی با تن آسانی　　به تیمار جهان دل را چرا بیهوده نجسانی!

۳۶۱

شدم پیر بدین سان و تو هم خود نه جوانی　　مرا سینه پر انجوخ و تو چون چفته کمانی!

۳۶۲

شاعر شهید و شهره فرالاوی　　وین دیگران به جمله همه راوی!

۳۶۳

زر خواهی و ترنج، اینک این دو رخ من　　می خواهی و گل و نرگس، از آن دو رخ جوی!

۳۶۴

جز برتری ندانی، گویی، که آتشی　　جز راستی نجویی، مانا ترازویی!

۳۶۵

آمد این نوبهار توبه شکن　　پرنیان گشت باغ و برزن و کوی!

۳۶۶

سرو است یا بالا، ماه است آن یا روی؟!　　زلف است آن یا چوگان، خال است آن یا گوی؟!

۳۶۷

بی قیمت است شکر از آن دو لبان اوی　　کاسد شد از دو زلفش بازار شاهبوی

۳۶۸

این ایغده سری به چه کار آید، ای پسر　　دریاب دانش و سخن بیهده مگوی!

۳۶۹

تا صبر را نباشد شیرینی شکر　　تا بید را نباشد بویی چو دار بوی

۳۷۰

مهرجویی ز من و بی‌مهری　　هده خواهی ز من و بیهده‌ای!

۳۷۱

گه آرمده‌ای و گه آرغده‌ای　　گه آشفته‌ای و گه آهسته‌ای!

۳۷۲

کشته را باز زنده نتوان کرد

۳۷۳

سر حکیمان به خراسان مراست

۳۷۴

هزار سال بزی، صد هزار سال بزی

ابیات باز مانده از مثنوی‌ها

کلیله و دمنه

مقدمه

۳۷۵

هـر کـرا ایـزدش لختـی هـوش داد   روزگـــار او را بســـنده اســـتاد

هـر کـه ناموخـت از گذشـت روزگـار   نیـــز نـــاموزد ز هـــیچ آموزگـــار

۳۷۶

تـــا جهـــان بـــود از ســـر آدم فـــراز   کـــس نبـــود از راه دانـــش بـــی‌نیـــاز

مردمـــان بخـــرد انـــدر هـــر زمـــان   راز دانـــش را بـــه هرگونـــه زبـــان

گـــرد کردنـــد و گرامـــی داشـــتند   تـــا بـــه ســـنگ انـــدر همـــی بنگاشـــتند

دانـــش انـــدر دل چـــراغ روشـــن اســـت   وز همه بـد بـر تـن تـو جوشـن اسـت...

هـــیچ گنجـــی نیســـت از فرهنـــگ بـــد   تـــا تـــوانی رو تـــو و ایـــن گـــنج نـــه

باب برزویه طبیب

۳۷۷

از همـــالان و ز بـــرادر مـــن فـــزون   زانکـــه مـــن امیـــدوارم نیـــز یـــون

۳۷۸

بـاز کـرد از خـواب زن را نـرم و خـوش   گفـت: «دزداننـد و آمـد پـای پـش»

۳۷۹

شـو بـدان کـنج انـدرون خمـی بجـوی   زیـر او سمچیسـت بیـرون شـو بـدوی

۳۸۰

مـــرد مـــزدور انـــدر آغازیـــد کـــار   پـــیش او دســـتان همـــی زد بـــی کیـــار

۳۸۱

چـــاه پـــر کرباســـه و پـــر کژدمـــان   خـــورد ایشـــان پوســـت روی مردمـــان

باب شیر و گاو

۳۸۲

داشـــتی آن تـــاجر دولـــت شـــعار　　صـــد قطـــار ســـار انـــدر زیـــر بـــار

۳۸۳

همچنـــان ســـرمه، کـــه دخـــت خـــوبروی　　هـــم بـــه ســـان گـــرد بـــردارد ز اوی

گـــر چـــه هـــر روز انـــدکی بـــرداردش　　بـــا فـــدم روزی بـــه پایـــان آردش

۳۸۴

آب هـــر چـــه بیشـــتر نیـــرو کنـــد　　بنـــد و ورغ ســـست و پـــوده برکنـــد

۳۸۵

خایگـــان تـــو چـــو کابیلـــه شدســـت　　رنـــگ او چـــون رنـــگ پاتیلـــه شدســـت

۳۸۶

چـــون یکـــی خاشـــاک افکنـــده بـــه کـــوی　　گـــوش خـــاران را نیـــاز آیـــد بـــدوی

۳۸۷

دمنه را گفتا، که تـا ایـن بانـگ چیسـت؟　　بـا نهیـب و سـهم، ایـن آوای کیسـت؟

دمنـــه گفـــت او را: جـــز ایـــن آوا دیگـــر　　کـــار تـــو نـــه هســـت و ســـهمی بیشـــترا!

دل گسســـــته داری از بانـــــگ بلنـــــد　　رنجکـــــی باشـــــد تـــــو آزار و گزنـــــد!

۳۸۸

پـس تبیـری دیـد نزدیـک درخـت　　هـر گهـی بـانگی بجسـتی تنـد و سـخت

گرســـنه روبـــاه شـــد تـــا آن تبیـــر　　چشـــم زی او بـــرده، مانـــده خیرخیـــر

۳۸۹

زن چو ایـن بشـنیده شـد، خـاموش شـد　　کفشـــگر کانـــا و مـــردی لـــوش بـــود

مـــرد را نهمـــار خشـــم آمـــد از ایـــن　　غاوشـــنگی بـــر کـــف آوردش کـــزین

۳۹۰

کـــرد بایـــد مـــر مـــرا و اورا رون　　شـــیر تـــا تیمـــار دارد خویشـــتن

۳۹۱

شیر خشم آورد و جست از جای خویش | و آمد آن خرگوش را آلغده پیش
هم خود آماده بوی و آراسته | جنگ او را خویشتن پیراسته

۳۹۳

هم چنان کبتی، که دارد انگبین | چون نماند داستان من چنین؟
کبت ناگه بوی نیلوفر بیافت | خوشش آمد سوی نیلوفر شتافت
وز بر خوشبوی نیلوفر نشست | چون گه رفتن فراز آمد نجست
تا چو شد در آب نیلوفر نهان | او به زیر آب ماند از ناگهان

۳۹۴

چون کشف انبوه غوغایی بدید | بانگ و ژخ مردمان، خشم آورید

۳۹۵

ماده گفتا، هیچ شرمت نیست، و یک! | بس سبکساری، نه بد دانی، نه نیک!

۳۹۶

پادشا سیمرغ دریا را ببرد | خانه و بچه بدان تیتو سپرد

۳۹۷

شب زمستان بود کپی سرد یافت | کرمکی شب‌تاب ناگاهی بتافت
کپیانش آتش همی پنداشتند | پشته هیزم بر او برداشتند

۳۹۸

وز درخت اندر گواهی خواهد اوی | تو بدآن وقت از درخت اندر بگوی
کان تبنگو، کاندر آن دینار بود | آن ستد ز یدر، که ناهشیار بود

۳۹۹

اندر آن شهری، که موش آهن خورد | باز پرد در هوا، کودک برد

۴۰۰

تنگ شد عالم به او از بهر گاو | شور شور اندر فکند و کاو کاو

باب بازجست کار دمنه

۴۰۱

بــار کــژ مــردم بــه کنگــرش انــدرا — چـون از او سـود است و مـر شـادی تـرا

۴۰۲

نــزد آن شــاه زمــین کــردش پیــام — «دارویــی فرمــای زا مهــران بــه نــام» ...

ســوس پــرورده بــه مــی بگداختــه — نیــک درمــانی زنــان را ســاخته

۴۰۳

دســتگاه او ندانــد کــز چــه روی — تنبــل و کنبــوره و دســتان اوی

۴۰۴

پیســی و ناســورکون و گربــه پــای — خایــه غــر داری تــو چــون اشــتر درای

باب دوستی کبوتر و زاغ و موش و باخه و آهو

۴۰۵

بــر ســر شــاخ چنــار ایســتاده زاغ — بانـگ بـر پـرده ز هـر سـو کـاغ- کـاغ

۴۰۶

از زمــی برجســتمی تــا چــا شــدان — خـوردمی هرچـه انـدر آن بـودی ز نـان

۴۰۷

مــن ســخن گــویم، تــو کانــایی کنــی — هــر زمــانی دســت بــر دســتت زنــی ...

مــرد دینــی رفــت و آوردش کننــد — چون همی مهمان در من خواست کنـد ...

گفــت دینــی را، کــه ایــن دینــار بــود — کــین فــژالین مــوش را پــروار بــود!

۴۰۸

گــر خــوری از خــورده بگســاردت رنــج — گــر دهــی مینــو فــراز آرد تــو گــنج!

۴۰۹

آفریــده مردمــان مــر رنــج را — پیشــه کــرده رنــج جــان آهــنج را

۴۱۰

هــیچ شــادی نیســت انــدر ایــن جهــان — برتــر از دیــدار روی دوســتان!

هــیچ تلخــی نیســت در دل تلــخ‌تــر — از فــراق دوســتان پــر هنــر!

۴۱۱

خـود تـرا جویـد همـه خـوبی و زیـب همچنـان چـون نوجبـه جویـد نشـیب!

۴۱۲

چـون فـراز آمـد بـدو آغـاز مـرگ دیـدنش بیکـار گردانـد و مجـرگ

۴۱۳

جـای کـرد از بهـر بـودن کـازه‌ای ز آنکـه کـرده بودشـان انـدازه‌ای

۴۱۴

آهـو از دام انـدرون آواز داد پاسـخ گـرزه بـه دانـش بـازداد

۴۱۵

چـون بگـردد پـای او از پایـدان خـود شـکوخیده بمـان همچنـان
آشـکوخد بـر زمـین همـوارتر همچنـان چـون بـر زمـین دشـوارتر

۴۱۶

بـا کـروز و خرمـی آهـو بـه دشـت می‌خرامد چون کسی کـو گوشـت مست

باب بوف و زاغ

۴۱۷

زش از او پاسـخ دهـم انـدر نهـان زش بـه پیـدایی میـان مردمـان

۴۱۸

گفـت بـا خرگـوش: «خانـه- خـان مـن خیـز و خاشـاک از او بیـرون فکـن!»

۴۱۹

پـر بکنـده، چنـگ و چنگـل ریختـه خـاک گشـته بـاد خـاکش بیختـه!

۴۲۰

زشـت و نافرهیختـه و نـابخردی آدمـی رویـی و در بـاطن ددی

۴۲۱

از فراوانـی کـه خوشـکامار کـرد ز آن نهـان مـرد مـرد را بیـدار کـرد

۴۲۲

کـار چـون بسـته شـود، بکشـایدا وز پـس هـر غـم طـرب افزایـدا!

۴۲۳

آن کـرا دانـم، کـه اویـم دشـمن اسـت وز روان پـاک بـدخواه مـن اسـت

هم به هر گه دوستی جویمش من	هم سخن به آهستگی گویمش من

باب بوزینه و باخه

۴۲۴

بوزینه جست و گریز اندر زمی	بانگ برزد از کروز و خرمی

۴۲۵

بسکه بر گفته پشیمان بوده‌ام	بسکه بر ناگفته شادان بوده‌ام

سند باد نامه

۴۲۶

خشمش آمدش و همان گه گفت: و یک!	خواست، کورا بر کند از دیده کیک

۴۲۷

آن گرنج و آن شکر برداشت پاک	وندر آن دستار آن زن بست خاک

آن زن از دکان فرود آمد چو باد	پس فلرزنگش به دست اندر نهاد

شوی بکشاد آن فلرزش، خاک دید	کرد زن را بانگ و گفتش، ای پلید!

۴۲۸

می گسار اندر تکوک شاهوار	خور به شادی روزگار نوبهار

۴۲۹

گفت، هنگامی یکی شهزاده بود	گوهری و پر هنر، آزاده بود

شد به گرما به درون یک روز غوشت	بود فربه و کلان و خوب گوشت

۴۳۰

چون که زن را دید لچ، کرد اشتلم	همچو آهن گشت و نداد ایچ خم

۴۳۱

گنبدی نهمار بر برده بلند	نش ستون از زیر و نز برسوش بند

۴۳۲

بانگ زله کر بخواهد کرد گوش	وایچ ناساید به گرما از خروش

برزند آواز دو نانک به دست	بانگ «دو نانک» سه چند آوای هست

۴۳۳

نان آن مدخل ز بس زشتم نمود	از پی خوردن گوارشتم نبود

۴۳۴

اسـپیلی آمـد آن گـه نـرم- نـرم / تـا بـرد مـر اسـپ را او گـرم- گـرم

۴۳۵

پـس شـتابان آمـد اینـک پیـر زن / روی یـک سـو کاغـه کـرده خویشـتن ...

تـا بـه خانـه بـرد زن را بـا دلام / شـادمان زن نشسـت و شـادکام ...

انـدر آمـد مـرد بـا زن چـرب- چـرب / گنده پیـر از خانـه بیـرون شـد بـه تـرب.

۴۳۶

شـاه دیگـر روز بـاغ آراسـت خـوب، / تخـت‌هـا بنهـاد و بـر گسـترد بـوب

۴۳۷

گـر بـزان شـهر بـا مـن تاختنـد / مـن نداسـتم چـه تنبـل سـاختند!

۴۳۸

گفـت، خیـز اکنـون و سـاز ره بسـیج / رفـت بایـدت، ای پسـر، ممخـز تـو هـیچ

۴۳۹

کـرد رو بـه یـوز واری یـک زغنـد / خویشـتن را ران میـان بیـرون فکنـد

۴۴۰

مهـر دیـدم، بامـدادان چـون بتافـت / از خراسـان سـوی خـاور مـی‌شـتافت

نـیم روزان بـر سـر مـا برگذشـت / چـون بـه خـاور شـد زمانـا دیـد گشـت

۴۴۱

از خراسـان بردمـد طـاوس وش / سـوی خـاور مـی‌شـتابد شـاد و کـش

۴۴۲

اختراننـد آسمانشـان جایگـاه / هفـت تابنـده دوان در دو و راه

۴۴۳

کافتـاب آیـد بـه بخشـش زی بـره / روی گیتـی سـبز گـردد یـک سـره

۴۴۴

چـون درآمـد آن کـدیور مـرد زفـت / بیـل هشـت و داسـکاله برگرفـت

۴۴۵

آمـد ایـن شـبدیز بـا مـرد خـراج / در بجنبانیـد بـا بانـگ و تـلاج

۴۴۶

دست و کف و پای پیران پر کلخج　　　ریش پیران زرد از بس دود نخج

۴۴۷

کشتی بر آب و کشتیبانش باد　　　رفتن اندر و ادبی یکسان نهاد
نه خله بایدش و نه انگیختن　　　نه ز کشتی بیم و نه ز آویختن

۴۴۸

چون که مالنده به او گستاخ شد　　　در دوستی آمد و درواخ شد

۴۴۹

روز جستن تازیان همچون نوند　　　روز دن چون شست ساله سودمند

۴۵۰

سرخی خفچه نگر از سرخ بید　　　؟ گون پوشش او، خود سفید

۴۵۱

سر فرو بردم میان آبخور　　　از فرنج منش خشم آمد مگر

۴۵۲

از تو دارم هر چه در خانه خنور　　　وز تو دارم آرد و گندم در کنور

۴۵۳

وز چکاوک نوف بینی رستخیز　　　دشت برگیرد بدان آوی تیز

۴۵۴

آتشی بنشاند از تن تفت و تیز　　　چون زمانی بگزرد گردد گمیز

۴۵۵

چون گل سرخ از میان پیلغوش　　　یا چو زرین گوشوار از خوب گوش

۴۵۶

موی سر چغبوت و جامه ریمناک　　　از برون سو باد سرد و بیمناک

۴۵۷

از دهان تو همی آید غشاک　　　پیر گشتی ریخت مویت از هباک

۴۵۸

زد کلوخی بر هباک آن فژاک　　　شد هباک او به کردار مغاک

۴۵۹

ابله و فرزانه را فرجام خاک　　　جایگاه هر دو اندر یک مغاک!

۴۶۰

دم سـگ بینـی ابـا بتفـوز سـگ　　خشـک گشـته، کـش نجنبـد هـیچ رگ

۴۶۱

ایسـتاده دیـدم آنجـا دزد و غـول　　روی زشت و چشم‌ها همچـون دو غـول

۴۶۲

گـر درم داری گزنـد آرد بـه دیـن　　بفکـن او را گـرم درویشـی گـزین

۴۶۳

تـاک زر، بینـی، شـده دینـار گـون　　پرنیـان سـبز او زنگـار گـون

۴۶۴

گفـت: «فـردا نشـتر آرم پـیش تـو　　خود بیا هنجم ستیم از ریش تو»

۴۶۵

از همـه نیکـی و خـوبی دارد او　　مـاده ور بـر کـار خـویش از دارد او!

۴۶۶

روی هـر یـک چـون دو هفتـه گـرد مـاه　　جامشـان غفـه، سموریشـان کـلاه

۴۶۷

کـاش آن گویـد، کـه باشـد بـیش نـه　　بـر یکـی بـر چنـد بفزایـد فـره

۴۶۸

سـنجد چـیلان بـدو نیمـه شـده　　نقطـه سـرمه بـرو یـک یـک زده

۴۶۹

بهتـرین یـاران و نزدیکـان همـه　　نـزد او دارم همیشـه اندمـه

۴۷۰

پـس بیـو باریـد ایشـان را همـه　　نـی شـبان را هشـت زنـده، نـی رمـه

۴۷۱

هسـت از مغـز سـرت، ای منگلـه　　همچـو رش مانـده تهـی از کشـکله!

۴۷۲

آبکنـدی دور و بـس تاریـک جـای　　لغـژ لغـژان چـون درو بنهـد پـای

۴۷۳

گفـت، ریمـن مـرد خـاک لـک درای　　پـیش آن فرتـوت پیـر ژاژخـای

۴۷۴

چـون یکـی جغبـوت پسـتان بنـد اوی شـیر دوشـی زو بـه روزی دو سـبوی!

۴۷۵

خـم و خنبـه پـر، ز انـدوه دل تهـی زعفـران و نـرگس و بیـد و بهـی!

مثنوی در بهر متقارب

۴۷۶

بـه کـوه انـدرون، گفـت، کهکـان مـا بیـا و بکـن، بکسـلد جـان مـا!

۴۷۷

بـه انـدا نمودنـد و خشـور را بدیـد آن سـراپا همـه نـو را

۴۷۸

کفـن حلـه شـد کـرم بهرامـه را کـز ابریشـم جـان کنـد جامـه را

۴۷۹

تـوانی بـر او کـار بسـتن فریـب کـه نـادان همـه راسـت بینـد و ریـب

۴۸۰

گرفـت آب کاشـه ز سـرمای سـخت چـو زریـن ورق گشـت بـرگ درخـت

۴۸۱

ز قلـب آنچنـان سـوی دشـمن بتاخـت کـه از هیبـتش شـیر نـر اب تاخـت!

۴۸۲

چـو گشـت آن پـری روی بیمـار غـنج ببریـد دل زیـن سـرای سـپنج

۴۸۳

سـگالیده در جنـگماننـد غـوچ تبـر بـرده بـر سـر چـو تـاج خـروچ

۴۸۴

تـن خنـگ بیـد گـر چـه باشـد سـپید بـه تـری و نرمـی نباشـد چـو بیـد

۴۸۵

نشسـت و سـخن را همـی خـاش زد ز آب دهـن کـوه را شـاش زد

۴۸۶

نفـس را بـه غـدرم چـو انگیـز کـرد چـو آذر فـزا آتشـم تیـز کـرد

۴۸۷

به دشمن بر از خشم آواز کرد | تو گفتی، مگر تندر آغاز کرد

۴۸۸

که بر آب و گل نقش ما یاد کرد | که ما هار در بینی باد کرد؟!

۴۸۹

یکی ضرب گوپال وقت نبرد | در آرد سر هم نبردان به گرد

۴۹۰

ز هر خاشه‌ای خویشتن پرورد | که جز خاش وی را چه اندر خرد؟!

۴۹۱

به بادافره جاودان کردمند | به دوزخ بماند روانش نژند!

۴۹۲

کفیدش دل از غم چوبک کفته نار | کفیده شود سنگ تیمار خوار!

۴۹۳

درخش ار نخندد به وقت بهار | همانا نگرید چنین ابر زار

۴۹۴

رسیدند زی شهر چندان فراز | سپه خیمه زد در نشیب و فراز

۴۹۵

چه خوش گفت آن مرد با آن خدیش | «مکن بد به کس، گر نخواهی به خویش»

۴۹۶

ستوده بود نزد خرد و بزرگ | اگر رادمردی نباشد سترگ

۴۹۷

به یکبارگی بیشتر بار رنگ | که باشد، که بینشی بود بی‌درنگ

۴۹۸

دو جویی روان از دهانش ز خلم | دو خرمن زده بر دو چشمش زخیم

۴۹۹

بهار است همواره هر روزیم | به منکر فراوان به معروف کم

۵۰۰

بهار است همواره هر روزیم | به منکر فراوان به معروف کم

۵۰۱

بـه دشـت ار بـه شمشـیرِ بگـذاردم / از آن بـه، کـه مـاهی بیـو بـاردم

۵۰۲

مکـن خویشـتن از ره راسـت گـم / کـه خـود را بـه دوزخ بـری بافـدم

۵۰۳

و گـر پهلـوانی نـدانی زبـان / ورز دود را مـاورالنهردان

۵۰۴

بـه چشـم دلـت دیـد بایـد جهـان / کـه چشـم سـر تـو نبینـد نهـان!

بـدان آشـکارت ببـین آشـکار / نهانیـت را بـر نهـانی گمـار!

۵۰۵

کـه هرگـه، کـه تیـره بگـردد جهـان / بسـوزد چـو دوزخ شـود بـادران

۵۰۶

اگـر بـا شـگونه بـود پیـرهن / بـود حاجـت بـر کشـیدن زتـن

۵۰۷

بدانـدیش دشـمن بـود ویـل جـو / کـه تـا چـون سـتاند از او چیـز او

۵۰۸

ز دیـدار خیـزد هـزار آرزوی / ز چشـم اسـت، گوینـد ژرد گلـوی

۵۰۹

سـر مشـک از مـژه همچـو در ریختـه / چـو خوشـه ز سـارونه آویختـه

۵۱۰

نشسـته بـه صـد چشـم بـر بـاره‌ای / گرفتـه بـه چنـگ انـدرون پـاره‌ای

۵۱۱

لـب بخـت پیـروز را خنـده‌ای / مـرا نیـز مـروای فرخنـده‌ای

۵۱۲

جـوان چـون جدیـد آن نگاریـده روی / بـه سـان دو زنجیـر مرغـول مـوی

۵۱۳

بـه خنیـاگری نغـز آورد روی / که چیزی، که دل خوش کند، آن بگـوی!

۵۱۴

ابـا خلعـت فـاخر از خرمـی / همـی رفتـی و مـی‌نوشـتی زمـی

۵۱۵

ملیفنج دشمن، که دشمن یکی | فزون است و دوست از هزار، اندکی

۵۱۶

جوان بودم و پنبه فخمیدمی | چو فخمیده شد، دانه برچیدمی

مثنوی بحر خفیف

۵۱۷

نیست فکری به غیر یار مرا | عشق شد در جهان خیار مرا

۵۱۸

زرع و زرع از بهار شد چو بهشت | زرع کشتت و زرع گوشه کشت

۵۱۹

تا سمو سر بر آورید از دشت | کشت ز نگار گون همه لب کشت ...

هر یکی کاردی ز خوان برداشت، شت | تا پزد از سمو طعامک چاشت، شت

۵۲۰

هر کرا راهبر زغن باشد | گذر او به مرغزن باشد

۵۲۱

دیوه هر چند ابریشم بکند | هر چه آن بیشتر به خویش تند

۵۲۲

اشتر گرسنه کسیمه خورد | کی شکوخد ز خار، چیره چرد!

۵۲۳

گاو مسکین ز کید دمنه چه دید؟ | وز بد زاغ بوم را چه رسید؟!

۵۲۴

دور ماند از سرای خویش و تبار | نسری ساخت بر سر کهسار

۵۲۵

تبر از بس که زد به دشمن کوس | سرخ شد همچو لالکای خروس

۵۲۶

خویشتن‌دار باش و بی‌پرخاش | هیچ کس را مباش عاشق غاش!

۵۲۷

آنکــه از ایــن ســخن شــنید ارزش		بــاز پــیش آر، تــا کنــد پــژهش

۵۲۸

از بزرگــی، کــه هســتی ای خشــتوک		چــاکرت بــر کتــف نهــد دفنــوک!

۵۲۹

از تــو خــالی نگارخانــه چــم		فــرش دیبــا فکنــده بــر بچکــم

۵۳۰

مــن چنــین زار از آن جمــاش شــدم		همچــو آتــش میــان داش شــدم!

۵۳۱

جــان ترنجیــده و شکســته دلــم		گــویی از غــم همــی فــرو گسلــم

۵۳۲

بــاد بــر تــو مبــارک و خنشــان		جشــن نــوروز و گــو ســپند کشــان!

۵۳۳

بــودنی بــود، مــی بیــار اکنــون		رطــل پــر کــن، مگــوی بــیش ســخون!

۵۳۴

چــون بــه بانــگ آمــد از هــوا بخنــو		مــی خــور و بانــگ رود و مــی بشــنو!

۵۳۵

چــون نهــاد او پهنــد را نیکــو		بنــد شــد در پهنــد او آهــود

۵۳۶

از شبســتان بــه بشــکم آمــد شــاه		گشــت بشــکم بــه دلبــران چــون مــاه

۵۳۷

آنکــه خشــک آفریــد و ســرو ســهی		وانکــه بیــد آفریــد و ســیب و بهــی

۵۳۸

ریــش و ســبلت همــی خضــاب کنــی		خویشــتن را همــی عــذاب کنــی!

مثنوی بحر هزج

۵۳۹

درنــگ آر، ای ســپهر چــرخ وارا		کیــاخن تــرت بایــد کــرد کــارا!

۵۴۰

شـــبی دیرنـــد و ظلمـــت را مهیـــا چـــو نابینـــا درو دو چشـــم بینـــا

۵۴۱

بهشـــت آیـــین ســـرایی را بپرداخـــت ز هرگونـــه درو تمثالهـــا ســـاخت

ز عـــود و چنـــدن او را آســـتانه درش ســـیمین و زریـــن پالکانـــه!

۵۴۲

اگرچـــه در وفـــا بـــی شـــبهی و دیـــس نمـــی‌دانـــی تـــو قـــدر مـــن دزنـــدیس

۵۴۳

چراغـان در شـب چـک آن چنـان شـد کـه گیتـی رشـک هفـتم آسـمان شـد!

۵۴۴

چـو یاونـدان بـه مجلـس مـی‌گرفتنـد ز مجلـس مسـت چـون گشـتند، رفتنـد

۵۴۵

نیـــارم بـــر کســـی ایـــن راز بکشـــود مـــرا از خـــاک هنـــدوی تـــو بفنـــود

۵۴۶

بـــود زودا، کـــه آیـــی نیـــک خـــاموش چـــو مرغـــابی زنـــی در آب پـــاغوش!

۵۴۷

الهـــی، از خـــودم بســـتان و گـــم کـــن بـــه نـــور پـــاک در مـــن اشـــتلم کـــن!

۵۴۸

بـــه راه انـــدر همـــی شـــد راهشـــاهی رســـید او تـــا بـــه نـــزد پادشـــاهی

۵۴۹

تـــو از فرغـــون بایـــد دور باشـــی شـــوی دنبـــال کـــار و جـــان فراشـــی!

مثنوی دیگر در بحر هزج

۵۵۰

بگرفـت بـه چنـگ چنـگ و بنشسـت بنواخـت بـه شسـت چنـگ را شسـت

۵۵۱

فرخـــار بـــزرگ و نبـــک جاییســـت کـــان موضـــع آن بـــت نواییســـت

۵۵۲

نـــه کفقنگـــری، کـــه دوختســـتی نـــه گنـــدم و جـــو فروختســـتی

مثنوی بحر مضارع

۵۵۳

ای بلبل خوش آوا، آوا ده
ای ساقی، آن قدح را با ما ده

۵۵۴

جوانی گسست و چیره زبانی
طبعم گرفت نیز گرانی

۵۵۵

با صد هزار مردم تنهایی
بی صد هزار مردم تنهایی

۵۵۶

جامه پر صورت دهر، ای جوان
چرک شد و شد به کف گازران

رنگ همه خام و چنان پیچ و تاب
منتظرم، تا چه برآید ز آب!

۵۵۷

لقمه‌ای از زهر زده درده‌ن
مرگ فشردش همه در زیرغن

حاشیه و تعلیقات

اشعار دیگران منسوب به رودکی

استاد فقید سعید نفیسی در کتاب بارز خویش فصلی را با عنوان «اشعار دیگران منسوب به رودکی» اختصاص داده است. استاد در این فصل ۱۵ پاره شعری که از ۱ تا ۳۱ بیت را دارا هستند و در منابع مختلف به رودکی منسوب شده‌اند، با ذکر اسامی گویندگان اصلی آنها آورده است. همچنین، نفیسی در فصل «دیوان مجعول رودکی» اشعار قطران را در این دیوان از اشعار رودکی تمیز داده است. محققان دیگر نیز در امر تعیین ابیات منسوب به رودکی اشاره‌هایی داشته‌اند.

با این وجود، نفیسی برخی از ابیات دیگر شاعران را گاهی با تخمین و گمان و گاهی با استناد به منابع به نام رودکی آورده است. پس از درگذشت استاد نفیسی مأخذ جدید در دسترس محققان قرار گرفت و روشن شد که آنچه استاد به تخمین یا با استناد به منابع سده‌های اخیر متعلق به استاد سمرقندی دانسته در اصل متعلق به دیگران است. این اشتباه که از کتاب او وارد چاپ‌های دیگر آثار رودکی شده، تقریباً تا امروز ادامه پیدا کرده است. افزون بر این، برخی پاره شعرهایی که استاد نفیسی با دلایل آنها را از آثار رودکی خارج کرد، توسط تنظیم کنندگان اشعار استاد رودکی وارد کتاب او شده است. همچنین، تهیه کنندگان بعدی آثار رودکی چند بیت شعرای دیگر را نیز به اشتباه و بدون تحقیق وارد مجموعه اشعار او کرده‌اند.

در ذیل آنچه از ابیات منسوب به رودکی که در امر تعلق آنها به گویندگان دیگر شبهه‌ای نیست، با ذکر نام مؤلفان آنها خواهیم آورد.

۱. ندارد میل فرزانه به فرزند و به زن هرگز
ببرد نسل این هر دو، نبرد نسل فرزانه

این بیت را که سنایی در مقدمه دیوان خود بدون تصریح نام گوینده، ولی با ترکیب «استاد باستان این داستان زده است» آورده، استاد نفیسی به دلیل کاربرد «استاد باستان» متعلق به رودکی دانسته، ولی متعلق به کسایی مروزی است و در منابع به اسم او ذکر شده است.

۲. سرو بودیم چندگاه بلند
کوژ گشتیم و چون درونه شدیم

این بیت تنها در «صحاح الفرس» به نام رودکی، ولی در «لغت فرس»، «فرهنگ قواس» و «مدارالافاضل» به اسم کسایی ضبط شده است و بیتی از قطعه این شاعر مروزی است که ابیات دیگر آن را فرهنگ‌های مختلف به نام او ضبط کرده‌اند:

تیز بودیم و کند گونه شدیم   راست بودیم و باشگونه شدیم

سـرو بـودیم چنـدگاه بلنـد   کـوژ گشـتیم و باشـگونه شـدیم

نـوز نـامرده، شـگفتی کـار   راست بـا مردگـان بـه گونـه شـدیم

مؤلف «تحفة الاحباب» (چاپ دوشنبه، ص ۱۱۵۰) به عنوان شاهد در واژه، نمونه بیت زیر را با همین وزن و قافیه به اسم بهرامی آورده که در اصل متعلق به کسایی است:

خـوب، اگـر سـوی مـا نگـه نکنـد   گو، مکن، شو، کـه مـا نمونـه شـدیم

۳. سر سرو قدش شد باژگونه
دو تا شد پشت او همچون درونه

اگر چه در «فرهنگ جهانگیری» به نام رودکی آمده، در اصل از «ویس و رامین» است کـه بـه جای «قدش» «سهی» آمده است. (ویس و رامین، ص ۳۷۸):

ابیات زیر را فردوسی سروده است:

۴. تن از جوی پر آب و دهان پر زخاک
زبان گشته از تشنگی چاک چاک

این بیت، بنا به گفته سعید نفیسی تنها در یکی از نسخه‌های «لغت فرس» به نام رودکی آمـده و استاد نیز آن را بدون تحقیق وارد اشعار رودکی کرده است. کابدزی محقق گرجی آن را متعلق به رودکی می‌داند که وارد «شاهنامه» شده و معتقد است در هیچ یک از نسخ «شـاهنامه» ایـن بیـت نیامده است (منظور کابدزی چندان روشن نیست. ق.ر.) (ر.ک.ع. طاهریـان اف، رودکـی، ص ۳۰۱). اما این نظر صحیح نیست. بیت فوق عیناً در داستان سهراب (بیت ۷۰۳) از «شاهنامه» (شاهنامه ۱، جلد اول، تهران، دفتر چاپ داد، ۱۳۷۴) آمده است. همچنین، باید گفت ایـن بیـت از ابیـات قالـب فردوسی بوده و با تفاوت‌های مختلف در داستان‌های شاهکار بزرگ او تکرار شده است. چنانچه:

بیفتـاد رستـم بـر آن گـرم خـاک   زبـان گشتـه از تشنـگی چـاک چاک
(پادشاهی کیکاوس، بیت ۳۱۸)

بینداخت از پشـت اسبـش به خـاک   دهـان پـر ز خون و زره چاک چـاک
(پادشاهی کیکاوس، ص ۷۹۴)

کف اندر دهانشان شده خون و خاک   همه گبر و بـر گستـوان چاک چـاک
(رستم و اسفندیار، بیت ۱۰۵۳)

لب رستم از تشنگی شد چـو خـاک دهان خشک و گویا زبان چاک چاک
(از داستان جنگ قادسیه)

۵. یکی بزم خرم بیاراستند می و رود و رامشگران خواستند

این بیت را که تنها «دانشنامه قدرخان» تـالیف در ابتـدای قـرن ۱۵ م. (ر.ک.: رحـیم هاشـم و شریف جان حسین‌زاده، دانشنامه قدرخان و اهمیت آن در آموختن آثار رودکی و زمان او، ص ۲۰۹، ۲۱۴) به نام رودکی ضبط کرده و به اشتباه در کتاب اشعار استاد آورده است، از رودکی نیست. اگـر چه عین این بیت را در «شاهنامه» پیدا نکردیم، ولی با اندکی تغییـر واژگـان از ابیـات قـالبی ایـن داستان بزرگ است که بخش‌های رزم و بزم را از هم جدا می‌کند. در زیر چند بیت را چـون مشـتی نمونه خروار آورده‌ایم:

بزرگان به شادی بیاراستند می و رود و رامشگران خواستند
(پادشاهی جمشید، بیت ۵۴)

به هر جایگاهی بیاراستی می و رود و رامشگران ساختی
(پادشاهی منوچهر، بیت ۲۹۲)

همه شهر ایران بیاراستند، می و رود و رامشگران خواستند
(پادشاهی کیکاوس، بیت ۸۸۳)

همه بوم کشور بیاراستند می و رود و رامشگران خواستند
(جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب، بیت ۲۱۴)

به یک هفته ایوان بیاراستند می و رود و رامشگران خواستند
(اکوان دیو، بیت ۱۶۴)

جهانی به آیین بیاراستند می و رود و رامشگران خواستند
(پادشاهی لهراسب، بیت ۷۳۵)

بفرمود تا خان بیاراستند می و رود و رامشگران خواستند
(هفت خان اسفندیار، بیت ۲۹)

یکی خان زرین بیاراستند می و رود و رامشگران خواستند
(هفت خان اسفندیار، بیت ۱۰)

چو می شد خورده مجلس آراستند می و رود و رامشگران خواستند
(دوباره داستان رستم و شغاد، بیت ۶۷ و ۶۸ و پادشاهی داراب، بیت ۱۰۵ آمده)

۶. به دامم نیامد به سان تو گور
رهایی نیابی بدین سان مثور

این بیت نیز تنها در «دانشنامه قدر خان» به نام رودکی آمده، ولی در اصل متعلق بـه فردوسـی است و با پس و پیش آمدن واژگان در مصراع اول (نیامد به دامـم بـه سـان تـو گـور) بیـت ۳۳۳ از داستان سهراب و سخن او به گردآفرید است.

۷. بیت زیر که در «فرهنگ جهانگیری» و «فرهنگ رشیدی» به نام رودکی ضبط شده اسـت و تهیه کنندگان اشعار استاد نیز آن را متعلق به او دانسته‌اند، در اصل بیـت نـوزدهم قصـیده فرخـی است «در مدح خواجه ابوسهل دبیر ابوعبدالله ابن احمد ابن لکشن، وزیر ابو یعقوب عزالدوله یوسـف ابن سبکتگین».

گر همه نعمت یک روز به ما بخشد ننهد نعمت بر ما و پزیرد من

(فرخی، دیوان، ص ۳۲۵)

صاحب «فرهنگ جهانگیری» به جای «من»، «هن» آورده و این واژه را «منت» شرح کرده کـه ظاهراً اشتباه و «هن» تصحیف «من» است. (فرهنگ جهانگیری، جلد ۲، ص ۱۹۱۳)

به این واژه اشتباه مؤلف «انجمن آرا» پی بـرده و نوشـته اسـت: «مـن» را فرهنـگ‌هـا «همـت مطلقه»، «همت والا» شرح داده‌اند و در بیت فوق نیز بدین معنی است (از «لغت‌نامه» باب «هن»).

۸. کسی را چو من دوستگان می چه باید
که دل شاد دارد به هر دوستگانی

این بیت با اندکی تغییر در مصراع اول [«دوستگانی» بـه جـای دوسـتان مـی] و دوم [«دلشـاد باشد» به جای «دل شاد دارد»] بیت سیزدهم در قصیده فرخـی در مـدح امیـر محمـد ولـی عهـد سلطان محمود است. استاد نفیسی این بیت را با آنکه به آمدنش در دیوان فرض اشاره کرده، با بیت دیگری که مأخذی دیگر دارد به سبب وجه مشترک آنها در وزن و قافیه به هم پیوسته و یک جا در اشعار رودکی آورده است.

۹. دخت کسرا ز نسل کیکاوس
درستی نام، نغز (خوب) چون طاوس

این بیت را استاد نفیسی تنها با استناد به فرهنگ متعلق بـه کتابخانـه مدرسـه علـوم سیاسـی تهران به اشعار رودکی وارد کرده که بعدها نیز در کتابهای مربوط به اشعار رودکی نقل شـده اسـت. ولی این بیت از «هفت پیکر» نظامی گنجوی است. دخت کسرا یکی از هفت پیکر دختـران ملـوک کشورهای جهان (رای هند، خاقان، خوارزمشاه، سقلانشاه، شاه مغرب، قیصر و کسرا) است که بهرام گور نقش آنها را در کاخ خورنق می‌بیند (ر.ک.: کلیات خمسه، ص ۶۴۴)

۱۰. استاد سعید نفیسی به نقل از فرهنگ‌های قرن ۱۶ و پس از آن (فرهنگ جهانگیری، فرهنگ رشیدی و غیره) و دیگران نیز به تبع از او بیت زیر را به نام رودکی آورده‌اند:

ای شاه نبی سیرت ایمان به تو محکم　　　ای میر علی حکمت عالم به تو درغال

اما این بیت از قصیده قطران است که در مدح شمس‌الدین سروده شده است. (ر.ک.: قطران، دیوان، ص ۲۰۵)

۱۱. اگر سوداب بکارند و از تو یاد کنند
سوداب مردی در تن فزون شود ز سوداب

این بیت نیز برگرفته از قصیده قطران (ر.ک.: قطران، دیوان، ص ۳۷۰)، ولی مدون کتاب «رودکی، اشعار» (ظاهراً از «فرهنگ جهانگیری) و به پیروی از او مدون «نسیم مولیان» با کمی تغییر در مصراع دوم که معنی بیت را مختل کرده، در ردیف اشعار رودکی آورده‌اند. قطران این معنی را در قصیده دیگری نیز گفته است:

اگر به نامت سوداب کارندی　　　آب مردی فزون شدی ز سوداب

(قطران، دیوان، ص ۴۳)

۱۲. ل. براگینکایا (رودکی، اشعار، ص ۳۲) با استناد به «برهان جامع» و به پیروی از او تهیه کننده «نسیم مولیان» بیت زیر را به نام رودکی ذکر کرده است:

یکی به تیر فکندن به سان آرش نیو
یکی به غیبه دریدن به سان رستم زرا!

اما این بیت از رودکی نیست، بلکه با تغییر تنها یک واژه (درع به جای «غیبه» آمده) بیت ششم از قصیده قطران «در مدح عبدالخلیل جعفر» است. (قطران، دیوان، ص ۱۵۰)

همین مضمون را قطران در قصیده دیگر نیز با اندکی تغییر در واژگان آورده است:

همه به تیر فشاندن به سان آرش و گیو
همه به تیغ کشیدن چو رستم دستان
(قطران، دیوان، ص ۳۰۶)

گمان می‌کنم، در این بیت نیز در اصل «آرش نیو» بوده که به «آرش گیو» تصحیف شده و احتمالاً «فشاندن» نیز تصحیف «فکندن» باشد.

۱۳. تنگ و تاریک چون در هره
زشت و بد رنگ همچو بام ظهار

این بیت را برای بار نخست عسکر حقوقی با تاکید بر این که «رودکی در صفت زشتی و تنگی کاغذ رقعه گفته» در مقاله‌ای مفصل به نام رودکی آورده است. (مجله دانشکده ادبیات، شماره ۴-۳، سال ششم، ص ۵۳). حقوقی مأخذ این بیت را نشان نداده، ولی ترکیب او مانند آنچه است که در «فرهنگ جهانگیری» ذکر شده (تنها حقوقی اسم شاعر را نیاورده) بنابراین می‌توان گفت این معنی را از فرهنگ مذکور نقل قول کرده است. ولی در متن معتبر آن که زیر نظر دکتر رحیم عفیفی چاپ شده، بیت فوق به ذکی مراغه‌ای نسبت داده شده است. اصل نوشته «فرهنگ جهانگیری» بدین صورت است. «استاد ذکی مراغه‌ای در صفت زشتی و تنگی کاغذ رقعه گفته» (فرهنگ جهانگیری، جلد اول، ص ۱۱۸۴) بیت دیگری از این شعر نیز در این فرهنگ (ر.ک: جلد اول، ص ۹۷۹) با ذکر نام گوینده، مولانا صفی‌الدین ذکی مراغه‌ای آمده است:

سخنی خوب‌تر ز دسته گل   کاغذی زشت‌تر ز درزه خار

ا.س. براگنیکی بیت را به نقل از مقاله عسکر حقوقی در بخش «الحاقات» کتاب «رودکی» (ستینحی، مسکو، ص ۵۰۹) آورده و در این حال «هره» را سهواً «هروه» خوانده و نوشته است.

بعدها بیت فوق را ل. براگیسکایا (شاید از چاپ مسکو) در «رودکی، اشعار» (ص ۱۱۴) و اسرار رحمانفر (با استناد به «رودکی، اشعار» در «نسیم مولیان» (ص ۹۸۰) و تدوین کنندگان د.آ.ش. (ص ۱۱۹) نیز به نام استاد رودکی آورده‌اند، ولی در «نسیم مولیان» و د.آ.ش. واژه «قره» در شکل غلط «حرم» ضبط شده که موجب نقص معنی بیت شده است.

۱۴. «دانشنامه قدر خان» تنها مأخذی است که بیت زیر را در شاهد «فریدن» به اسم رودکی آورده است:

زین و آن چند بود بر که و مه   مر ترا کشی و فریدن و غنج

(ر.ک.: ر. هاشم، ش. حسین‌زاده، رودکی و زمان او، ص ۲۱۷) مصراع دوم در (آ.ر، ص ۴۹۶) به نقل از فرهنگ مذکور در شکل غلط «مر ترا کشی و فزین و غنوج» ضبط شده و سپس این غلط با استناد به همین چاپ در مجموعه‌های آثار رودکی در دوشنبه و تهران و مسکو تکرار شده است. اما بیت مذکور متعلق به سوزنی سمرقندی است و بیشتر فرهنگ‌های تفسیری فارسی (از جمله «فرهنگ جهانگیری»، «فرهنگ رشیدی»، «فرهنگ آنندراج»، «لغت‌نامه دهخدا» و «فرهنگ فارسی معین») آن را به نام این شاعر هجاگوی تصریح کرده‌اند. از جمله، در «فرهنگ جهانگیری»، جلد ۲، ص ۲۳۲۵ سه بیت از این قطعه آمده است:

شــعر و شــطرنج همــی دانــی و بــس   ز آن دو سـر بــازی و زيــن بيتــی پــنج

نــــه در آن داری از حکمـــت بهـــر   نــــه در ايــن داری از حکمــت فــنج

زيــن وز آن چنــد بــود برکــه و مــه   مــر تــرا کشــی و فريــدن و غـــنج

۱۵. در برخی از مجموعه‌های آثار رودکی (چاپ‌های دوشنبه و تهران) بيت زير با انـدک تفـاوت آمده است:

ناگــاه برآرنــد ز گــنج تــو خروشــی   کردند همه حمله و بر ريش تـو شاشـه

اصل اشتباه در انتساب اين بيت به رودکی از عباس اقبال سـرزده اسـت. در نسـخه‌ای از «لغـت فرس» که در واتيکان نگهداری می‌شود و مبنای چاپ پاول هرن قرار گرفته، زير لغت «شاشـه» بـه معنی شاش و بول آمده که «روزنه نکنی» به عنوان شاهد نقل شده است، که هـرن (ص ۴۹، چـاپ خود او) نام گوينده را به صورت «روزبه نکتی» تصحيح کرده است و اقبال (ص ۲۱۹ و ۴۷۹، چـاپ خود او) احتمال داده که اين نام تصحيح رودکی باشد. (علی اشرف صادقی، اشعار تازه رودکـی. يـاد يار مهربان، ص ۲۵۵). با اين حال، صادقی نيز اشتباه عباس اقبال را تکرار کرده و چنانکـه در ادامـه خواهيم ديد، در مورد ديگر نيز بيت روزبه را به اسم رودکی آورده است.

در ضمن بايد گفت، شکل صحيح مصراع دوم براساس نسخه‌ای از «لغـت فـرس» چنـين آمـده: «گردند همه جمله که بر ريش تو شاشند».

۱۶. در نسخه‌ای از «لغت فرس» که منصور ابن محمد سمرقندی در سال ۹۰۲ هجـری قمـری برای سلطان حسين ميرزای گرگانی کتابت نموده، بيت زير به نام رودکی آمده است:

يکــی تلنــگ بخــواهم زدن بــه شــعر کنــون   کــه طرفـه باشـد از شـاعران خـاص تلنـگ

در نسخه ديگر از «لغت فرس» اين بيت به نام روزبه آمده، ولی علی اشرف صادقی اين روزبـه را تصحيف رودکی می‌داند (علی اشرف صادقی، مقاله مذکور).

گذشته از اين، هر دو بيت در بيشتر منابع به نام روزبه ضبط شده است و سـبک و محتوايشـان نيز با سخن رودکی فاصله دارد. احتمالاً وجه اشتباه دانشمندان ايرانی مشـهور نبـودن روزبـه نکتـی است که پ. هرن به صورت «نکنی» آورده. ابوعبدالله روزبه ابن‌عبدالله نکتیِ لاهوری از شعرای قـرن پنجم هجری است که سلطان مسعود غزنوی را مدح گفته است (ر.ک.: محمد عوفی، لباب الالبـاب، ص ۵۴۴-۵۴۵).

۱۷. علی اشرف صادقی نوشته است: در «ترجمان البلاغه» (چاپ فویم، تهران، ۱۳۳۶، ص ۸۸۰) در بحث «فی الکلام الجامع لی الموعظه» ... بیت زیر از رودکی آمده که در سایر منابع ضبط نشده است.

(توضیح: این قسمت از کتاب «ترجمان البلاغه»، سوخته است):

ای هنرمند مکن عرض هنرهات برش   پیش تازی فرسان هرزه خرلنگ متاز

اما بیت مذکور هفدهمین بیت قصیده قطران تبریزی «در مدح شاه ابونصر محمد در تهنیت عید» (قطران، دیوان، ص ۱۸۱) است و شیوه بیان آن نیز با سبک رودکی فاصله دارد. به هر صورت، تا زمانی که وضعیت نسخه «ترجمان البلاغه» چاپ قدیم برایمان پوشیده است، این بیت را نمی‌توان متعلق به رودکی دانست.

۱۸. ا.س. براگینکی در بخش ضمیمه کتاب رودکی. ستینحی، ص ۵۰۵ (با زبان روسی) با استناد به ضمیمه مجلد سوم چاپ اول م.ا.ا.ر.، و ل. براگینکایا با استناد به نسخه خطی «تحفة الملوک» در کتاب رودکی، اشعار، ص ۶۰، بخش «کلیله و دمنه»، تهیه کنندگان «نسیم مولیان»، ص ۱۱۶، و د.آ.ش.، ص ۱۵۹-۱۶۰. دو بیت ذیل را به رودکی نسبت داده‌اند:

هر که یار خویش را یاور شود   یار باید بود، اگر کافر شود

وقت ناکامی توان دانست یار   چون بود در کامرانی صد هزار

اما این ابیات از حکایت شیخ صنعان «منطق الطیر» عطار است و تنها اختلافی که چاپ انتقادی «منطق الطیر» با آن دارد، این است که در مصراع چهارم به جای «چون» «خود» آمده است (ر.ک.: عطار نیشابوری، «منطق الطیر» ص ۸۲).

۱۹. علی محمد خراسانی، ادبیات شناس، بیتی را از نسخه خطی «چهارگلزار» خواجه حسن نثار به نام رودکی دیده و آن را بیت تازه او پنداشته است:

ایا غزل بسرا، ای غزلسرای بدیع   بگیر چنگ به چنگ اندرو غزل بسرای

وی معتقد است که از جهت انتساب آن به سخن سرای پنج رود شبهه‌ای نمی‌تواند وجود داشته باشد، زیرا در آن زبان و اسلوب ایجاد استاد برجاست (مجله رودکی، چاپ دوشنبه، ۱۳۸۴، شماره ۹-۱۰، ص ۱۱۷).

اما این بیت برای اهل تحقیق نو نیست. استاد نفیسی در فصل «اشعار دیگران منسوب به رودکی» کتاب خویش، این بیت را از «چهارگلزار» نقل کرده و با تصحیح قیاسی شکل صحیح

مصراع اول را در پاورقی آورده و نوشته است: ولی رشیدالدین وطواط بلخی در کتاب «حدایق السحر» این بیت را به اسم خویش آورده و می‌گوید: «از شعر پارسی می‌گویم و در دیوان وی هم این بیت ثبت آمده است» (م.ا.ا.ر. ص ۴۶۴) سبک بیت نیز به شیوه شعر مصنوعی رشید وطواط می‌ماند.

۲۰. چاکرانت به گه رزم چو خیاطانند   گر چه خیاط نیند، ای ملک کشور گیر!

به گز نیزه قد خصم تو می‌پیمایند   تا ببرند به شمشیر و بدوزند به تیر!

استاد نفیسی دو بیت فوق را با استناد به مجمع الصنایع و مقاله هرمان اته که بعید نیست از همین مأخذ گرفته باشد، در بخش اشعار رودکی آورده و در این حال در حاشیه گفته است: «این دو بیت در دیوان رشید وطواط هم آمده است».

«فرهنگ جهانگیری» این دو بیت را به اسم ظهیر فاریابی آورده، ولی در دیوان او پیدا نکردیم. (ر.ک.: ظهیر فاریابی، دیوان، تهران، ص ۱۳۸۱)

۲۱. ل. براگسکایا با استناد به یک نسخه «لغت فرس» و «دانشنامه قدرخان» در بخش اشعار مشکوک و ا. رحمانفر به تبع از او، بیت ذیل را به نام رودکی آورده‌اند:

خاری که به من در خلد اندر سفر هند   به چون به خطر در کف من دسته شب بوی

و اما این بیت چهاردهم از قصیده فرخی است که در دیوان او با عنوان «در تقریظ به سفر هند تو تسخیر کشمیر گوید» آمده است.

۲۲. استاد سعید نفیسی تنها با استناد به یک نسخه «لغت فرس» بیت زیر را به مجموعه اشعار رودکی وارد کرده است:

خاک کف پای رودکی نسزی تو   هم بشنوی گاو و هم بخایی برغست

و با آنکه در حاشیه آورده است:[۲] « این بیت به کسایی منسوب است» (م.ا.ا.ر. ص ۵۳۱) و در ص ۶۸۵ کتاب خویش تصریح کرده «کسایی مروزی- شاعر بزرگ اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم گفته» و شکل کامل قطعه کسایی را نیز آورده که بیت اولش این است:

۱- در حاشیه (فصل «منابع») به خاطر مراعات کوتاهی سخن نام برخی کتب را به اختصار آورده‌ایم. علامت‌های اختصاری در بخش «منابع» بعد از ذکر اسامی کامل کتابها آورده شده است. همچنین، اسم برخی کتب مشهور را بدون نام مؤلفان آنها آورده‌ایم.

رودکـی اسـتاد شـاعران جهـان بـود   صد یک از او تویی کسایی؟ پرگست!

با این وجود در برخی مجموعه‌های آثار رودکی، چاپ دوشنبه (رودکـی، اشـعار نسـیم مولیـان، دیوان آدم الشعرا) و تهران (دیـوان رودکـی، چـاپ جهـانگیر منصـوربه دیـوان رودکـی سـمرقندی، انتشارات نگاه، ۱۳۷۳ و غیره) این بیت را به نام استاد سمرقندی آورده‌اند.

توضیحات:

۱. چون در بیشتر نسخ «لغت فرس» مصراع دوم بیت پنجم به شکل «و همچنین بود ایننـد، یارا» آمده، ل.ا.براگنسکایا با تصحیح قیاسی «ایnnد» را «دیرند» کـرده (رودکـی، اشعار، ص ۳۰) و اسرار رحمانفر نیز از او پیروی کرده است (نسیم مولیان، ص ۶۴۰) ولـی در نسـخه پنجـابی «لغـت فرس» به جای «یارا» واژه «بارا» آمده و صحیح همین است و در این صورت نیاز به اصـلاح مصـراع نیست. «از آن جانبوز لختی خون زرده»، «جانبوز» به جای «جانتوز» در این مصراع کـه در بیشـتر مآخذ به شکل‌های غلط آمده، تصحیح قیاسی سید رسـول موسـوی، مسـعود قاسـمی و عزیـز میـر بابایف، تهیه کنندگان متن د.آ.ش. است جانبوز= جانپناه، نجات دهنده جان؛ دیهیم= نوار مخصوصی که دور تاج پادشاهان ایران بسته می‌شد؛ تـاج پادشـاهی. ایـن واژه از «دیریمـه»ی یونـانی برآمـده (فرهنگ فارسی معین): گوشواره= زینتی که در گوش بیاویزند. در قدیم شاهان گوشـواره در گـوش می‌کردند که مثل تاج از لزومات و رمزهای قدرت شاهی بوده است.

۲. این غزل در «اسرار التوحید» بیت اول و چهارم آن در «کشف الاسرار» میبـدی بـدون ذکـر اسم شاعر آمده است استاد نفیسی با قرینه‌هایی آن را منسوب به رودکی دانسته است.

زلفین، در کتب منتشر شده با حروف سرلیک چه در این شعر و چه در سـایر اشـعار رودکـی و شعرای دیگر «زلفین» را «زلفین» (جمع عربی) آورده‌اند که خطاسـت. شـعر ازلـف معشـوقه را بـه سبب مشابهت آن با زلفن و نیز مشابهت واژه‌ها زلفین گفته‌اند و این تشبیه انتشار یافته است. استاد شـفیعی کـدکنی آورده اسـت: «ی» زلفـین «ی» نسـبت اسـت و منـوچهری آن را بـا «چنـین» و «آفرین» قافیه کرده: هر کسی یک ره کند انگشت خود در «زرفین» و اما اسـتاد کـدکنی در شـرح اصل واژه «زلفین» که در گویش‌های فارسی ماورالنهر امروز نیز رایج اسـت، کمـی مرتکـب اشـتباه شده و می‌نویسد: «زلفی، زرفین حلقه‌ای که در و چارچوب را به هم وصل می‌کند. باز و بسته شدن در بر محور آن حلقه است» (اسرار التوحید، بخش دوم، ص ۶۲۲) اما زلفین کـه شـکل قـدیمی آن زرفین بوده، آهن به شکل چنبـر اسـت کـه در چهـارچوب در نصـب مـی‌کننـد و زنجیـر را بـه آن می‌آویزند و در را محکم می‌کنند.

دکتر محمد معین که در باب «زلـف» و «زلفـین» مقالـه‌ای نوشـته، مختصـر آن را در فرهنـگ خویش بدین طریق آورده: «زلفین»: ۱. حلقه‌ای باشد که بر چارچوب در و صـندوق نصـب کننـد و چفت یا زنجیر را بر آن اندازند. ۲. زلف معشوق (به مناسبت تشبیه به مناسـبت بیـت اول) توضـیح: بعضی این کلمه را «زلفین» به «زلفین» و «زلفینکان» از طرف گویندگان رفع شبهه مـی‌کننـد. بـا این حال گاهی به صفهٔ تثنیه هم برخلاف اصل استعمال شده است، (محمد معین، فرهنگ فارسـی، ص ۱۷۴۵). اصل مقالهٔ دکتر معین را پیدا نکردیم، ولی ابیات ذیل شاعران مؤید این نظر است:

بینی آن زلفینگان چو چنبر بالان به خم گر بلخچ اندر زنی، ایدون شود چون آبنوس

(طیان، از فرهنگ قوّاس، ص ۱۹۵)

و آن دو زلفین بر آن عارض او گویی راست بر گل سوری بر غالیه افشاند نسیم

(معروفی، از پیش‌آهنگان شعر فارسی، ص ۲۰۰)

نسیم دو زلفین او بگذرد برآمیخته با نسیم صبا

(غضایری، از «ترجمان‌البلاغه » ص ۹۸)

ز آن دو زلفین خلّخی در گوش منهزم کرده‌ای خطایی را

(سنایی، دیوان، ص ۷۹۹)

چون دو زلفین تو در کمند بود شاید اردل اسیر بند بود

(همان، ص ۸۶۷)

ای روز تو چون روز و دو زلفین تو چون شب

(همان، ص ۶۳۰)

زلفینانت همیشه خم در خم باد

و اندوهانت همیشه دم در دم باد

(همان، ص ۱۱۲۶)

آن قبله خلخ به دو زلفین و به دو رخ

یاقوت لب و سیم تن و سیب زنخدان

(قطران، دیوان، ص ۲۸۷)

دل را به دو زلفین مدام دامی

جان را به دو خال سیاه حالی

(همان، ص ۳۶۶)

سحای نامه- این ترکیب را استاد نفیسی به شکل «سخای نامه» ثبت کرده و این شکل غلط را بیشتر تهیه‌کنندگان و ناشران رودکی در ایران و تاجیکستان از کتاب استاد نقل کرده‌اند. اگر چه منبع استاد نفیسی نیز «اسرار التوحید» است، ولی در چاپ انتقادی این کتاب ارزشمند که محمدرضا شفیعی‌کدکنی بر اساس هشت نسخه انجام داده، در همه نسخ به شکل «سحای نامه»

آمده است. «سحای نامه»: نوار و بندی بوده است که پس از نوشتن نامه برگرد آن می‌بسته‌اند، تا کسی جز مخاطب اصلی نتواند آن را بگشاید و آن را مهر می کرده‌اند. هلال ابن محسن صابی (متوفی ۴۴۸) در کتاب «رسوم دارالخلافه» می‌گوید: [هر گاه وزیری در پیشگاه خلیفه خواست به فرمان وی چیزی بنویسد، عادت بر این بوده است که در موزه وزیر یا کاتب دواتی نغز باشد، که به رشته‌ای بسته شده باشد همراه با درجی (ورقه‌ای) یا متینه‌ای (گلدانی) و در آن اساحی و تین (گل) باشد] و مصحح کتاب در تعلیقات نوشته است: « اساحی جمع اسحاة، قطعه کوچک کاغذ (ورق) که عرض آن به اندازه سر انگشت کوچک است و نامه را پس از نوشته شدن در هم می‌پیچند و در آن می‌بندد می‌چسبانند. گاهی از رشته شرابه ابریشم سیاه ساخته می‌شود». «سحا» به صورت «سحی» نیز در زبان فارسی رواج داشته است. معزی «سحی کشیدن» را به معنی باز کردن نامه به کار برده است:

بخت بر جامه عمر تو کشیدست علم

دولت از نامه فضل تو کشیدست سحی

و منجیک گفته است (ترجمان البلاغه):

ای نامه آفتاب ز کیوان

بهرام سحی و مشتری عنوان

و مرحوم احمد آتش ناشر کتاب ندانسته آن را به «سخی» و «سخا» تبدیل کرده است. (اسرار التوحید، بخش دوم، ص ۶۲۳). امان نوراف نیز در تاجیکستان شکل صحیح این واژه را آورده است. «به روی گردد» تدوین کنندگان آثار رودکی این ترکیب را به طور مختلف خوانده و نوشته‌اند. در آثار این ترکیب به شکل «براوی» در «رودکی، شعرها» «به روی» در د.آ.ش. «بروی»، در ف.ا.ر. «بر- اوی» و در «هزار مصراع»، «شعر رودکی»، «دیوان استاد رودکی» (بخش دوم تحقیقات عبدالمنان نصرالدین) و «نسیم مولیان» به صورت «به روی» ثبت شده است. رسول هادی‌زاده و انصار افصح اف با اشاره به اشکال مختلف خواندن این ترکیب نوشته‌اند: «طرز خواندن و نوشتن ما شاید درست باشد، زیرا «به روی» معنی بسیار دارد، یعنی زبان من بیشتر به ستایش تو میل دارد. همچنین، حرف اساسی قافیه را«روی» می‌گویند. بدین معنی در قافیه من ترا ستایش کردن می‌خواهم گفتن شاعر از احتمال دور نیست. (هذار مصراع، ص ۷۱۰). شفیعی کدکنی نیز در شرح این ترکیب آورده است: در ظاهر کلمه چنین می‌رساند که روی (حرف قافیه) منظور است، یعنی اگر چه خاموش باشم، از بهر آفرین تو زبان من خود تبدیل به قافیه می‌شود برای شعری در ستایش تو ... ولی احتمال این که کلمه از ریشه «رو» و «رفتن» به معنی روان باشد، بیشتر است، یعنی

زبانم روان می‌شود از برای آفرین تو. اما شاهدی برای این استعمال در جایی ندیدم (اسرار التوحید، بخش دوم، ص ۶۲۳) بعداً استاد کدکنی ضمن شرح ترکیب «آب روی» در بیت زیر از قطعه سنایی:

گفت حکیمی، که مفرح بود

آب روی و لحن خوش و بوستان

آن را «آب روان، آب جاری» شرح داده و افزوده است: «روی» به معنی روان و روانی و مایه روانی شواهد دارد و همین بیت منسوب به رودکی و بیت زیر از مثنوی مولانا جلال‌الدین را به عنوان شاهد آورده است:

جهد کن تا مست و نورانی شوی

تا حدیثت را شود نورش روی

(محمدرضا شفیعی کدکنی، تازیانه‌های سلوک، نقد و تحلیل چند قصیده از حکیم سنایی، تهران، ۱۳۸۰، ص ۴۸۷) در بیتی از قصیده سنایی در مدح قاضی یحیی ساعد هروی که در آن حروف به بحث می‌آیند، تا شاعر آنها را در مدحیه خود استفاده کند، نظر اول تایید می‌شود:

وین دیگر گفتی، مرا حرف روی کن، تا چو او

در میان حرف‌ها بازار من گردد روا

(سنایی، دیوان، ص ۶۲)

ولی چون در میان حرف روی که عنصری از قافیهٔ شعر است و شعر گفتن تناقضی نیست، نظر دوم رجحان دارد.

جهانگیر منصور تنظیم کننده «دیوان» رودکی، تهران، انتشارات «ناهید» مصراع آخر این شعر را بدون ذکر منبع به شکل «زمین من به روی گردد آفرین ترا» ثبت کرده که اشتباه است.

عبدالغنی میرزا ایف در آ.ر. (ص ۵۲۱) مصراع اول بیت آخر را «اگرچه خواهش مردم ...» خوانده و ثبت کرده است و دیگر ناشران تاجیکستانی اشعار استاد به جز د.آ.ش. از او پیروی کرده‌اند. اما در تمامی نسخ «اسرار التوحید» که منبع این شعر است، «خاموش مردم» آمده است.

۳. پوپک- هدهد، شانه به سر.

۴. پادیر- ستون، کج ستون.

۵. «کس فرستاد به سر اندر ...» در همه چاپ‌های آثار رودکی در تاجیکستان، به جز د.آ.ش. به جای «به سر اندر» ترکیب «به سر اندر» آورده‌اند که منطقی نیست.

«این فژه پیر»- بیت دوم توضیح بیت اول است و به این دلیل «این» را که نیز در چند منبع ضبط شده است، بر «وین» که اغلب تدوین کنندگان اشعار استاد آورده‌اند، رجحان دادیم. در همه

چاپ‌های تاجیکستانی اشعار شاعر که این قطعه ذکر شده، «فژه پیر» (پیر زشت و پلید) به شکل فژه پیر آمده که صحیح نیست.

رسول هادی‌زاده به ارتباط این دو بیت با یکدیگر مشکوک شده و به دلیل این که از منابع مختلف اخذ شده‌اند و گویا به یکدیگر از لحاظ معنوی ربط ندارند، آنها را دو بیت جداگانه دانسته است (ر. هادی‌زاده، در تدقیق آثار رودکی، صدای شرق، ۱۹۸۲، شماره ۹، ص ۹۰۰) در حالی که مصراع دوم و سوم و چهارم همه مضمون سخنان «عیار» است که توسط فرستاده‌اش به محبوب رسانده است که در اشعارت مرا بسیار یاد نکن، زیرا از این طریق ارتباط ما و تو فاش می‌شود و این پیر زشت به جهت ارتباط با تو مرا اذیت می‌کند. و در آخر دعا: خدا هر چه زودتر جان این پیر را بگیرد که رهایی یابم. این عیار، به احتمال زیاد یکی از آن کنیزان است که شاعر شبانگاه به دیدارش می‌رفت. به روز چونکه نیارست شد به دیدن او/ نهیب خواجه او بود و بیم زندان بود.

نصرالله امامی بر این است که این بیت «بهانه‌ای شده است تا شعرایی مثل ادیب صابر ترمذی و سوزنی سمرقندی عشق رودکی به عیار را مایه‌هایی برای تصویر سازی‌های خود قرار دهند:

گویی هوا ز باد بهار و نسیم گل

با رودکی حکایت عیار می‌کند

(ادیب صابر)

کردم دل خویش، ای بت عیار ز عشقت

چون رودکی اندر غم عیار شکسته

(سوزنی سمرقندی)

(ن. امامی، استاد شاعران رودکی، ص ۶۰-۶۱)

اگر اندیشه امامی که ظاهراً از سخنان ع. میرزایف به این نتیجه رسیده است (ر.ک. ابوعبدالله رودکی، ص ۱۰۵-۱۰۶) واقعیت داشته باشد و اگر ادیب صابر و سوزنی برای این تلمیح خود و اشاره‌های دیگر خویش (سوزنی در شعر دیگر اشاره دارد رودکی عیار را با وام خریده و بعداً ابوالفضل بلعمی این وام را پرداخته است) منبع اطلاع دیگر جز این بیت رودکی نداشته باشند، پس اشتباه کرده‌اند و عیار را در شعر رودکی اسم شخصی پنداشته‌اند. و این امر که رودکی در قطعه اسم محبوبش را آورده باشد، با مضمون قطعه مذکور مخالف است که این عیار پنهانی کسی را به نزد رودکی فرستاده از او خواسته نام او را در شعرش نیاورد. و رودکی جوان که ماهرویان را دوست می‌داشت، این جوانمردی را هم داشت که اسم محبوبش را پنهان داشته و او را زیر بارملامت و تنبیه خواجه‌اش نگذارد. البته، تصور ص. نفیسی در این باره که این عیار غلام و عیار رودکی باشد، نیز درست نیست (ر.ک. ع. میرزایف، ابوعبدالله رودکی، ص ۱۰۵-۱۰۷)

۶. بیت اول در «اسرارالتوحید» (بخش اول، ص ۳۱۲) از زبان ابوسعید ابوالخیر و با استناد به ابوالقاسم بشر یاسین نقل شده: «آنگاه گفت: پیر ابوالقاسم بشر یاسین بسیار گفتی» و این بیت را آورده است. استاد نفیسی این بیت را به رودکی نسبت داده است.

بیت دوم در «ترجمان‌البلاغه» و «حدایق‌السحر» به نام رودکی تصریح شده است.

۷. زرق- تزویر، نفاق، ریاکاری.

۸. این غزل را سعید نفیسی با استناد به جنگ محمدتقی‌ابن هادی و نسخه خطی مکمل «لغت فرس» اسدی مورخ ۸۷۷ هجری به نام رودکی آورده است. ولی کدام بیت از غزل در نسخه «لغت فرس» آمده، دقیقاً نسبت غزل به جز بیت تخلص و با اختلاف‌هایی در مصراع هفتم، نهم و دهم در «دیوان» قطران نیز آمده (قطران، دیوان، ص ۴۵۴) و به احتمال قوی متعلق به شاعری تبریزی است.

تمامی چاپ‌های اشعار رودکی به حروف سرلیک تاجیکی در مصراع اول به جای «منی» واژه «منی» را آورده‌اند که منطقی نیست. مُنی= غرور، تکبر، برزن= کوی، کوچه، خیابان «ماه من» به جای «ای پسر» در مجموعه‌های آثار رودکی در «پیش آهنگان شعر فارسی»، ص ۲۲ اقتباس شده ولی محمد دبیر ساقی مأخذ آن را نشان نداده است.

۹. استاد نفیسی دو بیت اول این غزل را با استناد به کتاب «سخنان منظوم» ابوسعیدابوالخیر تهیه و تالیف کرده و در «اسرارالتوحید» به نام رودکی آورده است، اما ابیات را در متن انتقادی «اسرارالتوحید» پیدا نکردم. شفیعی کدکنی در بخش تعلیقات این کتاب آورده است: بیت‌ها همچنین در «مرصادالعباد» و «هفت اقلیم» امین احمد رازی و «نفحات‌الانس» جامی بدون نام گوینده شعر آمده است. مصراع آخر در «اسرارالتوحید» موجود است و استاد کدکنی آن را از همین غزل دانسته است «اسرارالتوحید» بخش اول، ص ۲۵۱- بخش دوم، ص ۷۸۷)

۱۰. «به شد که یافت بوی سمن، باد را طبیب»، یعنی جهان زمانی که بیمار بود (در زمستان)، اکنون (با فرا رسیدن بهار) بر اثر باد و بوی سمن که طبیبان این بیمار هستند، صحت یافت. بیشتر مجموعه‌های اشعار رودکی بیت را به همین شکل آورده‌اند، ولی در وسط «سمن» و «باد را» و گل نگذاشته‌اند و در نتیجه معنی مغلق شده است. خسروی سرخسی، شاعر پایان قرن ۱۰ میلادی که شاید معنی را از استاد رودکی برده، گفته است:

مردست ز می ابر بر او دست مسیحا

بیمار جهان، باد صبا داروی بیمار

خلیل خطیب رهبر (رودکی، ص ۱۴) و اسرار رحمانفر (نسیم مولیان، ص ۴۰) مصراع را به شکل «به شد که یافت بوی سمن را دوا طبیب» آورده‌اند. اما در این صورت «طبیب» (بنا به شرح

خلیل خطیب رهبر «طیب آفرینش») به فاعل بدل می‌شود، در صورتی که فاعل در این بیت «جهان» است (ر.ک. قادر رستم، شعر صحیح رودکی، صدای شرق، ۲۰۰۵، شماره ۱۰-۱۲، ص ۱۳۷) جعفر شعار و حسن انوری مصراع را به شکل «به شد که یافت بوی سمن را دوای طب» ضبط کرده‌اند که مناسب است، ولی مأخذ آن را نشان نداده‌اند.

حلّه قشیب= جامه نو. این ترکیب از «لغت‌نامه» دهخدا اقتباس شده است. در همه نسخ و آثار منتشر شده رودکی به جز «گزیده اشعار رودکی» (ص ۶۳) و «گزینه اشعار رودکی» (ص ۱۵) این ترکیب به شکل «حلّه قضیب»، «حلّه قصیب» آمده که معنی مناسب ندارد.

مهتر حسیب- تدوین کنندگان «هزار مصراع» (ص ۳۷-۷۲) «حسیب» را در این ترکیب «حساب» پنداشته و «حسیب» نوشته‌اند و آن را «مهتر حسابدار» شرح داده‌اند که غلط است. اول، «حسیب» هم به معنی «حساب کننده» و «محاسب» در فرهنگ‌ها آمده و مهمتر از آن «حسیب» در این بیت رودکی از واژه «حسب» و به معنی «والا گوهر»، «بزرگوار»، «صاحب فضیلت» است. (فرهنگ فارسی معین، جلد اول، ص ۱۳۵۶، ف.ا.ر، ص ۳۰۸) «مهتر والا گوهر» هیچ تناقضی ندارد، بلکه با منطق سازگارتر است.

بوی طیب- بوی خوش، خوشبوی، شباب، جوانی و مشیب، پیری، نقیب، مهتر، سرور، در اینجا سرلشکر، مهیب، وهم‌انگیز، بدهیبت، کئیب، اندوهگین، غمگین، رقیب، نگهبان، پاسبان، رطیب، مرطوب، نمناک، قضیب، تازیانه، خضیب، رنگ زده، رنگ بسته، مجیب، جواب دهنده، پاسخ گوینده، سار، پرنده خوش صدای سیاه رنگ که خال‌های سفید دارد (ف.ا.ر) به ضلضل، فاخته، پاختک.

۱۱. جلبیب= اماله جلباب، چادر زنان، روپوش.

۱۳. خردومند- از واژه «خرد» و پسوند «اُمند» این پسوند در آثار شعرای قدیم (از جمله: رودکی و فردوسی) بیشتر به همین شکل استفاده شده، بعدها «او» از اول پسوند حذف شد. مصراع دوم این قطعه را جعفر شعار «خویشتن خویش را بکُش تو یک لخت» خوانده و معتقد است، «بکش» در این مصراع از مصدر «کشتن» است و «خویشتن خویش» را «نفس خویش» تفسیر کرده، یعنی تو نفس خود را کمی بکش (گزینه اشعار رودکی، ص ۹۰) ولی شرح خلیل خطیب رهبر که «خویشتن خویش» را «حیثیت و آبرو» و معنی بیت را «برای آبروی خویش بکش» شرح کرده است (رودکی، گزینه سخن پارسی، ص ۱۶۰) منطقی است. همچنین است که اگر چه بخت به کام خردمندان نیست، تو خود باید تلاش و کوشش به خرج بدهی.

معادل دیگر بیت دوم در برخی از نسخ «لغت فرس» به شکل ذیل است:

رو بخور و هم بده، ور نه پشیمان

هر که نخورد و نداد هیچ نیلفخت

این بیت در مآخذ به اشکال دیگر نیز آمده است.

الفختن- اندوختن، جمع کردن

۱۴. این قطعه برای نخستین بار در «تاریخ بیهقی» (ر.ک. کتاب مذکور، ص ۲۳۵) که از موثق‌ترین منابع شعر رودکی است، به نام استاد آمده و بعد چند منبع دیگر نیز به نام او آورده‌اند. سه بیت اول قطعه در «دیوان» قطران نیز (ص ۴۵۷) آمده، ولی نتیجه اشتباه است.

«آنکه زلفین گیسویت پیراست»- جعفر شعار و حسن انوری شرح کرده‌اند، «خطاب به آدمی می‌گوید: آرایشگری که زلف و گیسوی ترا می‌پیراید، اگرچه مزد می‌گیرد، اما چون ترا زردگونه (بیمار) می‌بیند، دلسرد و غمگین می‌شود، نابینا که نیست. (گزیده اشعار رودکی، ص ۱۲۴) و این شرح غلط است. شرح خلیل خطیب رهبر نیز تقریباً همین‌گونه و اشتباه است: «آنکه زلف و گیسوی ترا بیاراست، اگرچه بنده درم خرید تو بود، چون چهره ترا در مرگ زرد شده یافت، دل از مهر تو برید و سرد مهری آغاز کرد، باری کور نیست (رودکی، ص ۱۶) به نظر ما، مضمون مصراع را باید معشوقه‌ای که برای تو زلف و گیسوی خود را می‌پیراست، فهمید که مطلوب‌تر است.

این شیوه گفتار را رودکی در جای دیگر هم استفاده کرده است: «جعد موپانت جعد کنده همی» یعنی محبوبه‌گان جعد موی متعلق به تو، در مصیبت تو موی‌های خود را می‌کنند.

سرای سپنج- دنیای موقت و ناپایدار، جهان گذران

۱۵. بیت اول این قطعه در «اسرارالتوحید» بخش اول، ص ۳۶ و ابیات دوم و سوم را در کتب دیگر از قول ابوسعید ابوالخیر و بدون نام گوینده استاد نفیسی در «سخنان منظوم» ابوسعید ابوالخیر نقل کرده و به رودکی نسبت داده است. شفیعی کدکنی نیز گوینده ابیات را «از شعرای ماوراءالنهر» احتمالاً از شعرای آل سامان می‌داند و افزوده است که علامه عبدالوهاب محمد قزوینی «میرخراسان» را لقب شاهان سامانی می‌داند (اسرارالتوحید، بخش دوم، ص ۴۸۶)

۱۷. «کنیش او نه خوب و چهرش خوب» در «تاریخ بیهقی» که تنها مأخذ این شعر است، «دانش او» آمده که تناسب کلام را خدشه‌دار می‌کند (تاریخ بیهقی، ۱۳۷۱، ص ۱۲۳) ابیات ذیل فخرالدین اسعد گرگانی نیز موید این تصحیح دکتر فیاض است:

خداوندا تو خود دانی که گردون کند هر ساعتی لونی دیگرگون

کنیش‌هایی کزا و ببینیم هموار بود بر حکم و بر فرمان دادار

(ویس و رامین، ص ۲۲۷)

۱۸. واتگر= پوستین دوز

۱۹. در مصراع دوم این قطعه در تمامی نثرهای تاجیکستان به خط سرلیک به جای «دُم»، «دَم» آمده است. تهیه کنندگان کتاب متوجه نبوده‌اند که مقصود شاعر نه وضع هوا، بلکه منظره است و می‌گوید چمن که از سردی دی ماه چون دم گرگ خاکستری و چون پوست پلنگ خال خال بود، اکنون بر اثر بهار مانوی طبع نگار ملون بر تن کرده است (ر.ک. رودکی، گزینه سخن پارسی، ص ۱۸، گزینه اشعار رودکی، ص ۲۰)

۲۱. از اشعار منسوب به رودکی است. بیت دوم آن در «لغت فرس» ص ۴۷ با اندک تغییر مصراع اول (این کار نه از بهر ستمگاران کردی) و بیت سوم در شرح «دیوان» خاقانی عبدالوهاب ابن محمد الحسینی الحسنی الماموری غنایی (تالیف در نیمه دوم قرن ۱۷) به نام رودکی ثبت شده است (عبدالمنان نصرالدین، رودکی، ص ۱۱۷) و اما بیت دوم در «دیوان» ناصر خسرو (تهران، ۱۳۷۵، ص ۱۴۳) آمده است.

۲۳. قطعه در «لغت فُرس» ص ۷۱، «تحفةالاحباب» ص ۸۱ و بیت اول آن در «فرهنگ جهانگیری» جلد اول، ص ۸۰۸ به نام رودکی آمده است. صاحب «ترجمان البلاغه» (ص ۱۰۰) با اندک تغییر آن را به نام علی قرط آورده است. استاد سعید نفیسی و ل. براگیسکایا، همچنین «صحاح‌الفُرس»، «حدایق‌السحر» رشید وطواط، فرهنگ رشیدی، براهین‌العجم و چند نسخه دیگر را به عنوان مأخذ این شعر آورده‌اند. ما مصراع اول را از «فرهنگ جهانگیری» نقل کردیم.

در «ترجمان‌البلاغه» مصراع اول به شکل «پیشم آمد بامدادان دلبرا ز راه شکوخ» آمده و استاد نفیسی همین روایت را ضبط کرده است.

مصراع دوم که در «لغت فُرس»، « تحفةالاحباب » و «فرهنگ جهانگیری»، «با دو رخ از باده لعل» است، در متن ما مطابق با ضبط «ترجمان‌البلاغه» و م.ا.ا.ر، ص ۴۶۵ آمده است، چون میان رخ شرمگین و چشم شوخ تناقض نازک شاعرانه است و نیز بامدادان در گرمابه باده پیمایی کردن دلبر بعید به نظر می‌رسد. مصراع سوم در «ترجمان‌البلاغه» و م.ا.ا.ر «گفتم که مهمان من آی» و مصراع چهارم «داد پوشیده جوابم» است.

«مر مرا گفتی به تازی: مُرد و انجیر و کلوخ» در «لغت‌نامه» در شرح این مصراع ذیل «مُرد» یادداشت زیر را از مؤلف آورده‌اند: «مُرد= آس + انجیر = تین + کلوخ = مدر (آستین مدر). مراد آنکه آستین مدر و پاره مکن» آس، تین و مدر برابر عربی مُرد (درخت همیشه سبز)، انجیر و کلوخ فارسی است.

۲۴. مصراع سوم این غزل در مآخذ و مجموعه‌های آثار شاعر، همچنین، به دو روایت «ز آمده شادمان بباید بود»، «ز آمده شادمان نباید بود» نیز آمده است. روایت دوم با جهان‌بینی رودکی که

خوش‌گذرانی از عنصر مهم آن است، مخالفت دارد، گرچه «شادمان بباید بود» با «شادمانه باید بود» هم معنی است، با توجه به این که در آثار شاعران و ادیبان قدیم بیشتر «شادمانه» کاربرد دارد، ما آن را ترجیح دادیم.

شهید بلخی گوید:

در این عالم سراسر گر بگردی　　　خردمندی نیابی شادمانه

(شاعران عهد سامانیان، ص ۴۰)

فرخی راست:

شادمانه به تو آن کس که ترا دارد دوست

شادمانه به تو آن کس که ترا باشد یار

(فرخی، دیوان، ص ۸۰)

در داستان‌های بد پای محمدابن عبدالله بخاری نیز این کلمه همه جا به صورت «شادمانه» آمده است. گمان می‌رود در آغاز بر اثر تصحیف «شادمانه باید» به ترکیب «شادمان نباید» تبدیل شده، بعدها شاید کاتبی با ملاحظه تناقض با محتوای شعر «شادمان نباید» را به «شادمان بباید» تغییر داده است.

جهان فسوس- جهان مسخره، جهان فریب کار و نیرنگ باز. ابوطیب مصعبی نیز می‌گوید:

جهانا، همانا فسوسی و بازی

که بر کس نپایی و با کس نسازی

(تاریخ بیهقی، ص ۵۱۵)

۲۵. بیت سوم این قطعه در سه نسخه «لغت فُرس» به نام رودکی در دو نسخه دیگر از این لغت و «صحاح‌الفُرس» به نام کسایی آمده است.

۲۷. این قطعه را برای نخستین بار سعدان شاه عمران اف از «خیرالبیان» شاه حسین‌ابن ملک غیاث‌الدین بهاری سیستانی پیدا و چاپ کرده است. مأخوذ از مقاله علی اشرف صادقی، اشعار تازه رودکی، یاد یار مهربان، ص ۲۵۱-۲۵۲).

۲۸. این پاره‌ای از اشعاری است که ابوسعید ابوالخیر می‌خوانده و در «اسرارالتوحید» بدون نام شاعر آمده است (اسرارالتوحید بخش اول، ص ۲۴۸)

استاد شفیعی کدکنی کاربرد «مُقَدَمْ از» در مصراع اول این قطعه را با قوانین زبان فارسی غریب دانسته و نوشته است: «ظاهراً صحیح این است که گفته شود: «مُقدمْ به همه» یا «مُقَدَمِ همه» و به کار بردن «از» تنها بعد از صفت تفضیلی ممکن است. اما قدما این کار را کرده‌اند و با صفاتی که

جنبه تفضیل ندارد نیز کلمه «از» را به کار برده‌اند. فرخی: (آن را که برآورده تو بود، برآورد وز جمله یاران دیگر کرد مقدم). مگر این که بگوییم در این شعر فرخی «وز» تصحیف «ور» (بَرْ) است. و تعبیر «قدیم از» در این بیت ناصر خسرو: خداوندی که در وحدت قدیم است از همه اشیا (اسرارالتوحید، بخش دوم، ص ۵۸۸). ولی لازم به تاکید است که این ساختار، یعنی استفاده «از» با صفت عادی (بدون تر و ترین) امروز نیز در فارسی ماوراءالنهر رایج است و کاربرد فراوان دارد: از همه زیبا، از همه خوب و غیره. «چون از کلام قد»: حرف قد که از حروف تاکید در زبان عربی است، صدر نشین است و قبل از فعل و متعلقات آن قرار می‌گیرد. شاعر می‌گوید، همان‌گونه که قد در کلام عرب مقدم است، من نیز بر همه عشاق تو تقدم دارم، آن گونه که تو در حسن تقدم داری (اسرارالتوحید، بخش دوم، ص ۵۸۸)

۲۹. مأخذ این شعر در «اسرارالتوحید» بدون ذکر نام گوینده آمده و استاد نفیسی آن را منسوب به رودکی دانسته است. در همه مجموعه‌های آثار رودکی در مصراع اول به جای «عشق»، «عیش» آمده، ولی در چاپ انتقادی اثر «عشق» است (اسرارالتوحید، بخش اول، ص ۷۸)

۳۱. این شعر به ابوشکور بلخی نیز منسوب است.

کابوک- لانه پرندگان.

۳۲. دو بیت اول این مرثیه را محمد عوفی در «لباب‌الالباب» به نام رودکی با تاکید «در رثای مرادی» آورده است و دیگران نیز به همین عنوان و به نام رودکی نقل کرده‌اند. و اما استاد بدیع‌الزمان فروزانفر با استناد به ثعالبی که با ابوالحسن مرادی قریب العصر بوده است، تاکید می‌کند، مرادی سالها پس از فوت رودکی زنده بود (فروزانفر، سخن و سخنوران، ص ۲۱) این امر و این که رودکی مرادی را «خواجه» خطاب کرده، می‌تواند دال بر این باشد که رودکی نه مرادی شاعر، بلکه نفر دیگری را که از طبقه اشراف و یا شاید هم پدر مرادی شاعر بوده مرثیه گفته است و چند قرن بعد چون مرادی شاعر مشهور بوده است، عوفی مرثیه را در مرگ وی پنداشته است. و اما از سوی دیگر، قطعه‌ای که عوفی به نام رودکی آورده، به اضافه یک بیت دیگر و با تغییر نام مرادی به سنایی در دیوان این شاعر بزرگ سدهٔ ششم هجری آمده است:

مرد سنایی نه همانا که مرد   مردن آن خواجه نه کاریست خرد

جان گرامی به پدر باز داد   کالبد تیره به مادر سپرد

از ملکی با ملکی رفت باز   زنده کنون شد که تو گفتی که مرد

(سنایی، دیوان، ص ۱۰۵۹)

(تغییرات جزیی در نسخ دیگری از دیوان سنایی در این قطعه وارد شده)

گذشته از این، سنایی باز دو قطعه با مضمون شعر فوق دارد که در قطعه اول قافیه نیز همان است:

صدر اسلام زنده گشت و نمرد گرچه صورت به خاک تیره سپرد

در جهان بزرگ ساخت مکان هم به خردان گذاشت عالم خرد

پس تو گویی که مرثیت گویش زنده را مرثیه که یارد برد؟

(سنایی، دیوان، ص ۱۰۶۰)

و قطعه دوم:

گوهر روح بود خواجه وزیر لیک محبوس مانده در تن خویش

چون تنش روح گشت، تیز چون او باز پرید سوی معدن خویش

(سنایی، دیوان، ص ۱۰۷۶)

در دیوان جلال‌الدین بلخی نیز دو غزل در این معنی و وزن و قافیه هست (دیوان کامل شمس تبریزی، جلد اول، ص ۴۰۴، ۴۰۸، غزل‌های شماره ۱۰۰۰ و ۱۰۱۱) که بیت مطلع هر دو یکی است.

گفت کسی خواجه سنایی بمرد مرگ چنین خواجه نه کاریست خرد

بیت مطلع می‌رساند که مأخذ دیوان مولانا جلال‌الدین بوده، نه «لباب‌الالباب» و یا منبع دیگر قطعه منسوب به رودکی

استاد نفیسی بیت سوم قطعه دیوان سنایی و ۹ بیت از غزل اول مولانا را در پس دو بیت «لباب‌الالباب» آورده و بدون دلیل قاطع همه را متعلق به رودکی دانسته است. اما چنین نیست. ما با توجه به تصریح محمد عوفی و در دیوان سنایی زیاد آمدن اشعار سلف او دو بیت «لباب‌الالباب» و بیت سوم موجود در دیوان سنایی را به نام رودکی آوردیم و ابیات را از دیوان شمس کنار گذاشتیم. ولی احتمال ضعیفی که قطعه در اصل متعلق به سنایی باشد، نیز باقی است.

۳۴. نشال- نصال، نوگ تیر.

۳۵. «مه به بخت تو نوجوان آمد»- در اصل به جای «مه»، «می» است که در این مصراع معنی مناسب ندارد و تکرارش نیز ناپسند است. همچنین، «می نوجوان» ترکیبی است، که به ندرت در

شعر فارسی استفاده شده و برخلاف آن «می کهن» و «سالخورده» زیاد مورد وصف قرار گرفته است. نکته دیگری که استفاده از «می نوجوان» را در این شعر در وصف مهرگان مورد شبهه قرار می‌دهد، گواهی خود رودکی در قصیده «مادرمی» است. در این قصیده شاعر به صراحت تاکید می‌کند، مراسم می کشیدن از آبان ماه (ماه هشتم) آغاز می‌شده:

مادر می را بباید کرد قربان　　بچه او را گرفت و کرد به زندان

بچه اورا از او گرفت ندانی　　تاش نکویی نخست و زو نکشی جان

جز که نباشد حلال دور بکردن　　بچه کودک ز شیر مادر و پستان

تا نخورد شیر هفت مه به تمامی　　از سر اردیبهشت تا سر آبان

و می در «نوبهار و نیمه نیسان» آماده می‌شد:

هم به خُم اندر همی گذارد چنین　　تا به گه نوبهار و نیمه نیسان

آن گه اگر نیم شب درش بکشایی　　چشمه خورشید را ببینی تابان ...

زفت شود رادمرد و سست دلاور　　گر بچشد ز اوی و روی زرد گلستان

بشار مرغزی- شاعر هم عصر رودکی نیز در تشبیت زیبایی که وصف تهیه می را می‌کند، مدت آماده شدن می را «پنج ماه» گفته است:

تا پنج ماه یاد نکرد هیچ گونه زو　　چون نوبهار باغ بیاراست چون بهشت

از سوسن سفیدو گل سرخ و شنبلید　　اندر میان سبزه به دست و به کوهسار

مشکین بنفشه و سمن و لاله بردمید ...　　دهقان ز خانه بوی گلاب و عرق شنید

آمد برون ز خانه و هر سو همی چمید　　آن سنگ را بیافت، کجا مهر کرده بود

بشکست مهر و دل به برش بر، همی تپید　　برزد شعاع زهره و بوی گلاب از او

از بوی او گل طرب و لهو بشکفید　　یک جام از او به چاشنی از بس عجب بخورد

شادی همی فزود دلش چون از او چشید

(شاعران هم عصر رودکی، ص ۵۷)

پس موجود بودن «می نوجوان» در جشن مهرگان درست نیست.

ارتباط «شاه جوان» و «شاه نو» با «ماه جوان» و فرخندگی این امر در جای جای شاهنامه فردوسی نیز اشاره شده است:

ببینید فردا یکی شاه نو نشسته ابر گاه چون ماه نو

از آن پس کنی رزم با اردوان که اختر جوان است و خسرو جوان

بسی آفرین خواند بر شاه نو که هر دم فزون باش چون ماه نو

می‌توان حدس زد که جشن مهرگان که روز شانزدهم مهر برپا می‌شده در سالی که رودکی این قصیده را سروده است برابر با اول ماه هجری قمری بوده است. چنانچه، در زمان قطران نیز که یک و نیم عصر بعد از رودکی زیسته، چنین اتفاقی افتاده و جشن مهرگان در اول ماه قمری آمده است و قطران به این مناسبت قصیده‌ای گفته و نیز ماه نو را خجسته دانسته است.

آدینه و مهرگان و ماه نو

بادند خجسته هر سه بر خسرو

(قطران، دیوان، ص ۳۵۵)

فرخی نیز در مورد فرخندگی اول ماه گوید:

جشن نوروز و سر سال بر او فرخ باد

چون سر سال بد او فرخ و میمون سر ماه

(فرخی، دیوان، ص ۳۶۱)

خَزْ= جانوری دارای دم دراز و پوست گرانبها. در این شعر منظور پوستینی است که از پوست این جانور دوخته می‌شود.

ملحم= نوعی پارچه ابریشمی، خرگاه= سراپرده، خیمه بزرگ، مُرد= درخت همیشه سبز و دارای برگ‌های خشک و بومی، از برگ‌های آن برای ساختن ساک (گلچنبر برای دور سر) استفاده می‌کردند، ارغوان= درختی است دارای گلهای سرخ.

۳۶. وار، واره= بار، نوبت= دفعه.

۳۷. جمشید سروش یار محقق ایرانی در تقریظ خود به کتاب «گزیده اشعار رودکی» (پژوهش و شرح جعفر شعار و حسن انوری) اشاره کرده است، این قصیده در «نزهت‌نامه علائی» چاپ

موسسه اطلاعات و تحقیقات فرهنگی (ص ۲۶) به ابوالمعانی نحاس نسبت داده شده است (گزیده اشعار رودکی، بخش بازیافت، ص ۲۱۲) این قصیده را به فرخی نیز نسبت داده‌اند (توضیحات ا.س.براگینکی در رودکی، «ستیخی» (با زبان روسی)، ص ۴۵۱) ولی در دیوان او نیامده است.

راد= جوانمرد، سخی ابستا= اوستا، کتاب مقدس مذهبی زرتشی که عبارت بود از پنج قسمت. و به روایتی در ۱۲۰۰ پوست گاو نوشته شده بود و اسکندر مقدونی پس از فتح ایران آن را به آتش کشید؛ زند= تفسیر اوستا به زبان پهلوی که در زمان ساسانیان تهیه شده است گُرم- غم، اندوه

۴۰. ص‌ص- باد سخت و سرد.

۴۲. این غزل از اشعار منسوب به رودکی است. استاد سعید نفیسی بیت دوم آن را از «اسرارالتوحید» و بیت سوم را از «داراب‌نامه» که در هر دو کتاب بدون نام گوینده ثبت شده، به اشعار رودکی وارد کرده است (م.ا.ا.ر، ص ۴۵۷) بیت مطلع که در هیچ یک از مجموعه آثار رودکی نیامده از نامه‌های عین‌القضات همدانی است (عین‌القضات، نامه‌ها، تهران، جلد دوم، ص ۳۲۱) و ما با استاد شفیعی کدکنی که این بیت را از همین غزل می‌داند (اسرارالتوحید، بخش دوم، ص ۷۸۹) موافق هستیم. این غزل به اضافه بیتی که در زیر می‌آید، به ترتیب بیت سوم آن است:

اگر خطر کنم از عشق تو و اگر نکنم

قضای بد چو بیاید خطر چه سود کند

و با بعضی تغییر جزئی واژگان در ابیات دیگر در نسخه‌ای از دیوان سنایی آمده است. اما با توجه به فاصله زمان زندگی سنایی و ابوسعید ابوالخیر و این که عین‌القضات در «نامه‌ها» ابیات سنایی را استفاده نکرده و ظاهراً شعر او را نخوانده است و نیز این که شعر تنها در نسخه دیوان سنایی نگهداری شده در کابل آمده است، غزل و یا حداقل سه بیت آن به جز بیت مذکور به یقین از حکیم غزنوی نیست.

۴۳. این قطعه به سید حسن اشرفی سمرقندی نیز منسوب است. (براکینگی او را سید حسن اشرفی غزنوی گمان کرده و دیوان او را بسته و قطعه را در آن پیدا نکرده است (رودکی، ستیخی، ص ۴۵۰) اما سید حسن اشرفی سمرقندی غیر از هم نام سمرقندی‌اش است. محمد عوفی صاحب «لباب‌الالباب» ترجمه او را در باب یازدهم این اثر که «شعرای آل سلجوق بعد از عهد معزی و سنجری» نام دارد و ترجمه سید حسن اشرف غزنوی در باب دهم آورده است (ر.ک.: لباب‌الالباب، ص ۷۵۷-۷۶۳؛ ۸۷۷-۸۷۹). ولی عوفی ترجمه حال اشرفی غزنوی را با ترجمه سید حسن غزنوی دیگر که ممدوح سنایی بوده، آمیخته است (لغت‌نامه، ذیل سید حسن) دهخدا سید حسن اشرفی سمرقندی را به اشتباه از شعرای متأخر پنداشته و این چهار مصراع را به نقل از «قاموس‌الاعلام» به صورت ذیل از قول وی آورده است:

تـا کـی گـویی کـه هـر دو عـالم   در هسـتی و نیسـتی لئـیم اسـت

چـون تـو طمـع از جهـان بریـدی   دانی کـه همـه جهـان کـریم اسـت

و در این صورت منطق در بیت اول کمی خدشه یافته است. در مورد دیگری در «لغت‌نامه» این قطعه به بایزید بسطامی عارف مشهور نسبت داده شده است.

به هر حال این، قطعه با سبک شعر رودکی و زمان او تفاوت دارد و به احتمال قوی، متعلـق بـه سید حسن اشرفی سمرقندی است. منابعی هم که قطعه را به نام رودکی آورده‌اند، پس از قـرن ۱۶ تالیف شده‌اند.

۴۴. محمدعلی سپانلو شاعر و دانشمند ایرانی که چند شعر در وصف به پیروی از رودکـی دارد، در شعر اهدایی خود به احمد شاملو مصراع اول این شعر را به صورت «اگرچه عمر بسی بود، روزگار نبود» تضمین کرده که قابل تامل است و شاید اصل درست مصراع نیز همین باشد.

علی‌اکبر دهخدا در «لغت‌نامه» بیت دوم را در ذیل «ستودن» به صورت مندرج در متن و در دو مورد، ذیل «خدا» و «کردگار» به صورت «خدای را نیستودم که کردگار من اسـت؛ زبـانم از غـزل و مدح بندگانش بسود» ضبط کرده، ولی روشن نیست، آن را از مأخـذی اقتبـاس کـرده یـا خـود بـا تصحیح قیاسی اصلاح کرده است. بیت در صورت اصلاح کـرده دهخـدا آهنـگ و مضـمون بیتـی از کسایی را به یاد می‌آورد:

به خدمت کردن مخلوق روی خویش بشخودم

نکوهش را سزاوارم که جز مخلوق نستودم

ابیات سوم و چهارم از نسخه پنجابی «لغت فُرس» ص ۱۸۷ افزوده شد.

ابیات پنجم و ششم به منجیک ترمذی هم منسوب اسـت (ر.ک.: شـاعران عهـد سـامانیان، ص ۱۲۷؛ شاعران هم عصر رودکی، ص ۱۹۹-۲۰۰) استاد نفیسی این دو بیـت را بـه چنـد بیـت دیگـر قصیده منجیک در وصف امیر ابومحمد عباس پیوسته و این شـاعر ترمـذی را مؤلـف اصـلی ابیـات دانسته است (م.ا.ا.ر، ص ۴۶۵-۴۶۶).

۴۵. این قصیده که با نام‌های «قصاید دندانیه» و «شکایت از پیری» مشـهور اسـت، یکـی از دو قصیده کاملی است که در انتساب آن به آدم الشعرا شک هم نیست و از این نظر برای معین کـردن جهان شناسی رودکی و هنر شاعری او خیلی مهم است. عبدالنبی ستارزاده در تحقیق ایـن قصـیده مقاله‌ای مفصل نگاشته و آن را از ابعاد مختلف بررسی کرده است (ر.ک.، ع. سـتارزاده، کهنـه و نـو، دوشنبه، چاپخانه پیوند، ۱۳۸۴، ص ۱۶-۳۱)

گردیگردان= حرکت همیشه دورانی. گردیگردان ریشه در اعتقاد به جهان منشأ در اندیشه ایرانیان باستان و سایر هند و اروپائیان دارد. این است که فردوسی هم مکرر از این توصیف برای سپهر، فلک استفاده می‌کند:

دیگر این که این گردیگردان سپهر همی نو نمایدت هر روز چهر

چنین داد پاسخ که آن کس که مهر ندارد بر این گردیگردان سپهر

خرد نیست با گردیگردان سپهر نه پیدا بود رنج و خشمش ز مهر

و علت این است که تقریباً همه اسم‌های سپهر در فارسی، آسمان، فلک، گردون و چرخ دلالت بر گردندگی آن می‌کنند. همچنین، در اساطیر اقوام مختلف هند و اروپایی خورشید سوار گردونه است («گردونه» نیز از ریشه «گردیدن» است).

رودکی با تشبیه جهان به «چشم گردیگردان» همچنین، انسان (عالم صغیر) را به کیهان (عالم کبیر) تشبیه می‌کند که منشأ آن را باید در جهان شناسی آریایی‌های باستان باید جست. این اندیشه بعداً در افکار اسلامی و مسیحی نیز توسعه پیدا کرد.

«ماهروی غالیه موی» را که در پنج منبع این شعر آمده (در دو مورد به شکل اشتباه غالیه بوی، ر.ک.: رودکی، اشعار، ص ۲) به سبب رایج بودن این ترکیب در آثار شعرای سبک خراسانی که شاید از همین شعر رودکی اقتباس کرده‌اند، بر «ماهروی مشکین موی» که دیگر تهیه کنندگان اشعار استاد پسندیده‌اند، برتری دادیم. منجیک ترمذی گفته است: «کجا شد آن صنم ماهروی غالیه موی» (شاعران هم عصر رودکی، ص ۲۰۶) فرخی سروده است: جواب دادم «کای ماهروی غالیه موی» و باز او گفته: به لابه گفتمش، «ای ماهروی غالیه موی» (فرخی، دیوان، ص ۱۲۸-۲۴۰). «به روی او در چشمش»- این ترکیب در همین منابع «به روی او در چشمم» آمده، ولی مجتبی مینوی (ر.ک.: گزینه اشعار رودکی، ص ۶۵) و ع. ستارزاده (کهنه و نو، ص ۲۳) حدس زده‌اند، به «چشمش باشد و حدس ایشان درست است. شاعر، زیبایی و حسن جوانی خود را توصیف می‌کند و می‌گوید، بسا نگار که مردم از زیبایی آنها در حیرت بودند، چون به روی من می‌نگریستند، چشمشان از زیبایی حیران می‌شد.

«غم به نقصان بود»- از این روایت که در «سفینه اشعار» متعلق به قرن دهم هجری آمده است (رودکی، اشعار، ص ۲۱) به جز جعفر شعار و اسرار رحمانفر دیگر تنظیم‌کنندگان اشعار شاعر صرف نظر کرده و شکل «بیم نقصان بود» و یا «بیم نقصان بود» را بر آن ترجیح داده‌اند. اما با دیدگاه تناسب کلام و محتوای عمومی قصیده که بر تضاد اساس دارد (از جمله، در این مصراع «نشاط» در

مقابل «غم») شکل درست «غم به نقصان بود» است. «خبید روشن و آوازِ خوب و روی لطیف»- آواز خوب که نسبت به «دیدار خوب» سایر منابع مناسب‌تر به نظر می‌رسد، از تذکره امین احمد رازی (هفت اقلیم، جلد سوم، ص ۱۵۱۶) اقتباس شد. «نشان‌نامه ما مهر و ...» شارح «گزینه اشعار رودکی» (ص ۶۵) همین طور خوانده و شرح داده است و ظاهراً درست هم همین است، نه آن که چاپ‌های تاجیکستانی آورده‌اند. خُلقان- کهنه؛ زیبا= پارچه ابریشمی رنگین؛ قطران= مایعی که از جوشانیدن چوب خشک صنوبر و برخی درختان دیگر تهیه می‌شد و اکثراً رنگ سیاه داشت؛ همی سخت= از فعل سختن، وزن کردن، برکشیدن، در این جا ارزش کردن و پرداختن؛ بنوشت= از نَوَشْتَنْ، به معنی گردیدن، منتشر کردن؛ حملان- کالا و متاع که با ستور بار و نقل کنند.

۴۶. همه چاپ‌های تاجیکستانی آثار استاد، به جز د.آ.ش. مصراع اول را به شکل «می آرد شرف مردمی پدید» آورده‌اند که درست نیست. شرف صفت مرد می‌تواند بود، نه مردمی که خود صفت است و از صفت صفت دیگر پدید نمی‌آید.

علامه دهخدا با تصحیح قیاسی به جای «شرف»، «گوهر» آورده و پاره‌ای از شعر شاهنامه در توصیف می که من آن را متأثر از همین شعر رودکی می‌دانم، دلیل بر درستی تصحیح دهخدا می‌تواند باشد:

چو پیری درآید ز ناگه به مرد   جوانش کند باده سالخورد

به باده درون گوهر آید پدید   که فرزانه گوهر بود یا پلید

چو بد دل خورد مرد گردد دلیر   چو رو به خورد گردد او تند شیر

حِصْنْ= قلعه، در.

۴۷. این شعر بدون ذکر نام گوینده آن در «اسرارالتوحید» (ر.ک.: کتاب مذکور، بخش اول، ص ۳۳۱) آمده و نفیسی آن را هم متعلق به رودکی دانسته است.

۴۸. «یشک نهنگ ...»- از لغت‌نامه دهخدا اقتباس شده است. در سایر مآخذ «نبش نهنگ» و «یشک، نهنگ» است.

۴۹. «اندی» در این شعر به معنی «شُکر، صد شُکر منت خدای را سپاس» آمده (لغت‌نامه دهخدا) سنایی نیز این واژه را به همین معنی به کار برده است:

گر سال عمر من به سر آید روا بود
اندی که سال عشق همیشه بجا بود
(سنایی، دیوان، ص ۷۶۶)

در « تحفةالاحباب » ص ۲۱۹ بیت زیر به بهرامی عراقی نامی نسبت داده شده که خواه تحریفی از گفته رودکی باشد و خواه بیت خود بهرامی که به تقلید از استاد این سروده مؤید «شکر» و «صدشکر» بودن «اندی» است:

صد شکر که فیروز ز لشکر شه خوبان

باز آمده، تا هر شفکی ژاژ نخواید

تَسَفکْ= نادان، ابله، پلید، نابکار؛ ژاژ= گیاهی بوده که آن را در برخی فرهنگ‌ها تره‌ای که به دوغ کنند و برخی گیاهی در نهایت بی‌مزگی دانسته‌اند که حتی شتر نمی‌تواند فرو برد و از اینجا ژاژ و ژاژ خواییدن به مجاز سخن بیهوده و یاوه بود.

۵۰. این غزل در «اسرارالتوحید» و بعضی ابیات آن در «نامه‌ها» عین‌القضات همدانی و همچنین، به گواهی شفیعی کدکنی در تفسیر میبدی موسوم به «کشف‌الاسرار» بدون نام گوینده آمده است. استاد احمد گلچین معانی در مقاله «آل منجیر» خود، ضمن گزارش احوال ابوخصص نجبیر از معاصران ابوسعید ابوالخیر صورت دیگری از این غزل را که بعضی از ابیات آن را کاملاً متفاوت با این غزل است، از تذکره «عرفات‌العاشقین» تقی‌الدین محمد حسینی‌اوحدی بلیانی (فراهم آمده در فاصله ۱۰۲۳-۱۰۲۴) به نام ابوخصص نجبیر نقل کرده است.

بعدها استاد کدکنی به نقل از مقاله احمد گلچین معانی آورده که ابوخصص نجبیر «این غزل را در فراق نور دیده خویش نجبیر ثانی گفته، به حجاز فرستاده و بعد از مدتی خود نیز به وی پیوست:

هر باد که از یمن سوی من آید — چون بوی خدا از دم و یس قرن آید

آن باد معطر کند آفاق جهان را — وز پرتو این بوی نسیم یمن آید

از غایت عطری که رسد جانب یاران — گوین که این تازه نسیم از ختن آید

نه، نه، غلطند از ختن این باد نیاید — بل نغمه مشک است که از یار من آید

هر شب نگرانم به یمن تا تو برآیی — زیرا که سهیلی و سهیل از یمن آید

هر چند بکوشم که حدیث تو نگویم — ز اول سخنم نام تو اندر دهن آید

نجبیر چو یعقوب شود چشم تو روشن — کز یوسف مصرت خبر پیرهن آید

استاد گلچین معانی در ذیل این غزل نوشته است: «این غزل را استاد فقید سعید نفیسی با مختصر تحریفی به نام رودکی به مسکو فرستادند و در کتاب آثار منظوم رودکی ص ۳۳۴، چاپ مسکو ۱۹۶۴ درج شد» اما حقیقت قضیه این است که مرحوم نفیسی هر شعری را که نام بخارا داشت، به نام رودکی می‌آورد، اما آنچه در دیوان رودکی آمده، همان غزلی است که ابوسعید می‌خوانده و تصور می‌رود که ابوخصص نجبیر همین غزل را بر اثر انس و الفت با ابوسعید در نیشابور شنیده بوده است و غزل خویش را به اقتضای آن سروده و آن دو بیت را به صورت تضمین در خلال غزل خویش نقل کرده است. مرحوم علامه قزوینی نیز حدس زده است که این غزل از رودکی باشد.

(تعلیقات شفیعی کدکنی بر «اسرارالتوحید» جلد دوم، ص ۷۹۰-۷۹۱).

بیت چهارم غزل برای اولین بار در آ.ر. در بخش «اشعار به طریق علاوه روان کرده سعید نفیسی» آمده و از آن به دیگر چاپ‌های اشعار شاعر در مسکو و تاجیکستان وارد شده است. اما این بیت نه در «اسرارالتوحید» و نه در بخش «اشعار رودکی» کتاب خود استاد نفیسی دیده نمی‌شود و ظاهراً از دیوان مولانا (ر.ک.: م.ا.ا.ر.، ص ۴۶۱) گرفته شده است.

سهیل= ستاره‌ای درخشان و روشن در سمت جنوبی آسمان. در قدیم مشهور بوده که این ستاره را اول اهل یمن می‌بینند و به این سبب اغلب به نام یمن یک جا آمده و آن را سهیل یمانی و سهیل یمنی نیز گفته‌اند.

۵۴. مصراع اول این قطعه در مآخذ به شکل پرغلط و نامفهوم آمده و باعث آن شده که استاد نفیسی شعر را بی‌معنی تلقی کند و گاهی شرح‌های غریب به آن دهد (ر.ک.: دیوان رودکی، ص ۱۰۸؛ گزیده اشعار رودکی، ص ۱۳۸) شکل صحیح آن از نسخه پنجابی «لغت فُرس» (ص ۷۶) اقتباس شد. چنانکه از محتوایش پیداست، قطعه در هجو و مذمت طبیب است و این که قطعه را در پس قطعه شعری عاشقانه (شماره ۵۳) آورده‌اند، نیز خطاست.

۵۵. «مگر یک سو افکن ...» در چاپ‌های تاجیکستان و مسکو این مصراع به صورت «مگو یک سو افکن ...» آمده که خطاست. مضمون بیت «اگر بیندیشی و با چشم خرد بنگری» بدون قید و شرط (مگر) همچنان است که گفتم. (در بیت اول)

صاعقه= برق: کردگار= در اینجا عمداً، قصداً

۵۷. شَخْکاسه- ژاله، تگرگ، یخچه

۵۹. شَمَنْ- این واژه که از سانسکریت وارد زبان‌های دیگر، از جمله فارسی شده است، در اصل روحانی آئین بودایی یا عابد بودایی را می‌رساند. اما در فارسی عموماً به معنی بت‌پرست آمده است. در شعر شعرای سبک خراسانی نیز، اساساً به عاشق تشبیه شده است.

فَرْخارْ= دیر بودایی. این واژه «بهار» و «نوبهار»که نیز به معنی بتخانه است، در شعر فارسی به معنی مجازی معدن و مکان خوبان و زیبا رویان به کار رفته است. «حدودالعالم» همچنین، از شهری بانام فرخار در تبت یاد کرده ولی با توجه به این که «فرخار» را از ریشه «بَرْغَرْ» و «بَرْغَرْ» را از کلمه سانسکریتی «وهارا» دانسته‌اند و نیز حدس برخی خاورشناسان اروپایی که «فرخار» و «بَرْغار» را از ریشه ایرانی «پَر و خواسَرْ» یعنی پر از شادی می‌دانند (ر.ک.: لغت‌نامه دهخدا و فرهنگ فارسی معین، جلد ششم، ذیل «فرخار»)، بعید به نظر می‌رسد، مگر این که ایرانیان خود یکی از شهرهای این سرزمین را چنین نام گذاشته باشند. و اما چنانکه بسیار اتفاق افتاده، این واقعیت افسانه‌ای در شعر فارسی به واقعیت ادبی تبدیل شده و شاعران به زیبا رویان این شهر مثل زده‌اند. ولی در بیشتر ابیات که واژه «فرخار» آمده منظور بتخانه و و مکان زیبا رویان است و بس.

۶۱. این قطعه تنها در نسخه پنجابی (لاهوری) «لغت فُرس» محفوظ مانده و از آنجا نقل شده است (لغت فُرس، ص ۵)

۶۲. اُسفر= گنجشک

۶۳. دونْ= پست همت و خسیس، ژکور، پست همت، دون همت، خسیس، سفله، ممسک

۶۴. این شعر در رسایل «اخوان الصفا) بدون ذکر نام گوینده آن آمده و سعید نفیسی با قراینی آن را متعلق به رودکی دانسته است.

زیر= ساز موسیقی: نخچیر= صید، جانور شکاری

۶۵. در همه مجموعه‌های آثار شاعر چاپ تاجیکستان (به جز د.آ.ش) به جای «ولی»، «ویلا» آمده که خطاست. «ولی»- دوست، جفت مخالف «عدو» دشمن در مصراع اول است و این جفت در شعر شاعران زیاد آمده است.

۶۶. باد و بود= شکوه و جلال، کرّ و فرّ (گزیده اشعار رودکی، ص ۱۲۳)

۶۸. رائض= رام کننده اسب، آنکه کرّه اسب را سواری آموزد، چابک سوار.

۶۹. سِپَرَمْ= اِسْپَرَمْ، اسپرغم، ریحان. به نظر می‌رسد گذاشتن اسپرغم روی سفره در قدیم از آیین‌های نوروزی بوده است که آن را نیک می‌دانسته‌اند. همانطور که در بیت ذیل فرخی نیز این معنی پیداست:

به بزم اندرون دل فروز تو بادا   به دو فصل دو مایه شادمانی

به وقت بهار اسپرغم بهاری   به وقت خزان اسیر خزانی

(دیوان فرخی، ص ۳۶۵)

«در مه بهمن بتاز و جان عدو سوز» این مصراع شاید اشاره به جشن سده باشد که چهل روز قبل از نوروز برگزار می‌شد و یکی از آیین‌های این جشن چنان بوده که حیوانات وحشی را آتش می‌زدند و رها می‌کردند. فناروز= محلی در نزدیکی سمرقند که می آنجا شهرت داشت.

۷۰. بیت اول را به ابوالعباس هم نسبت داده‌اند. در یادداشتی از علامه دهخدا در حاشیه «کُریز» در «لغت‌نامه» در مورد «خرده گریز» آمده است: «گمان می‌کنم» «کریز» اینجا همان باشد که در «بازگریزی» گویند، در اینجا «خرده گریز» دشنام گونه‌ای باشد به روزگار، یعنی پر ریخته و لَکْنَتَه یا مجازاً کار کرده و آزموده «چو فضل میرابوالفضل»- صاحبان «لغت‌نامه» و «ف.ا.ر.» (ص ۱۸) ابوالفضل در این بیت را ابوالفضل محمدابن عبیدالله بلعمی وزیر امیران سامانی و سرپرست و ممدوح رودکی پنداشته‌اند. اما رودکی به هیچ‌وجه نمی‌توانست به وزیری که از خاندان شاهان نبوده، «میر» خطاب کند. استاد سعید نفیسی با توجه بر این که از امرای سامانی کسی که ابوالفضل کنیه داشته باشد، نیست و دیگری را از رجال آن عصر جز سامانیان لقب «امیر درخور نبوده» به نتیجه می‌رسد در این مصراع در اصل ابونصر بوده که کنیه احمدابن اسماعیل شد و آن را با ابوالفضل تحریف کرده‌اند (م.ا.ا.ر، ص ۳۰۴) جعفر شعار و حسن انوری (گزیده اشعار رودکی، ص ۱۹۵)، خلیل خطیب رهبر (رودکی، گزینه سخن پارسی، ص ۳۵) و ا.س. براگیسنکی (رودکی، ستیخی، ص ۴۵۵ (با زبان روسی)) بدون استناد به مأخذی «میر ابوالفضل» را نصرابن احمد سامانی دانسته‌اند. به عقیده ما، علاوه بر درس استاد نفیسی این طور می‌تواند باشد که «ابوالفضل» کنیه شخصی از خاندان بزرگ سامانی باشد (غیر از شاهان)، که در تاریخ‌نامه‌ها کنیه‌اش ذکر نشده و یا باقی نمانده است.

تَبهْرَه= پول قلب و ناسرهَ. پشیز پول مسین، کم بها

۷۱. بیت سوم قطعه از لغت‌نامه که آن را بدون استناد به مأخذی در ذیل «ناکس آورده است، نقل شد این بیت در مجموعه‌های آثار شاعر به صورت:

گرچه نامردم است، مهر و وفاش

نشو، هیچ از این دلم برگس (یا پرگس)

آمده که معنی روشنی ندارد. اگر واقعاً اصل بیت به صورت نزدیک به این دو بیت باشد، پس بیت مصراع اول آن را باید به صورت «گرچه نامردمی است مهر و وفاش» اصلاح کرد، مشابه به آنچه آغاجی گفته است:

و در مصراع دوم به جای «میرزایی»، «سیر از او» باید آورد.

جافجاف= فاحشه، جلب زن بدکاره؛ زود غرس، تندخو و زود خشم

۷۳. بیت اول این قطعه از «لغت فُرس» چاپ عباس اقبال وارد مجموعه‌های آثار شاعر شده است، اما بیت دوم که در هیچ چاپ اشعار رودکی نیامده همراه بابیت اول مکرر در «لغت‌نامه»

دهخدا ضبط شد و از آنجا اقتباس شده است. علامه دهخدا همچنین، در شرح این قطعه در مقاله «ابویزید» (درباره با یزید بسطامی) آورده است: «عمرش چون به آخر آمد، در محراب شد و زناری بست و پوستینی داشت، باژگونه پوشید و کلاه باژگونه در سر نهاد و گفت: الهی». و سپس در حاشیه نوشته است: «یکی از مراسم عجیب ایرانیان قدیم، به دلیل همین عمل با یزید پوشیدن جامه باژگونه است هنگام دعا و در لغت‌نامه‌ها، در کلمه «اَشَنْ» به معنی «جامه باژگونه» این قطعه رودکی آمده است. و این چهار مصراع را نقل کرده، ولی اشاره نکرده قطعه و بیت دوم آن را از چه منبع اتخاذ کرده است.

۷۴. این قطعه در منابع چند قرن اخیر همچون تذکره آتشکده، منتخبات فارسیه، مدارج‌البلاغه به نام رودکی ضبط شده و در دیوان قطران (ص ۴۸۵) نیز آمده است.

رهی= بنده- چاکر، کلمه «به معنی بنده از رهیدن است، یعنی رهیده شده و آزاد کرده، نه از راه و ره» (لغت‌نامه، ذیل «رهی»)

۷۶. لَکْ= ابله و نادان، ساده‌لوح. در گویش مردم پنجکنت واژه «لَکَ» به معنی پرحرف و هرزه‌گوی است که از همین واژه به اضافه پسوند «أ» ساخته شده و نیز ترکیب «لَکَ و ساده» مؤید همین معنی است. گمان می‌کنم واژه‌های «لِقانْ»، «لِقانَکْ» به معنی چیزی نااستوار و جنبنده نیز از همین ریشه باشد لَکْ و پَکْ= رفت و آمد، تکاپوی. آخر مصراع دوم در شکل‌های «امیر و ملوک» و «امیر و بیوک» (با بیوگ) نیز آمده است. علامه دهخدا ضمن یادداشتی ذیل این بیت نوشته است: کلمه «ملوک» جمع ملک را عطف بر امیر کردن از فصاحت رودکی دور است. اگر بیوک خوانده شود، این عیب در کار نیست (لغت‌نامه، ذیل «بیوگ») محمد قزوینی نیز این قطعه را به مناسبت استفاده از واژه «سوک» به ضم «س» به معنی ماتم و مصیبت، ظاهراً با «ک» عربی می‌آید، چه فرهنگ سروری آن را در باب «س» به «ک، تازی» ذکر کرده است، قبل از باب «س» به «ک» فارسی و علاوه بر این، رودکی در بیتی که در «فرهنگ اسدی» (چاپ اقبال) آمده است، آن را با ملوک قافیه بسته است. ولی در فرهنگ‌هایی که در هند تالیف شده است، از قبیل فرهنگ جهانگیری و غیاث‌اللغات و مؤیدالفضلا این کلمه را با «ک» و «کَ» درهم ریخته و مجزا نکرده‌اند و «ملوک» چاپ اسدی غلط است و عطف «ملوک» بر «امیر» درست یا فصیح نیست. به جای «ملک» در شعر رودکی «بیوگ» است و رودکی در شعر دیگر باز همین معنی را آورده است به همین کلمه:

بس عزیزم بس گرامی سال و ماه　　　اندر این خانه به سان نو بیوگ

و «بیوگ» را در فرهنگ‌ها به «ک» فارسی ضبط کرده‌اند. پس ظاهراً ضبط فرهنگ‌هایی که «سوگ» با «ک» فارسی است، صحیح است. با این همه اطلاع کامل ندارم، زیرا قدما «ک» و «کَ» را گاهی قافیه کرده‌اند. یادداشت‌ها درباره حافظ، مجله دانش، سال ۲، شماره ۸، ص ۴۰۲-۴۰۳) (اقتباس از حاشیه «برهان قاطع» جلد ۲، ص ۱۱۸۹-۱۱۹۰) و اما ظاهراً، شکل «صدور و ملوک» که نیز در یکی از نسخ «لغت فُرس» آمده (ر.ک.: رودکی، اشعار، ص ۴۰) و مناسبتر به نظر می‌رسد، برای علامه دهخدا پوشیده بوده است.

صدور= جمع صدر، وزیران، بزرگان

۸۰- این قطعه با کمی دگرگونی در «صاحبیه» شیخ سعدی آمده است:

کسان که تلخی حاجت نیازموده استند ترش کنند و بتابند روی ز اهل سوال

ترا که می‌شنوی طاقت شنیدن نیست قیاس کن که در او خود چگونه باشد حال

(سعدی، کلیات، ص ۸۵۴)

لیکن به یقین معلوم نیست شعر رودکی است که وارد کتاب سعدی شده و یا در اصل متعلق به سعدی است که نسخه‌برداران با کمی دگرگونی و به اشتباه به نام رودکی نوشته‌اند.

۸۱. استاد نفیسی این غزل را که سه بیت اول آن در «اسرارالتوحید» از زبان ابوسعید ابوالخیر نقل شده است، منسوب به رودکی دانسته است. اما در قافیه شعر و برخی واژگان دیگر در متن «اسرارالتوحید» (بخش اول، ص ۳۳۳-۳۳۴) که ما شعر را از آن نقل کردیم، تفاوت‌های زیادی با متنی که س. نفیسی (م.ا.ا.ر. ص ۵۰۴-۵۰۵) و به تبع او دیگر تهیه کنندگان آثار شاعر آورده‌اند، دیده می‌شود.

۸۲. فرغول= غفلت، درنگ و تاخیر کردن در انجام کاری

۸۳. این قطعه را محمد اقبال دانشمند پاکستانی از «خرمنانه» علی‌ابن ابی‌نصرابن علی معروف به ابوالحسین ازجندی (تألیف شده در قرن پنجم هجری)، اخذ کرده و در مقاله خود «بعضی اشعار شعرای قدیم در کتاب «خرمنانه» (سال ۱۹۴۷، با زبان اردو)، در مجله دانشکده خاورشناسی دانشگاه پنجاب چاپ کرد. بعداً این مقاله در کتاب «مقالات منتخب مجله دانشکده خاورشناسی» در سال ۱۹۶۷ نیز منتشر شد.

باید گفت: «خرمنانه» در اصل دو جلد بوده، ولی جلد دوم، در هزل مفقود شده و نسخه منحصر به فرد جلد اول، در تملک محمد اقبال بوده است. در این کتاب نادر، همچنین، ابیات تازه از شهید بلخی، ابوشکور بلخی، ابوطاهر هروانی ضبط است. ولی بیشتر اشعار کتاب بدون ذکر نام گویندگان آنها آمده، و از این رو، بررسی علمی آن برای کشف اشعار تازه شاعران قدیم، از جمله رودکی خیلی

مهم است (به نقل از مقاله علی اشرف صادقی، استاد تازه رودکی، در کتاب «یاد یار مهربان، تهران، ۱۳۸۵)

«برابر آید با گفتن به ناهنگام» در اصل به جای «به ناهنگام»، «ساکام» آمده که معنی ندارد. تصحیح قیاسی از صادقی است.

۸۴. این سه بیت را سوزنی سمرقندی در قصیده‌ای با تصریح نام رودکی تضمین کرده و استاد نفیسی از دیوان او نقل کرده است.

۸۵. بیت اول این شعر از مقاله مذکور علی اشرف صادقی که آن را از یک نسخه «لغت فرس» پیدا کرده است، نقل شد. این بیت چند بار، به صورت و شکلی دیگر در «لغت‌نامه» دهخدا نیز ضبط شده است.

۸۶. نخچیزیدن= پیچیدن

۸۷. سیت= آوازه، شهرت، ذکریز

۸۹. سعید نفیسی مصراع اول این قطعه را از تنها مأخذ آن- «المعجم فی معاییر اشعار العجم» به صورت «بد ناخوریم باده که مستانیم» نقل کرده است (م.ا.ا.ر. ص ۵۰۵) در «لغت‌نامه» مصراع به صورت «بدناخوریم باده که دوستانیم» آمده و دهخدا «بدخوردن» را عربده و پیله کردن در مستی با حریفان شرح داده است. ولی معلوم نیست دهخدا «دوستان» را از مأخذی نقل کرده و یا اصلاح قیاسی اوست. همچنین، نمی‌دانیم «بدناخوردن» تنها در این بیت استاد استفاده شده و یا موارد دیگر استعمال نیز دارد. محمد دبیر سیاقی (پیشاهنگان شعر فارسی، ص ۵۸)، خلیل خطیب رهبر (رودکی، ص ۳۸)، جعفر شعار و حسن انوری (گزیده اشعار رودکی، ص ۱۴۱) و تهیه کنندگان د.آ.ش. ص ۵۶) ظاهراً با تصحیح قیاسی مصراع را به شکل «بیل تا خوریم باده که مستانیم» آورده‌اند که ما هم آن را پذیرفتیم.

۹۱. «هرگلی پژمرده گردد زو نه دیر» خلیل خطیب رهبر «زو» این مصراع را تخفیف «زود» دانسته است. (رودکی، ص ۵۳) تهیه کنندگان تاجیک اشعار استاد این واژه را «ز- او» (از، او) خوانده و ثبت کرده‌اند. همچنین، می‌توان گفت که در اصل «زود و دیر» بوده که تحریف شده است. چنانکه سعدی گفته است:

دیر و زود این شخص و شکل نازنین

خاک خواهد گشتن و خاکش غبار

این مصراع در منابع به صورت «هر گلی پژمرده می‌گردد ز دهر» نیز آمده است. مصراع آخر قطعه در «صحاح الفرس» مصراع دوم بیتی به شکل مثنوی است (ر.ک.: پاده ۵۵۸ در این کتاب)

۹۲. سن= رستنی که بر درختان پیچد، عشقه؛ شعر، موی؛ خن= خانه زیرزمینی، تهخانه

۹۳. «کفک برآرد ...» خلیل خطیب رهبر و بـه تبـع صـالح رامسـری و نیـز اسـماعیل حـاکمی «ک»ی آخر واژه «کفک» را پسوند پنداشته‌انـد (رودکـی، ص ۴۰؛ نمونـه اشـعار رودکـی، ص ۳۷؛ برگزیده اشعار رودکی، منوچهری، ص ۵۷) جعفر شعار و حسن انوری نیز «کفک» را تصغیر «کـف» (یعنی «کفک») که به تقاضای وزن به تخفیف آمده است، دانسته‌اند (گزیده اشعار رودکی، ص ۸۴) اما چنین نیست، بلکه «کفک» همان «کف» است و امروز هم تاجیکان این واژه را تنهـا بـه همـین صورت استعمال می‌کنند. و در آثار قدیمیان فراوان به کار رفته، خسروی (و به روایتی دقیق) گوید:

خروشان و کفک زنان و صلاحش

همه مار دی گشته و خنگش اشقر

«راند سلطان ...»- جوش برآورد و هیجان نماید. دم= جوشش و هیجان خون (منتهـی العـرب)، سلطان به معنی شدت و قوت هم آمده است. (خلیل خطیب رهبر، رودکی، حاشیه ص ۴۰) «مـرد حرس کفکهاش پاک بگیرد» همه تهیه کنندگان استاد در ایران و تاجیکستان «حرس» آورده‌اند.

این واژه عربی که جمع «حارس» یعنی «پاسبان»، «نگهبانان» است، در فارسی به شـکل مفـرد به کار رفته است اما دکتر محمد معین نوشته این واژه شاید حـریس مخفـف «حـرس» باشـد ایـن کلمه در قصیده رودکی، «اگر در آن تصحیفی راه نیافته باشد ... ظـاهراً بـه معنـی «خمـار و لبـاز و افکنده شراب است» و همچنین، در حاشیه افزوده‌اند: «شاید چرس» به معنی «چرخشـت» اسـت و در این جا به معنی وسیع آن «خمار» آمده است. (از یادداشت‌های مرحـوم دهخـدا) امـا ایـن نظـر صحیح نیست. با ملاحظه به معنی بخش اول قصیده که سخن از قربان کردن تاک و به زندان کردن بچه آن و نگهبان این زندان است، همان «حـرس» یـا «حرسـن» بـه معنـی مجـازی «پاسـبان» و «نگهبان» درست‌تر به نظر می‌رسد.

«بایی چونین که سالخورده بود چند» در همه نشرها «سالخورده» آمده و خلیل خطیـب رهبـر «چند» را بسیار معنی کرده و آن را قید برای «سالخورده» دانسـته اسـت (رودکـی، ص ۴۲)، ولـی هیچ شاهدی که مؤید استفاده «چند» به این معنی باشد، پیدا نکردیم و گمان می‌کنم صورت آورده ما درست باشد.

«بربط عیسی و لحن‌های فؤادی» این بیت در «تاریخ سیستان» به صورت اشـتباه ثبـت شـده و در مورد واژگان آن نظرات مختلف ارائه شده است. چنانکه، در اصل به جای «عیسی» «ابشی» آمده و سعید نفیسی و علی‌اکبر دهخدا آن را به شکل عیسی اصلاح کرده‌انـد. دهخـدا همچنـین حـدس می‌زند شاید عتبی بوده باشد (لغت‌نامه، ذیل «ابوجعفر») در اصل به جای «لحن‌ها» نیز «فرش‌هـا» آمده و استاد ملک‌الشعرابهار نوشته است: «ظاهراً، فرش‌ها» تقلید کاتب از مصراع اول شعر بالاست و چون در این شعر ذکر سازها ... است، بایستی بر حسب فایده به جای «فرش‌ها» نام سازی بـه لفـظ

مفرد یا جمع بوده باشد. (تاریخ سیستان، حاشیه ص ۳۰۴) دهخدا نیز حدس زده «فرش‌ها» باید «غوش‌های» باشد، به معنی زخمه‌های فؤادی (لغت‌نامه ذیل، ابوجعفر) سعید نفیسی که این ترکیب را ظاهراً از دیوان رودکی، چاپ تهران، سال ۱۳۱۰ هجری به صورت «لون‌های فؤادی» نقل کرده، در بخش تکمله کتاب خویش آورده است: «متوجه نبودم که کلمه «لون‌ها» در جایی که سخن از موسیقی و سازها رفته است، به هیچ وجه مناسب نیست و چنان می‌نماید که در اصل «قول‌ها» بوده باشد و بدین گونه تحریف شده باشد (م.ا.ا.ر. ص ۵۵۱)

تهیه کنندگان د.آ.ش. ص ۶۳) این واژه را با تصحیح قیاسی به «لحن‌ها» عوض کرده‌اند که مناسب‌تر و مقبول‌تر به نظر می‌رسد و این واژه در اشعار رودکی نیز به همین معنی، چند مورد استعمال شده است.

«و این ملک از آفتاب گوهر ساسان» علی‌اکبر دهخدا بر این عقیده است: «هر چند در شب ابوجعفر ساسان باشد، ولی رودکی ظاهراً خلق خاکی و آبی و آتشی و بادی را مقابل «آفتاب گوهر ساسان» قرار نمی‌دهد، خاصه که جمله «آفتاب گوهر ساسان» معنی معقولی ندارد. گمان می‌کنم کلمه «آفتاب» آخرش کسره ندارد و ساسان هم با چیزی چون «تابان» یا «درخشان» تصحیف شده و آن وقت «گوهر تابان» یا «درخشان» بدل «آفتاب» است و اگر در اساطیر ایرانی احیاناً (در صورتی که من به خاطر ندارم) اصل ساسانیان را به آفتاب نسبت داده باشند، باز در آن صورت «آفتاب» را بدون کسره اضافی باید خواند، چه «آفتاب گوهر ساسان» افاده هیچ معنی که در خور رودکی باشد، نمی‌کند (لغت‌نامه، ذیل «ابوجعفر»)

«آنچه کس»= هیچ‌کس.

«مهر دولت» انگشتر دولت که رمز دارایی و قدرت است. در بیشتر چاپ‌های این قصیده در تاجیکستان و به حروف کریل «مهر دولت» آمده که درست نیست. رسول هادی‌زاده «مهر دولت» را در «رودکی، شعرها» (تدوین کنندگان ع. کریم اف و سعدی اف) اشتباه دانسته و «مهر» را درست می‌داند و «مهر» را نقدینه و «مهر دولت» را «نقدینه بخت» شرح داده است (ر. هادی‌زاده، در تدقیقی آثار رودکی، ص.ش. ۱۹۸۲، شماره ۹) اما «مهر» نقدینه نیست، بلکه کابین است یا خود پول و مالی است که هنگام عقد نکاح به عهده داماد گذاشته می‌شود و او موظف است به عروس بدهد، ملک و دولت را عروس گفته‌اند و فرض کردیم اگر رودکی گفته است، که با مدح امیر سیستان وی با عروس ملک عقدست، که چنین نگفته است باید وی (رودکی) به این عروس مهر بدهد، نه این که مهر بستاند!

«و ار چه دو صد تابعه فرشته داری» تابعه: شیطانی که به شاعر شعر را الهام می‌کند. از جمله عقاید عرب دوره جاهلیت یکی این بوده است که هر شاعری شیطان یا نبی دارد که مایه الهام

شعرهای اوست و می‌پنداشته‌اند که شیطان هر کسی نیرومندتر باشد، شعرش بهتر است. به همین دلیل یکی از شعرای عرب مدعی شده است که شیطان همه شعرا مؤنث است، ولی شیطان او مذکر است، پس شعرش نیز نیرومندتر از شعر دیگران است. این خیطان یاجین یا الهام‌بخش شعرا یا ادیبان عرب را «تابعه» می‌خوانده‌اند. اعتقاد به «تابعه» در میان شعرای فارسی زبان نیز به تقلید از شعرای عرب رواج می‌یابد و در شعر بسیاری از قدما، از جمله رودکی، ناصرخسرو، جمال‌الدین اصفهانی وعده‌ای دیگر مشاهده می‌شود. چنانکه، در این بیت ناصرخسرو می‌خوانیم:

بازیگری‌ست این فلک گردان

امروز کرد تابعه تلقینم

(شفیعی کدکنی تازیانه‌های سلوک، ص ۴۵۶- ۴۵۷)

«برد دحتر مدح و ارجه کرد زمانی» این مصراع در تاریخ سیستان (ص ۳۰۷) به صورت مغشوش «بر دوخت (ی/ مدح ارجه کرد زمانی» آمده که معنی مناسب از آن برنمی‌آید و بیشتر تهیه‌کنندگان آثار استاد، شاید به این دلیل آن را کنار گذاشته‌اند و به صورت مندرج در مجله «مهر»:«برد چنین مدح و عرضه کرد زمانی» را نقل کرده‌اند. ولی استاد بهار آورده است، «مجله مأخذ آن را ننوشته و معلوم نیست صحیح باشد» (تاریخ سیستان، حاشیه ص ۳۰۷) اسرار رحمانفر با تصحیح قیاسی شکل نسبتاً درست مصراع:«بر دحتر مدح ارجه کرد زمانی» را پیشنهاد کرد (نگاشته‌های خامنی در حاشیه مادر می ص.ش، ۱۹۸۹، شماره ۹، ص ۱۴۰ «نسیم مولیان» ص ۵۰) اما منطق اقتضا می‌کند که مصراع را به شکل «برد دختر مدح و ارجه کرد زمانی» بخوانیم، چون «دختر مدح» قصیده شاعر است و آن را (دختر مدح را) به ممدوح و یا سفارش دهندگان آن عرضه می‌کنند. این معنی در شعر فارسی گسترش زیاد دارد. چنانکه اسیری راست:

به امید قبولت بکر مکرم چو بهر یوسف مصری زلیخا

به انواع نفایس خویشتن را به سان نوعر و سان کرده آسا

(از «فرهنگ جهانگیری»)

انوری گفته است:

دخترانند خاطرم را بکر همه با شکل و شمایل حور ...

همه را عز و نسبت به تو جهاز همه بر نقش و سایه تو غیور

درنگر گر کرای خطبه کنند مکن از الطفاتشان مهجور

(انوری، دیوان، ص ۲۱۹)
کمال اسماعیل گوید:
دوشیزگان خاطر من بین که غنچه وار   به رخ گرفته اند ز تو شرمسار دست

(از «فرهنگ مجمع الفرس» ص ۵۸۴)
ابن یمین گفته:
عروس مدح تو بکر آمد از سراچه فکرم   نه همچو ز آن دیگر شاعران عجوزه و کالم

(از «فرهنگ جهانگیری»)
شمس فخری راست:
دختر افکار من در مدح شاه   هست عذرا، نیست بی شبهت غرید

(از «فرهنگ قواس»)
سوزنی هم در این معنی گفته:
چون خاطر من مدحت تو زاید فرزند   مویی نخوهم بر تن فرزند شکسته

(از فرهنگ قواس)

«برگزیده عدنان» این مرد که در بیت دیگری از شاعر به عنوان «خواجه عدنانی» یاد شده است، از عالی مقامان دربار نصر ابن احمد سامانی بوده است.

در «تاریخ بیهقی» مکرراً از باغ ادنانی، کوشک باغ ادنانی و «سرای ادنانی» در هرات (ص ۴۰، ۴۶، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۵) سخن رفته است. سعید نفیسی و علی‌اکبر دهخدا به اشتباه این باغ و سرای را در نشابور پنداشته‌اند و دکتر فیاض حدس زده است که این باغ منسوب به امیر عدنان ابن محمد الزبی که در آخر عهد سامانیان رئیس هرات بوده است، باشد (تاریخ بیهقی، بخش توضیحات و حواشی مجلد پنجم، ص ۱۱۷) احتمال، این تشخیص از بیرگان «برگزیده عدنان» و «خواجه عدنانی» است. همچنین، بعید نیست مجدالدین محمدابن عدنان سرخکتی(خال محمد عوفی) نویسنده و تذکره نگار زاده بخارا که طبیبی مشهور بوده و گاهی شعر هم می‌گفته است، (لباب‌الالباب، ص ۲۲۹- ۲۳۱) نیز از اعقاب «خواجه عدنانی» ممدوح رودکی بوده باشد.

«و- ار- م ضعیفی و بی بودی م نبودی» واژه «بی بودی» در این مصراع تصحیح قیاسی از استاد بهار است که آن را به جای «بی ندیم» آورده است. وی در شرح این کلمه نوشته است: از «بود»ی عربی به معنی لابودی و بیچارگی و در مجله «مهر» «بی بریم» ضبط شده، ولی آقای نفیسی سند نشان نداده‌اند و «بی بر» درست به نظر نمی‌آید و «پیری یم نبودی» هم می‌تواند

باشد، به مناسبت سه شعر بعد که گوید: ناتوانی و پیری (تاریخ سیستان، حاشیه ص ۳۰۸) بعدها بهار ضمن مقاله‌ای شاهد دیگری برای تایید نظر خویش از «حدود العالم» نقل کرده است: «و مردمان این ناحیت مردمانی‌اند سلیم و بی بود و شبانند» (بهار و ادب فارسی، ص ۳۳۹) علی‌اکبر دهخدا این واژه را «بی یدی» ضبط کرده و در پای صفحه برای تقویت نظر خود بیت فرخی را به عنوان شاهد آورده است:

دل به تو دادم و دلت نستدم   مردم دیدی تو بد این ولی یدی

(لغت‌نامه، ذیل «ابوجعفر»)

زفت= خسیس، ممسک، از آن فراز= پس از آن؛ بساک مرد= چنبری از برگ‌های درخت مرد که برای زینت دور سر می‌گذاشتند؛ فرقان= قرآن، به مناسبت فرق نیک و بد و حلال و حرام به واسطه آن: عمرو ابن اللیث= دومین پادشاه صفاری که در سال ۸۷۸ به تخت نشست و در سال ۹۰۰ در جنگ با امیر اسماعیل سامانی مغلوب و اسیر شد. در سال ۹۰۲ به امر خلیفه عباسی کشته شده است؛ شکوهیدن= ترسیدن، حراسیدن؛ حریر (متوفی ۷۲۸- ۷۳۳) طایی= ابوتمام طایی، متوفی در سال ۸۴۶، حسان ابن ثابت= مداح رسول اکرم که در سال ۶۸۳ وفات کرد. صریع= سلم ابن ولید (متوفی ۸۲۳)- از شاعران مشهور عرب؛ سهبان ابن زفر= واعظ و خطیب عرب متوفی ۶۷۳.

۹۴. این شعر در دیوان قطران ص ۴۹۱ نیز آمده است.

صائم= روزه‌دار، هر که خود را از خوردن باز دارد؛ تامور= خون، خون دل؛ تل= باران ریز؛ زیبق= معرب جیوه، سیماب.

۹۶. در همه چاپ‌های تاجیکستان با حروف کریل به جای «بیرون» (به معنی «برای») «به رونی» آمده که اشتباه است. امان نوراف شکل درست کلمه را ضبط کرده (فرهنگ اشعار رودکی، ص ۵۲)، اما متاسفانه، آن را اشتباهاً «بیرون» پنداشته و نیز شرح نادرست داده است که مطابقتی با مضمون قطعه ندارد.

ستان= خفته برپشت، خوابیده به پشت.

۹۷. «از من دل و سگالش از تو تن و زبان» تهیه کنندگان آثار شاعر از واژه زبان که در دو مأخذ آمده (ر.ک.: رودکی، اشعار ص ۵۵) صرف نظر کرده و بدون علت روان را بر آن ترجیح داده‌اند که معنی مناسبی نمی‌دهد. شعر با نیروی معنوی شاعر (در دل و با سگالش او) ایجاد می‌شود و نیروی جسمانی (تن) و زبان راوی آن را به مردم می‌رساند.

گوری= عشرت و نشاط کردن.

۹۸. «خلخیان خواهی» خلخی یا خلخ یا قرلق نام قومی است از ترکان که در مرزهای دولت سامانیان زندگی ساده و کوچ‌نشینی داشتند و خَلخ‌ها و غزها نزدیک‌ترین همسایگان تاجیکان از جمله اقوام ترک بودند. قبایل مختلف ترک همیشه با هم در جنگ وجدال بوده‌اند و قبایل پیروز جوانان و دوشیزگان قبیله مغلوب را در بازارهای مرزی به فروش می‌آوردند و از این طریق همه ساله هزاران غلام و کنیز خلخ، خرخز و تاتار و بلغار وارد جهان اسلام می‌شدند. سبب عمده رایج شدن معشوقه و محبوب ترک در شعر و ادب فارسی همین بود که در جوامع بسته اسلامی برای طبقه اشراف کنیزکان ترکی واسطه اساسی دلخوشی و کامروایی‌های شهوانی بودند. «نان سمد خواهی ...» در «لغت فرس» در موردی و به نقل از آن در مجموعه‌های آثار شاعر به جای «سمد» «سمین» آمده و این واژه عربی «فربه، چاق، غفس» (ف.ا.ر.، ص ۲۱۵) شرح شده است. اما علی‌اکبر دهخدا در «لغت‌نامه» آورده است: «شمد، شمز، جنسی از نان نیکو و فراخ و سپید بود. («لغت فرس» اسدی) (از «فرهنگ ابهی») در عزبی سمد و سمذ (که) اصل این دو کلمه فارسی و ترکی است، مصحف سمد است. اسدی شعر رودکی را یک جا برای کشکین مثال آورده و در آنجا سمید را سمین نقل کرده و نیز یک جا برای شمذ مثال آورده است. پس همان سمذ درست است و شمد و سمین هر دو اشتباه است. تهیه کنندگان د.آ.ش. این ترکیب را بدون اشاره به مأخذی «نان سمن» ضبط کرده نان روغنی که از آرد گندم سبز شده آماده می‌کنند (د.آ.ش.، ص ۷۲) شرح داده‌اند.

۹۹. پلالوک= تیغ و شمشیری که از پولاد جوهردار بسازند.

۱۰۱. ضیغم= شیر(حیوان)

۱۰۲. بیت دوم این قطعه که در مجموعه‌های آثار رودکی نیامده، از لغت‌نامه «دهخدا» که آن را هم به تنهایی و هم با بیت اول، ولی بدون ذکر مأخذ، شاهد آورده است، نقل شد.

کنه= فتیله، پتیله چراغ.

۱۰۳. کالبد= تن و بدن آدمی، قالب.

۱۰۷. این قطعه ترجمه شعر علی‌ابن‌العباس‌ابن‌الرمی شاعر مشهور عرب است. (ر.ک.: م.ا. زند، هنر ترجمه در شعر فارسی قرن ۱۰) (از کتاب «رودکی و زمان او»، ص ۱۶۰- ۱۶۱)

۱۰۸. این قطعه در همه مجموعه‌های شاعر به جز د.آ.ش با شکلی دگرگون آمده است. ما شعر را از «لغت‌نامه» دهخدا که ابیات آن را در ذیل «ساق» و «انبوره» از یکی از نسخ «لغت فرس» و اما به نام قواس نقل کرده، آورده‌ایم. ا.س.برالنسکی مؤلف شعر مذکور بودن قواس را دور از احتمال دانسته است (رودکی، ستیخی، ص ۴۶۰، به زبان روسی). در «فرهنگ قواس» بیت دوم به فرخی منسوب است، اما این انتساب درست نیست.

خهل= کج، خم؛ تویل= کل، کچل، بی‌موی؛ در فرهنگ‌ها به معنی اشتر موی ریخته و شتر آبکش آمده است.

۱۰۹. بیت سوم این قطعه در مآخذ به نام شاکر بخارایی شاعر هم عصر رودکی نقل شده است. اما بیت نه تنها از لحاظ وزن و قافیه، بلکه از لحاظ محتوا و مضمون و لحن سخن نیز آن قدر با دو بیت رودکی تشابه دارد که علامه دهخدا نوشته است: «ظاهراً شعر از رودکی است» (مأخوذ از «شاعران هم عصر رودکی»، ص ۳۵۸). بر اساس این نظر و با توجه به این که شعر شاعران قدیم در مآخذ بسیاری به یکدیگر نسبت داده شده‌اند و شعر در قافیه نادر سروده شده، بیت را به مجموعه اشعار رودکی وادار نمودیم و تا پیدا شدن سند موثق آن را می‌توان از جمله ابیات رودکی دانست.

آفروشه= حلوایی است که از آرد و عسل و روغن می‌پزند؛ شنوشه یا شوسه= در فرهنگ‌ها به معنی «عطسه» آمده و علامه دهخدا (بر اساس این قطعه رودکی و شعر دیگری از منوچهری که این کلمه را نیز به کار برده است، معنی صبر و تحمل به آن داده است. («لغت‌نامه» ذیل «شنوسه»)؛ نیوشه= گریه در گلو، گریستن به گلو، شاید به معنی کلمه بغض و آن گرفتگی باشد در گلو که در اول گریه پدید آید، چون از گریه خودداری کنند و گریه را حبس کنند ....، تشنجی که پس از گریستن بسیار در گلو پدید آید (لغت‌نامه، ذیل «شنوشه»)

۱۱۰. «نگشته زین پرند سبز شاخه بید بن ساله» بیشتر مآخذ و همه مجموعه‌های آثار شاعر به جای «نگشته»، «گشته» نوشته‌اند، ولی از معنی بیت چنین برنمی‌آید جعفر شعار و حسن عنبری بیت را چنین شرح داده‌اند: «یعنی شاخه بید سالخورده به سبب پرند سبز (برگ‌های سبز) مانند اشک مهجوران است که ژاله بر ژاله (لاله. ق. ر) نشسته باشد». این شرح را شرح دیگر می‌طلبد، تا معنی‌اش روشن‌تر شود.

سید رسول موسوی، مسعود قاسمی و عزیز میر بابایف آورده‌اند: «در مورد بید بن ساله» نظراتی ارائه شده است.

برخی «بن ساله» را به معنی «سالخورده» صفت برای بید دانسته و بعضی «ساله» را به معنی «جوان و یک ساله» صفت بیدبن «درخت بید» گفته‌اند، یعنی «بیدبن (ی) ساله» (د.آ.ش.، ص ۷۷). اگر برای نظر دوم شواهدی به جز این بیت رودکی باشد و معنی را تنها از این بیت مستفید نکرده باشند، قابل پذیرش است و مصراع معنی روشن خواهد داشت. اما متأسفانه، تدوین کنندگان د.آ.ش. نه به منبع این عقیده اشاره کرده‌اند و نه شاهدی برای «ساله» آورده‌اند. مؤلف «لغت‌نامه» معتقد است این کلمه (یعنی «ساله» ق.ر. به تنهایی به کار نمی‌رود و همواره باید به اعداد ترکیب شود) (لغت‌نامه، ذیل ساله). «نگشته» بر عوض «و گشته» در «فرهنگ آنندراج» آمده که از

«لغت‌نامه» اقتباس شد و استفاده «نگشته» و خواندن ما به صورتی که آمد، بیت و مصراع را معنی می‌دهد، یعنی شاخ بید به سبب پوشش لباس سبز بهاری پیری خود را پنهان کرد. واللهاعلم.

۱۱۱. این قطعه در «خرم‌نامه» محفوظ مانده است (علی اشرف صادقی، اشعار تازه رودکی، یاد یار مهربان، ص ۲۴۷)

۱۱۲. این قطعه تنها در رساله‌ای مربوط به داستان پادشاه‌زاده شهر حماه (متعلق به محمد زنگی بخاری، ادیب نزدیک به دوران سعدی) که نسخه آن در تبینگن نگهداری می‌شود، باقی‌مانده و از سوی ایرج افشار دانشمند معاصر ایرانی بدست نیامده است (از مقاله علی اشرف صادقی، اشعار تازه رودکی، یاد یار مهربان، ص ۲۵۲)

۱۱۳. گواریدن= هضم شدن، خوشگوار و با لذت بودن غذا؛ زودگذای= زودگزنده، زود آسیب، رساننده، فوری زهر زننده

۱۱۴. با تغییر چند کلمه به انوری هم منسوب است (انوری، دیوان، ص ۶۴۰)

۱۱۶. این شعر به معزی هم منسوب است اما در دیوان او موجود نیسّت.

۱۱۸. ترجمه عربی این قطعه محفوظ مانده و بعدها از سوی س. نفیسی به فارسی ترجمه شده است (ر.ک.: م.ا.ر.ص ۴۲۳- ۴۲۴)

۱۱۹. این قطعه به ابوشکور بلخی هم منسوب است.

۱۲۰. این مرثیه به حدس بدیع الزمان فروزانفر در تعزیت امیر شهید احمد ابن اسماعیل (۲۹۵-۳۰۱) است، در مرگ امیر عادل اسماعیل سامانی (۲۷۹- ۲۹۵) (رودکی، ص ۷۵) و اما رضاقلی‌خان هدایت در «مجمع‌الفصحا» اشاره کرده که در «مرثیه پسر وزیر و موعظه» است. (مصباح الدین محمودزاده، پژوهش پیرامون یک شعر رودکی، ۱۳۷۴، شماره ۸- ۹، ص ۱۲۰) به عقیده عبدالحسین زرین‌کوب شاعر مرثیه را در تسلیت ابوالفضل بلعمی به سبب مرگ پسر او سروده است (با کاروان حله، ص ۱۶)

تَرْسَمْ- در آغاز مصراع چهارم و آخر مصراع نوزدهم به عقیده خلیل خطیب رهبر به معنی «یقین دارم» به کار رفته و این روش معهود است که برای تاکید زیاد، امر جازم را در معرض شک و تردید قرار دهند. سعدی سروده است:

ترسم نرسی به کعبه، ای اعرابی
که این ره که تو می‌روی به ترکستان است
(رودکی، ص ۵۷)

مستی= شکوه، شکایت، گله خسوف= گرفتن ماه

۱۲۲. وِیر= کَمْ، مقابل بسیار

۱۲۳. این قطعه را سیدنورالدین شهاب‌الدین اف از نسخه تفسیر قرآن، تالیف اواخر قرن ۱۱ و اوایل قرن ۱۲ و نوشته شده شده در قرون ۱۴- ۱۵ پیدا کرده است. مؤلف تفسیر نسبت شعر به رودکی و وضع سروده شدن آن را تصریح کرده است. رودکی به نزد امیر خراسان درآمد، به روز نوروز، در دست قلم و شمشیر و گفت: (سید نورالدین شهاب الدین اف، دو بیت نو از استاد رودکی، رودکی، ۱۳۸۴، شماره ۸- ۹، ص ۶۵- ۶۸)

«شمشیر و قلم» از جمله هفت چیزی بوده که در ایران قبل از اسلام موبد موبدان برای شاه هدیه می‌آورد و او را تبریک می‌گفت (ر.ک.: نوروزنامه عمرخیام، ماگیا نوروزه (با زبان روسی)، ص ۵۸) این رسم با کمی تغییر در زمان پس از اسلام نیز ادامه یافت.

۱۲۵. «باد جوی مولیان ...» مشهورترین قصیده رودکی است که در منابع فراوان ثبت شده و مورد پیروی و تضمین شاعران ادورا بعد قرار گرفت (از جمله ادیب صابر ترمذی، سنایی، معزی، جلال‌الدین بلخی، حافظ و دیگران). در مورد صورت صحیح بیت اول، و بخصوص مصراع اول آن دانشمندان نظرات مختلف ارائه کرده‌اند و برخی «بوی جوی» و قسمی «باد جوی» را درست دانسته‌اند.

محمدامین ریاحی در بخش توضیحات «مرصادالعباد» نجم رازی آورده است: «این بیت مشهور رودکی از اشعار معروف در نزد صوفیه بوده و قبل از «مرصاد ...» نیز در کتب این گروه، در «کشف‌الاسرار» میبدی و به اضافه دو بیت دیگر در نامه‌های عین‌القضات و با اضافه کردن دو بیت نامعروف در «جامع‌الستین» و بعد از «مرصاد ...» تضمینی از آن در غزل حافظ آمده است. و چون این منابع و نسخه متعدد کهنه آنها چهار تا پنج قرن مقدم بر تذکره‌هایی است این بیت را نقل کرده‌اند (جز «چهارمقاله» که آن هم کلیه نسخه‌هایش جدید است) ضبط این کتابها در تصحیح اشعار رودکی غنیمت است و اعتبار خاصی دارد. به نظر من شکل صحیح بیت را همان باید دانست که در «کشف‌الاسرار» آمده:

باد جوی مولیان آید همی

بوی یار مهربان آید همی

در مصراع دوم تردیدی نیست و اکثر منابع «بوی یار» ضبط کرده‌اند. اما در «احوال و اشعار» نفیسی (چاپ اول، ص ۱۰۲۹) و دیوان چاپ روسیه، ص ۱۰۸) ظاهراً به ملاحظه پرهیز از تکرار «بوی یار» در دو مصراع، در دومی یاد یار ترجیح یافته است. در حالی که فصیح‌تر و صحیح‌تر این است که شاعر گفته باشد «باد جوی مولیان می‌آید و بوی یار مهربان می‌آورد» یعنی همان مضمون معروف که در رباعی «مرصاد» نیز آمده است:

باد آمد و بوی زلف جانان آورد   و آن عشق کهن ناشده ما نو کرد

ای بـــاد تــــو بــــوی آشـــنایی داری زنهـار بـه گـرد هـیچ بیگانـه مگـرد

و در تضمینی هم که حافظ کرده، باز «بوی از نسـیم» مـی‌آیـد، اگرچـه آن بـوی «بـوی جـوی مولیان» است و نسخه‌هایی هم که از آن به ذهن حافظ راه یافته، سقیم و نادرست بـوده، امـا او بـه جادوی طبع در آن تصرف کرده است. اما در مصراع اول نیز به جای «بوی جوی مولیان» «بادجوی مولیان» صحیح است، به همان شکل که در «کشف‌الاسرار» و در یک نسخه خطی کهن بدون تاریخ چاپ و در «مرصاد العباد» متعلق به آقای ابراهیم الگون، از فضـلای کشـور ترکیـه آمـده اسـت. در نامه‌های عین‌القضات «بانگ جوی مولیان» چاپ شده است کـه وجـه نـدارد («مرصـاد»، ص ۵۷۶-۵۷۷)

این دانشمند در چاپ دوم «مرصادالعباد» نیز به شرح خود افزود و نوشت، شـکل صـحیح بیـت علاوه بر منابعی که ذکر کردیم، در «تاریخ گزیده» و «تاریخ وصاف» و تضمین آن در دیوان سـنایی و «حبیب‌السیر» نیز به همین صورت آمده است.

اشتباه نویسندگان از آنجا به وجود آمده که تصورکرده‌اند «جـوی مولیـان» نـام نهـر اسـت، در صورتی که این ترکیب روی هم رفته نام ناحیه‌ای در بخارا بوده است و طوری که در «تاریخ بخـارا» آمده: این محل ضیاعی بود در خارج حصار بخارا. اسماعیل سامانی که همیشه نگران حـال بنـدگان خود بود، آن را خرید و در اختیار «موالیان» (یعنی بردگان آزاد نموده خود نهاد، تا «جوی مولیـان» نام شد و عامه مردم «جوی مولیان» گویند. اسماعیل سامانی در آنجا کاخی بـرای خـود سـاخت. و بعدها به تدریج جانشینانش هم کاخ‌هایی ساختند و آن خوش آب و هواترین و اشرافی‌تـرین بخـش بخارا بود، تا بعد از انقراض سامانیان از میان رفت. به نوشته بارتولد اینک روستایی در دو کیلومتری بخارا به نام «جوی مولیان» هست. («مرصاد ...»، ص ۶۹۵- ۶۹۶)

ریاحی همچنین، «دشت آمو» را که در «نامـه‌هـای عـین‌القضـات» آمـده اسـت، دلنشـین‌تـر و پذیرفته‌تر از «ریگ آمو»ی منابع دیگر می‌داند («مرصاد ....» ص ۵۷۷) چنین است یـا نـه، بـه هـر صورت منظور رودکی از این مصراع رودخانه آموی چنانکه اغلب تهیه کنندگان دیوان رودکی که آن را شرح داده‌اند، پنداشته‌اند یشت (به جز خلیل خطیب رهبر)، بلکه راه سخت دشت و بیابان اسـت. این معنی در مصراعی از غزل گونه‌ای که سنایی در استقبال این قصیده رودکـی گفتـه اسـت، نیـز پیداست: «ریگ آمو و درازی راه او» (سـنایی، دیـوان، ص ۱۰۳۶) «ریـگ آمـو»، «دشـت آمـو» یـا «بیابان آمو» و یا «وادی آمو» دشتی است در خراسان و در ساحل جیحون که راه هرات و نشـابور و مرو به بخارا از آن می‌گذشت. شهر آمو که بعدها چارجوی نـام گرفـت و تـرکمن باشـی از اسـم آن

خوشش نیامد و آن را عوض نمود، در کنار این دشت واقع است. فردوسی در «شاهنامه» مکرر از این دشت یاد کرده است. رودخانه «آمو» که در برابر «وَخْشْ» و «بهرود» (یا «وهرود»)یکی از سه اسم قدیمی این رود مقدس ایرانیان باستان بود، به سبب عبورش از کنار این دشت چنین نامگذاری شده است. اسم سامی «جیحون» به این رودخانه پس از فتوحات عرب داده شد.

ریاحی و همچنین علی‌اشرف صادقی در مقاله خویش در مورد اشعار تازه رودکی دو بیت منسوب به این قصیده را در «جامع‌الستین» نقل کرده‌اند:

اسپ، ما را ز آرزوی روی او

زیر ران جولان کنان آید همی

از که جویم وصل او، کز هر سویی

می نفیر عاشقان آید همی

ریاحی در نسبت دادن این ابیات، خاصه بیت دوم احتیاط را روا دانسته است که ما با او هم عقیده هستیم.

خِنْگْ= سفید و اسب سفید، چنانکه در این شعر نیز آمده است.

۱۲۶. روح‌القدوس= روح پاک که مبدا حیات است، اصل سوم از اقانیم سه‌گانه در نزد مسیحیان.

۱۲۹. ملاهی= اسباب خوش‌گذرانی و عیش و نشاط؛ تافته راهی- گمراهی.

رباعیات. با این که جلال‌الدین همایی و شفیعی کدکنی به اطلاع شمس قیس رازی در مورد رباعی دیوان رودکی موافق نیستند، اما این نکته جای بحث ندارد که از شعرای عهد سامانی رباعی بیشتر از هر شاعر دیگر از استاد رودکی باقی‌مانده است. البته، همه رباعیاتی که در منابع به نام رودکی ضبط شده، حاصل طبع او نبوده است. اما این نکته را نباید فراموش کرد که این امر نه تنها مربوط به رباعیات استاد است، بلکه در میان انواع شعر رباعی از نظر تعیین سراینده آن وضع آشفته‌تری دارد. چه بسا رباعی به چند شاعر نسبت داده شده در رباعیات منسوب به رودکی، که حدود یازده قرن از زمان ما فاصله دارد، نیز این امر صادق است. (جعفر شعار و حسن انوری، گزیده اشعار رودکی، ص ۱۶۸). بیشتر رباعیات منسوب به رودکی در مآخذ قرون آخر آمده و نیز گاهی با سبک شعر عهد سامانی فاصله دارند. قسمتی از آنها در دیوان شاعران گرد هم آمده‌اند. چنانکه، رباعیات شماره‌های ۱۳۳ و ۱۳۷ در دو دیوان انوری و قطران، رباعیات شماره‌های ۱۴۰، ۱۶۳، ۱۶۴ در دیوان انوری، رباعیات شماره‌های ۱۴۴، ۱۴۵ و ۱۴۶ در دیوان قطران نیز آمده‌اند. ولی به این دلیل این رباعیات را نمی‌توان به یقین از انوری و قطران دانست، زیرا شعر شاعران دیگر، از جمله رودکی نیز وارد دیوان آنها شده است.

۱۳۲. استاد نفیسی در مورد انتساب این رباعی به رودکی شبهه دارد و نوشته است: « این رباعی در دو سفینه مختلف به نام رودکی آمده است، ولی مشکوک است از او باشد، زیرا که در مصراع چهارم کلمه «دماغ» به معنی «بینی» آمده است و گمان ندارم در زمان رودکی این معنی را داشته باشد. (م.ا.ا.ر.، ص ۵۱۴)

تنها در یک نسخه دیوان سنایی رباعی زیر ثبت است که بیت اول آن با اندکی تغییر بیت اول همین رباعی منسوب به رودکی است:

در رهگذر باد چراغی که تراست، ست ترسم بنشیند ار فراغی که تراست ست

بنشاند هم آب اجل آتش تو بر باد دهد خاک دماغی که تراست

(سنایی، دیوان، ص ۱۱۱۴)

و نیز سنایی با استفاده از معنی مصراع اول رباعی منسوب به رودکی رباعی دیگری سروده است:

بر دل ز غم فراق داغی دارم در یافتن کام فراغی دارم

با این همه پر هوس دماغی دارم در رهگذر باد چراغی دارم

(سنایی، دیوان، ص ۱۱۵۲)

۱۳۸. سنایی نیز در همین معنی، قافیه و ردیف رباعی دارد:

ما را به جز از تو عالم افروز مباد بر ما سپه هجر تو پیروز مباد!

اندر دل ما ز هجر تو سوز مباد چون با تو شدم، بی تو مرا روز مباد!

(سنایی، دیوان، ص ۱۱۲۷)

۱۴۰. «چون صبح ...» مصراع اول رباعی که با دیگر مآخذ فرق می‌کند در «چهار گلزار» خواجه حسن نثاری آمده است. (مأخوذ از مقاله علی محمدی خراسانی، نظری تازه در تصحیح اشعار استاد رودکی، مجله رودکی، ۱۳۸۴، شماره ۸- ۹، ص ۱۱۶)

۱۴۱. در «لغت‌نامه» آمده که مؤلف تذکره «صبح گلشن» این رباعی را به اسم نجم حسن کرمانی، معروف به شهرویه و حکیم نجم‌الدین آورده است.

۱۵۰. بُلْکامه= کامجو، پرآرزو

۱۵۱. مفرش= گستردنی، گلیم

۱۵۷. انتساب این رباعی به رودکی به علت استفاده تعبیر «پیر خانقاه» مشکوک است. استاد شفیعی کدکنی که اصطلاح «خانقاه» را مورد استفاده قرار داده به این نتیجه رسیده است که در قرن چهارم هجری که زمان زندگی رودکی است، «خانقاه» تنها به معنی مکان تجمع و عبادت مانویان و کرامیه استفاده می‌شده و استفاده آن در مورد مکان تجمع صوفیه تنها از نیمه قرن پنجم آغاز شده است (ر.ک.: مقدمه محمدرضا شفیعی کدکنی بر «اسرارالتوحید» بخش اول، ص صد و بیست و نه)

۱۶۸. «کُرپا» فرهنگ‌های تفسیری فارسی این واژه را در شکل‌های «کَرپا»، «گرپا» (با حروف «گ» مترجم)، «کُرپا»، «کَرْپاوانْ»، «کَزْ بارْ»، «کَزْ وا» و غیره آورده‌اند و شرح‌های مختلف نیز به آن داده‌اند. در «لغت فُرس» آمده است: «گیاهی باشد که آن را هلندوز خوانند» و بیشتر فرهنگ‌ها آن را تکرار کرده‌اند. اما با توجه به دارویی بودن گیاه «هلندوز» برای جمع‌آوری آن استفاده از داس حتمی نیست و نیز برخلاف تشبیهات رودکی که همگی آسان و ساده فهم و درک می‌شوند و این که درو کردن گیاه دارویی نادر عملی است که نه برای همگان آشناست، این شرح نمی‌تواند درست باشد. در «فرهنگ فارسی» معین «کُرْپا» و «کُرْپاوان»- «شَبْدَرْ» آورده شده و این توضیح معنی شعر رودکی را به خوبی می‌رساند. و باید گفت واژه «کُرپا» هنوز هم در زادگاه استاد به معنی اسپست و یا یُنْجه (نوعی از شبدر) نوروسته (به اندازه بیست، بیست و پنج سانتی متر) مورد استعمال است. (ر.ک.: اعلی‌خان افصح‌زاد، آدم‌الشعراء، رودکی، ص ۲۸۵).

۱۶۹. بیت در «فرهنگ قواس» و «دانشنامه قدرخان» به رودکی و در فرهنگ‌های دیگر (از جمله لغت فُرس»، «فرهنگ جهانگیری»، « تحفة‌الاحباب »، «مجمع‌الفُرس») به شکل دیگر مصراع اول به دقیقی نسبت داده شده است.

«کبد» یا «کَبْد»= لحیم که به واسطه آن دو فلز را با هم جوش کنند. و این که در «دانشنامه قدرخان» و به نقل از آن برخی مجموعه‌های اشعار رودکی واژه را به شکل «کیلا» آورده‌اند و نیز این که «فرهنگ جهانگیری» و «مجمع‌الفُرس» الف اطلاق آن را بخشی از کلمه پنداشته‌اند، خطاست.

۱۷۰. این بیت تلمیح به حکایتی از «کلیله و دمنه» است که رودکی آن را به نظم آورده است.

۱۷۲. پُرْغونه= زشت، درشت، ناهموار.

۱۷۴. بیزاور= آنکه مرکب ندارد، عاجز و ناتوان، ضعیف

۱۷۶. آذرخش= برق، صاعقه

۱۷۷. این بیت نیز به اسم دقیقی آمده است. در برخی از مآخذ و به نقل از آنها در مجموعه آثار رودکی «تِشْتَرْ» که ایزد موکل باران در اساطیر ایرانیان باستان بوده، به شکل «بَشْتَرْ» آمده که تصحیف است.

۱۷۸. بیت به دقیقی هم منسوب است. خَباک= دیوار بست سر گشاده را گویند برای نگاه داشتن بز و گوسفند.

۱۷۹. مصراع دوم به این صورت که مناسب‌تر از روایت‌های دیگر است، از «لغت فُرس» نسخه پنجاب نقل شد.

مصراع در سایر نسخ این لغت به اشکال «فرومانی چوخر در چاهی» و در جایی شلکا «فرومانی چو خر به میان شلکا»، در «صحاح‌الفُرس»: «فروماند در او چون خر به شلکا» (لغت فُرس، ص ۱۵۰)، در «فرهنگ قواس»، ص ۵۳: «فرومانی چو خر در عین شلکا» و در « تحفة‌الاحباب ، ص ۲۲۲» به صورت «فرومانی به شلکا راست چون خر» ضبط شده است. شِلْکْ= گِل، لای

۱۸۱. مصراع دوم این بیت در مآخذ و چاپ‌های آثار شاعر به شکل‌های مختلف آمده است. تدوین کنندگان د.آ.ش. تنها محققانی هستند که آن را در شکل نسبتاً صحیح «جامه خانه به تَبْتْکْ فاخته گونا» تصحیح کرده‌اند و در حاشیه آورده‌اند: تَبَتْکْ= پشم نرم بز. در فرهنگ‌ها و اشعار رودکی این واژه به صورت اشتباه به «تَبْتَکْ» به معنی ابریشم ثبت شده است. صورت دیگر واژه «تَبْتَکْ- «تَبَتْ» است. ولی شکل درست واژه چنانکه در فرهنگ‌نامه‌ها (ر.ک.: فرهنگ معین، فرهنگ فارسی عمید) ضبط شده و در گویش‌های فارسی ماوراءالنهر امروز نیز مستعمل است، «تِبِتْ» می‌باشد.

۱۸۲. بیت به شکل ضبط شده در «لغت فُرس» که در کتابخانه واتیکان نگهداری می‌شود به رودکی نسبت داده شده است در نسخه دانشگاه پنجاب مصراع دوم به صورت «دیرزی و شاد و نیک بادت مُروا» به رودکی، ولی در نسخ کتابخانه واتیکان و نسخه دیوان هند به بهرامی منسوب شده است (لغت فُرس، حاشیه ص ۲۵) دهخدا بر آن است که بهرامی مصراع اول را از رودکی تضمین کرده است. مُروا= فال نیک، دعای خیر، مقابل «مُرْغوا» که فال بد است.

۱۸۳. بَسَغْدَه= آماده، مهیا

۱۸۴. مَنْدَلْ= خطی که افسونگران و غرایم جوانان پیرامون خود می‌کشند و اندرون آن می‌نشینند و دعا می‌خوانند.

۱۸۷. رِیْژْ= کام، آرزو، مقصد، هوا و هوس؛ رِیَدکْ= غلام نوجوان.

۱۸۸. دهخدا انتساب این بیت به رودکی را غلط می‌داند، ولی دلیلی برای این حکم نیاورده است. فَلاتْ= تار، تانه؛ فَوات= فوت شدن، نابود شدن، مردن.

۱۸۹. بیت به لبیبی هم منسوب است و نیز در «فرهنگ قواس، ذیل «پیشار» به اسم شمس فخری آورده که درست نیست. لاد= دیوار گِلی؛ بُنْلاد= اساس و پایه دیوار ، تَهْکُرْسی

۱۹۲. وَغِیْشْ= بسیار، فراوان، انبوه

۱۹۴. نوبهار= بتخانه

۱۹۵. این بیت تنها در «لغت فُرس» نسخه پنجاب محفوظ مانده (ص ۱۳۷) و از آنجا نقل شد.

۱۹۶. این بیت را برخی منابع به ابوالمثل بخارایی نیز نسبت داده‌اند. ولی گمان می‌کنم، صاحب اصلی بیت رودکی است، و سبب این اشتباه شاید بیت دیگری از ابوالمثل است که معنی را از استاد عجم برده و به آن مضمون تغییر داده است:

نبینی که باز سپیدی کنون

اگر کبک بگریزد از تو سزا

(شاعران عهد سامانیان، ص ۵۷؛

شاعران هم عصر رودکی، ص ۷۰)

۱۹۷. «فرِسْنامه»= شب فرا رسیدن نوروز. امان نوراف می‌آورد: « به سبب آنکه در زمان پیش در شب نوروز به دوستان فرستادن مشک عادت بوده است، این کلمه، از این رسم فرستادن نافه پیدا شده است. (ف.ا.ر.، ص ۲۵۲)

۱۹۹. این بیت تنها در «لغت فُرس» نسخه دانشگاه پنجاب (لغت فُرس، ص ۱۲۵) و سه نسخه «تحفةالالباب» به رودکی نسبت داده شده (شاعران همعصر رودکی، ص ۴۰۷) و در بیشتر مآخذ به منجک ترمذی منسوب است.

۲۰۰. بیت را به کسایی نیز نسبت داده‌اند.

۲۰۱. این بیت به عسجدی هم منسوب است و در «لغت فُرس» (ص ۳۹) بیت به نام این شاعر آمده که به شکل زیر است:

جغد که با باز و کلنگان کوشد

بشکندش پر و بال و گردد لت‌لت

و گمان می‌کنم صورت درست بیت همین است.

۲۰۵. تَرْفَنْجْ= راه باریک و دشوار

۲۰۸. وَسْناد= بسیار، انبوه، فراوان

۲۱۰. بیت به منجک هم منسوب است. خشوک= حرامی، حرامزاده

۲۱۱. مصراع اول در «لغت فُرس» به شکل «یافتی، تو به مال غـرّه مشـو» آمـده اسـت و شـاید صورت صحیح مصراع همین باشد.

۲۱۲. این بیت در «دانشنامه قدرخان» با تغییر در مصراع اول «دو سـلامت گرفتـه خـاموش» و در «فرهنگ قواس» به رودکی نسبت داده شده است. نظیر احمد مصحح «فرهنگ قواس» تنهـا بـه این دلیل که در «لغت فُرس» بیت به اسم ابوالعباس درج شده است، نسبت آن به رودکی را صحیح نمی‌داند (فرهنگ قواس، ص ۷۳)، اما این حکـم درسـت نیسـت و مؤلـف اصـلی بیـت را بـه یقـین نمی‌توان معلوم کرد.

۲۱۴. فَلْجْ= زنجیر در؛ پَژاوَنْدْ= چوبی که توسط آن در را از پس محکم ببندند تا باز نشود.

۲۱۵. بیت تصحیح قیاسی از علامه دهخدا است که آن را مکرر به شاهد واژگان آورده اسـت. در مصراع دوم در «لغت فُرس» به جای «لَنْکَ» «لیک» و در «صحاح‌الفُرس» «لیکَ» آمده کـه معنـی مناسبی ندارند. (لغت‌نامه، ذیل «نوند») اما معنی بیت در تصحیح دهخدا چنین است: کـردار چـرخ چنین است که بدی‌ها را خیلی زود مـی‌آورد (درآوردن بـدی‌هـا نونـد اسـت) و نیکـی را بـا تـاخیر می‌رساند (در آوردن نکوی‌ها لنگ است)

۲۱۶. نَغِلْ= این واژه را فرهنگ‌نامه‌ها آغل و جایی که در کوه و صحرا برای خوابیدن گوسـفند و چارپایان دیگر سازند، شرح داده‌اند، ولی گمان می‌کنم، شکل دیگری از آغـل اسـت و کجـا سـاخته شدن آن مهم نیست.

۲۱۷. ستودان= دخمه، جایی که آتش پرستان استخوان مردگان را نگاه می‌دارنـد و بـه معنـای وسیع همان گورستان است.

۲۱۸.«فرهنگ جهانگیری» در مصراع اول بدل «تَشْ» که مخفف «آتش» است، «تَـشْ» آورده و آن را «تپانچه» معنی کرده است.

۲۲۱. این بیت که استاد نفیسی تنها منبع آن را «لغت فُرس» چاپ عباس اقبال نشان داده، در همه مجموعه‌های آثار شاعر به همین شکل که از مصراع دوم آن معنی مناسـبی نمـی‌تـوان بیـرون آورد، آمده است و استاد نفیسی هم در مقابل آن سوال گذاشته است. در «لغت‌نامه» دهخدا بیت در ذیل «سِتاخ» که شاخه‌ای برجسته است از شاخهٔ دیگر شرح داده شده به همین صورت و امـا ذیـل «تاج» به صورت دیگر گونه‌ای آمده:

شاخی برآمد از بر شاخ، درخت تود
تاخی ز مشک و شاخ ز عنبر، درخت عود

و «تاخ» را در این بیت آزاد درخت که « برگ و ثمرش در دوا استعمال مـی‌شـود»، شـرح داده است و اما در «لغت‌نامه» مأخذ بیت نیامده است.

۲۲۲. تدوین کنندگان د.آ.ش. به جای «فنود» «غنود» آورده و نوشته‌اند: «فنود» فریفته شدن است که در این مصراع معنی درست ندارد. اما به گواهی برهان «فنود» را به معنی ناله و زاری هم گفته‌اند (لغت‌نامه، ذیل «فنود»).

۲۲۵. مشهر= مشهور، شهرت یافته؛ مشید= مرتفع، بلند شده.

۲۲۷. بیت را به نام لبیبی هم آورده‌اند و احتمال انتساب آن به این شاعر که طبعش به هجو و هزل زیاد گرایش دارد، بیشتر است. خَجْشْ= آماس و ورمی که در گردن بدمد؛ خیک= مشک، ظرفی که از شکمبه گوسفند یا گاو درست کنند برای نگه داشتن آب، ماست و شراب.

۲۲۸. مصراع اول در «فرهنگ فارسی معین و لغت‌نامه» به صورت «گزیده چهارتوست بد او درج‌ها نهان» ضبط شده است.

چهارتو= کنایه از دنیاست که ترکیب یافته از چهار عنصر آب و آتش و باد و خاک است؛ همارا= همواره، همیشه، دائم؛ آخشیج= عنصر، طبع.

۲۳۰. این بیت در «لغت فُرس» به اسم بهرامی، ولی با تصحیف «بیفکنی» به «نیفکنی» و «میفکنی» در «فرهنگ قواس» و «دانشنامه قدرخان» به نام رودکی آمده است. در «دانشنامه قدرخان» در هر دو مصراع تغییرات دیگری نیز وارد شده است. نظیر احمد، مصحح «فرهنگ قواس» به دلیل انتساب بیت به بهرامی در فرهنگ‌نامه‌های مذکور، بر این است که بیت از رودکی نیست و بیشتر تهیه‌کنندگان اشعار رودکی نیز آن را در مجموعه‌های آثار شاعر نیاورده‌اند. ولی چون نسخ «لغت فُرس» از نظر انتساب ابیات وضع آشفته‌ای دارند و «صحاح‌الفُرس» نیز بر اساس نسخ آن تدوین شده، حکم قطعی در این باب جایز نیست. گذشته از این، تدوین کنندگان اشعار رودکی چند بیت دیگر را نیز که تنها در «فرهنگ قواس» و «دانشنامه قدرخان» به رودکی منسوب هستند و در سایر فرهنگ‌نامه‌ها به اسم شعرای دیگر ضبط شده‌اند، به مجموعه آثار استاد وارد کرده‌اند و در آن موارد مراعات مقدم بودن نسخ قدیمی را فراموش کرده‌اند.

گژار= چینه‌دان، حوصله مرغان که دانه‌های خورده‌شان در آن جمع می‌شود و به هضم غذا مساعدت می‌کند.

۲۳۵. فَرْغَنْدْ= گلی است با کاسه گل‌های زیبای سرخ و سبز و کبود که به درختان و گیاهان دیگر می‌پیچید و قد می‌افرازد. این واژه را فرهنگ‌نامه‌های فارسی و به تبع از آنها تدوین کنندگان آثار رودکی به اشتباه «گیاهی که به درخت پیچد و آن را خشک کند»، «زهر پیچک»، «مرض پیچک»، «بوی گنده» شرح داده‌اند. احتمالاً نویسندگان فرهنگ‌ها این کلمه را با واژه «فژغند» که «فژاک» و «فژاکین» به معنی کثیف از آن برون آمده است و رودکی هم آنها را به کار برده، اشتباه کرده‌اند. «فرغند» در بیت ذیل از شمس فخری به معنی گیاهی که درخت را خشک کند، آمده:

باغ عمر ترا مبادا خزان
شاخ عمر تو ایمن از فرغند
(فرهنگ جهانگیری، جلد اول، ص ۱۰۷۲)

اما شیوه شعرگویی و لغت سازی شمس فخری چنان بوده که واژگان شعرای قدیم را می‌گرفت و در بسیاری از موارد بدون درک دقیق معانی این واژگان، شعر می‌سرود و این بیت را در فرهنگ خویش جای می‌داد. از این طریق، شمس فخری «خدمت خرسانه» به زبان و ادب فارسی انجام داد. علامه دهخدا، صاحب بزرگترین لغت‌نامه فارسی به لغت و لغت دانی شمس فخری نظر مثبت نداشت.

«فرغند» در بیت زیر که منسوب به رودکی است، نیز استفاده شده است:
هر دم که مرا گرفته خاموش
پیچیده به عافیت چو فرغند

اگر چه معنی مصراع اول بیت هم در اینجا و هم در روایت دیگر آن چنان روشن نیست، استفاده «فرغند» همراه با «عافیت» می‌رساند که این واژه حداقل در عهد رودکی آن معانی که فرهنگ‌نامه‌ها تشریح کرده‌اند نداشته و تنها به معنی گل استفاده شده است.

۲۳۶. «تیغت ماهی است ...»، «بولت ماهیست» که در «لغت فُرس» چاپ عباس اقبال آمده (رودکی، اشعار، ص ۴۲) تناسب کلام را خراب می‌کند و اشتباه است.

۲۳۷. نسبت این بیت به رودکی مشکوک است.

۲۳۸. سُر= پای افزاری که از ریسمان و پشم می‌ساختند و ظاهراً کفش خاص خراسان بوده است.

۲۴۱. «اگر من زویجت بخوردم گهی» بیت به این گونه در «صحاح‌الفُرس» که آن را به منجک ترمذی نسبت داده است، ضبط شده است (شاعران هم عصر رودکی، ص ۲۱۴) مصراع اول بیت در همه مجموعه‌های آثار رودکی با استناد به نسخی از «لغت فُرس» به شکل «اگر من زونجت نخوردم گهی» آمده که هر چند اشتباه نیست، اما باعث تأمل است. «زَوِیجْ» و یا «زَوَنْجْ» که در روایت دیگر این بیت و بیتی از کسایی مروزی آمده، غذایی است از روده پرشده گاو یا گوسفند با گوشت و روغن که امروز حسیب و قیمه (مراد سوسیس و کالباس است. مترجم) گویند.

۲۴۲. همه تدوین کنندگان مجموعه‌های آثار شاعر که «کوسج» را در این بیت شرح داده‌اند، آن را تنها معرب کوسه فارسی و کمریش و نیز اسبی که یال و دمش ریخته است، شرح داده‌اند. اما فرهنگ‌نامه‌های تفسیری فارسی و عربی و فارسی قدیم واژه را همچنین، به معنی «اسب یا شتر آهسته رو» نیز آورده‌اند.

«لغت‌نامه» برای این معنی همین بیت رودکی را شاهد آورده است. (لغت‌نامه، ذیل «کوسج»)
اگر بیت زیر که در فرهنگ‌نامه‌ها به اسم امحق بخارایی آمده، شکل دیگری از بیت رودکی نباشد، به یقین تحت تاثیر استاد گفته شده است:

خری زیر من چون خبزدوک، لیکن
بر او من چنان چون کلا کوی (یاکلاهوی) اعور

۲۴۳. عطارد، تیر و دبیر و یا دبیر فلک کوچکترین سیاره منظومه آفتاب است که به زبانهای اروپایی مرکوری گویند.

۲۴۴. اسدی طوسی بیتی دارد شبیه به این بیت و اگر هر دو روایت یک بیت نباشند پس اسدی آن را به تقلید از رودکی گفته است. علی اشرف صادقی در مورد واژه «آدینده» (رنگین کمان) در بیت رودکی «آزفنداک» به همین معنی در بیت اسدی و اشکال دیگر این کلمه مفصل بحث کرده است. (ر.ک.: علی اشرف صادقی، اشعار تازه رودکی، یاد یار مهربان، ص ۲۶۱- ۲۶۴)

۲۴۵. بختو= رعد، «فرهنگ آنندراج» «بختور» و «بختو» را تصحیف «بخنو» دانسته است (ر.ک.: لغت‌نامه، ذیل «بختو») مطیر= باران

۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹. این سه بیت تنها در نسخه لاهوری «لغت فُرس» محفوظ مانده و از آنجا (ص ۱۱۸) نقل شده است. مصراع دوم بیت دوم به جای «ایدر» «اندر» دارد. تهیه کنندگان متن فرهنگ به تصحیح قیاسی آن را اصلاح کرده‌اند. تهیه کنندگان حدس زده‌اند، ممکن است در بیت سوم «پرواز» صورتی از «پدواز» و «پتواز» به معنی نشیمن‌گاه باشد. (لغت فُرس، حاشیه، ص ۱۱۸)

۲۵۱. در همه مجموعه‌های اشعار رودکی که این بیت را آورده‌اند (به جز د.آ.ش) به جای «دیریازی» و «دیریاز»، «دیربازی» و «دیرباز» آمده که اشتباه است. اشتباه «دیریاز» با «دیرباز» در فرهنگ‌های تفسیری فارسی نیز به چشم می‌خورد. (ر.ک.: لغت‌نامه، ذیل «دیریاز»)

۲۵۲. براز= برازندگی، نیکویی، زیبایی

۲۵۴. این بیت به صورت‌های مختلف آمده است. در «فرهنگ قواس» مصراع اول به صورت «تادمان و دوان همی آید» و مصراع دوم مانند متن ماست.

۲۵۶. این بیت که بیشتر فرهنگ‌ها به عنصری نسبت داده‌اند، تنها در «دانشنامه قدرخان» به نام رودکی ضبط شده است. در «لغت‌نامه» بدون استناد به مأخذی به اسم مسعود سعد آمده است. سَرْپاس= گرز گران سنگ.

۲۵۷. استاد نفیسی این بیت را با استناد به «لغت فُرس» اسدی، نسخه خطی مکمل مورخ ۸۷۷ هجری و «فرهنگ جهانگیر» در اشعار رودکی آورده است (م.ا.ا.ر.، ص ۵۲۴) اما در «فرهنگ جهانگیری» ویراسته دکتر رحیم عفیفی، ص ۲۲۶۲ و همچنین، در «فرهنگ رشیدی»و «انجمن

آرا» به نام ابوالعباس مروزی و در نسخه‌هایی از «لغت فُرس» به اسم ابوالعباس عنبر آمده است (شاعران هم عصر رودکی، ص ۳۷۳- ۳۷۴)

واتگران= پوستین دوزان؛ تیماس= در فرهنگ‌ها به معنی جنگل، پیشرو نیتان آمده است. اما مؤلف «لغت‌نامه» آورده است در قاموس‌های عرب کلمه «دیماس» یا «دیماس» به معنی لانه و سوراخ زیرزمینی است که وحوش در آن لانه می‌کنند و امثال آن. و به گمان من تیماس و دیماس یکی تعریب یا تصحیح دیگری است و از شعر ابوالعباس (بیت مذکور.ق.ر.) به حدس تیماس را به معنی نیستان و جنگل گرفته‌اند.

۲۵۸. علامه دهخدا این بیت را غلط دانسته و در ذیل «پندام» در «لغت‌نامه» آن را به صورت زیر صحیح کرده است:

گردی آب جوی را پندام

چون بود بسته نیک راه ز خس

مصراع دوم در ذیل «خس» نیز به همین صورت آمده، ولی ذیل «نَبْکْ» و با استناد به حاشیه «برهان قاطع» «نبک راه» ضبط شده است.

اما با توجه به معنی «پندام» که در فرهنگ‌ها ورم، آماس و بند گرفتن شرح شده، صورت صحیح بیت همان است که با استناد به «لغت فُرس» چاپ عباس اقبال در م.ا.ا.ر.، ص ۵۰۳ احتمالاً به علت غلط چاپی به جای «نَبْکْ» «بَنْکْ» (یا «بُنَکْ» آمده)، رودکی، «ستیخی»، ص ۳۶۸ و نسیم مولیان، ص ۱۰۰ آمده و ما نیز آن را نقل کردیم. آب جوی پیوسته در حال جاری شدن است و خس و خاشاک نمی‌تواند به حدی سد آن شود که باعث «پندام» شود و برعکس کشاورزان گاهی برای مدت مدیدی آب دادن به درخت و یا سبزیجات پیش آب را مسدود می‌کنند و در این وضع خس هم می‌تواند تراوش آب را مسدود کند.

۲۵۹. این بیت در برخی از نسخ «لغت فُرس» به رودکی و در برخی نسخ این لغت‌نامه و «فرهنگ قواس» به شهید بلخی نسبت داده شده است.

۲۶۱. بیت را به اُرمزدی نیز نسبت داده‌اند. در مصراع اول «بخش» بدل «نحس» که در مجموعه‌های آثار شاعر آمده از «فرهنگ جهانگیری» نقل شد.

بهرام= ستاره مریخ (مارس) و زواش= ستاره مشتری. زواش را از ریشه زئوس یونانیان دانسته‌اند (ف.ا.ر.، ص ۱۱۵) بهرام را در قدیم نحس و شوم (چنانکه در اساطیر یونانیان نیز ستاره جنگ است) و مشتری را سعد و مبارک می‌دانستند.

۲۶۳. تنها مأخذ این بیت بنا به اشاره س. نفیسی ول.براگینکایا «برهان جامع» بوده است. مصراع اول در این مأخذ «همی تا قطب با حور است زیر گنبد اخضر» ضبط شده که ایشان و دیگر

تهیه‌کنندگان مجموعه اشعار رودکی به تبع از آنان عیناً نقل کرده‌اند. و اما «باحور» را استاد نفیسی «بخاری که در هوای گرم از زمین خیزد و مؤلف ف.ا.ر. «شدت گرمای تابستان» شرح داده‌اند که در هر دو صورت در این بیت معنی مناسب نمی‌دهد. ر.هادی‌زاده با تاکید بر این که صورت موجود مصراع اول باعث خلل در معنی و تناسب کلام شده، گفته است: چرا وقتی که «زیر گنبد سبز بخار» باشد، یک پله‌اش مثل ترازو= شکرپاش است و پله دیگر آن به سر کس سنگ می‌اندازد. ترازو معمولاً در شعر به معنی برابری می‌آید. شاید به جای «باحور» در اصل «باجور» باشد. یعنی شاعر می‌خواسته بگوید که در زیر این گنبد سبز مثل ترازو برابری و هماهنگی وجود دارد. اگر یک طرف آن محنت باشد، طرف دیگرش راحت است (ر. هادی‌زاده، در تدقیق آثار رودکی، ص.ش.، ۱۹۸۲، شماره ۹) ایراد هادی‌زاده درست است، اما پیشنهاد او پذیرفتنی نیست. «جور» و «جوری» و «باجوری» خاص سبک قرن رودکی نیست و نیز «هماهنگی جهان» مخالف با جهانبینی رودکی است که دنیا را گاه فراز و گاه نشیب می‌بیند، در آن «گاهی» هم هست و هم «چاهی»، گاه «باد برین» می‌وزد و گاه «باد فروردین» شادی در کنار غم است و غیره، و به قول خود ر. هادی‌زاده هم محنت دارد و هم راحت. معنی بیت با توجه به یک معنی قطب، در تصحیح ما چنین است که تا در زیر گنبد سبز ستاره قطب و خورشید وجود دارد، یعنی تا آخر کردار این دنیا همین است که گاه ترا شهد و شکر می‌دهد و گاه سنگ بر سرت می‌بارد. در متون قدیم «با» به معنی «و» زیاد به کار رفته چنانچه در این بیت رودکی:

ورش ببویی گمان بری که گل سرخ

بوی بد او داد و مشک و عنبر بابان

۲۶۴. زوش= تندخوی، زودرنج، خشمگین

۲۶۵. بیت به کسایی هم منسوب است مصراع اول آن اگر از رودکی است، همچنین با تغییری جزئی همراه است. (ر.ک.: قصه شماره ۲۷۱ همین کتاب).

کافور= ماده‌ای خوشبو که از درخت کامفورا و برخی گیاهان دیگر استخراج می‌شود و در پزشکی مورد استفاده بوده است.

بالوس= کافور مغشوش، کافور آمیخته با ماده‌ای دیگر، باناک= پیشوند «با» و پسوند «ناک» آمیخته، غیرتازه.

۲۶۶. مصراع اول بیت در مآخذ به صورت‌های مختلف آمده است. فرهنگ قواس: (گرد گل سرخ تو سیاه خط بکشیدی) (ص ۱۱۷)، تحفةالاحباب: (برگرد گل سرخ خط نو بکشیدی خط سبزی) (ص ۱۹۶)؛ دانشنامه قدرخان: (برگرد گل سرخ خط بکشیدی) (ر. هاشم، ش. حسین‌زاده ....،

«دانشنامه قدرخان» و اهمیت آن ...، رودکی و زمان او، ص ۲۱۵) خلالوش= آشوب، فتنه، غلغله، مشغله.

۲۶۷. شات= گوسفند؛ شخیش= پرنده‌ای کوچک و خوش‌آواز

۲۶۹- در «نسیم مولیان» ص ۱۰۱ (و. د. آ.ش.، ص ۱۲۳، شاید به تبع از «نسیم مولیان») به نقل از مجموعه اشعار شعرای متقدم که در قرون ۱۷-۱۸م تهیه شده است، بیت زیر آمده:

ای دریغا که لشکر اسباب

گشت کم لشکری و بود و غیش!

گمان می‌کنم، این بیت که معنی مناسبی از آن نمی‌توان بیرون آورد، شکل دیگری از بیت شماره ۲۶۸ است که در «لغت فُرس» به کسایی و در «صحاح‌الفُرس» به رودکی نسبت داده شده است.

۲۷۱. ر.ک.: شرح قطعه شماره ۲۶۵

۲۷۲. احسن‌الله جزاک= خدا به تو پاداش نیک دهد!

۲۷۳. نوبیوک= نوعروس

۲۷۴. این بیت به این صورت در «دانشنامه قدرخان» به اسم رودکی آمده و اما «لغت فرس» و «صحاح‌الفُرس » آن را به شکل دیگرگونه‌ای به علی قرط نسبت داده‌اند:

درآمد ز درگاه من آن نگار

غراشیده و رفته زی کارزار

غراشیده= خشم گرفته و خشم‌آلود

۲۷۶. زیغال= قدح، پیاله بزرگ؛ زیغال شکوفاندن= به خنده و خروش آوردن قدح

۲۷۷. در برخی مآخذ و به نقل از آنها در بیشتر مجموعه‌های شاعر به جای «حریق» در مصراع دوم «حریف» و گاه «شفیق» آمده که اشتباه است. شاعر در این بیت صنعت سجع را به کار برده و در صورت استفاده «حریف» به جای «حریق» هم شکل شعر و هم منطق آن تحریف می‌شود. «شفیق» نیز با این که از نظر سجع درست است، از لحاظ معنی بیت و تناسب سخن مناسب نیست. شاعر خطاب به ممدوح می‌گوید، دولتت برای دشمنانت مثل آتش و رقبا هیزم آن هستند. در صورت «دولتت باد حریف» خواندن، تشبیه دشمن با «غیشه و نال» تناسب کلام را مختل می‌کند (مقدس خان خواجه اوا، سید عمران سید اف، توضیحات «فرهنگ قواس» ص ۲۱۵- ۲۱۶)

این معنی را شاعران فراوان استفاده کرده‌اند. سوزنی گوید:

خشم تو آتش است و حسود تو نال خشک

مرنال خشک را رسد از آزرنگ رنگ

(فرهنگ قواس، ص ۶۳)

شهید بلخی راست:

عطات باد باران، دل موافق خوید

نهیب آتش و جان مخالفت پده باد

(همان، ص ۱۸۴)

۲۷۸. این دو مصراع را غضایری رازی در قصیده‌ای ضمن پاسخ به عنصری به دلیل جایز بودن شکوه از دارایی و ثروت به صورت زیر تضمین کرده است:

به شعر شکر نگه کن، که رودکی گفتست

همه کسی را درویشیست و رنج عیال

غم و عناست مرا، گفت، زین ضیاع و عقار

فغان همی کنم از رنج گنج و ضیعت مال

(م.ا.ا.ر.، ص ۴۴۸)

مصراع‌های دوم و چهارم متعلق به رودکی است و در مصراع سوم سروده رودکی مضموناً نقل شده است.

۲۷۹. ویل= ظفر، نصرت.

۲۸۰. فَرَسْپْ= بالار، تیری که سقف خانه را بپوشند.

۲۸۱. نوید= وعده و خرام، اجرای وعده، این دو واژه و همچنین، امید که در روایت دیگری از همین شعر رودکی به جای «نوید» آمده، یکجا با هم در اشعار شاعران سبک خراسانی فراوان استفاده شده است. فردوسی گوید:

بگویند، او با خرام و نوید

بیامد ورا کرد چندی امید.

بد او باشد ایرانیان را امید

از او پهلوان را خرام و نوید

ناصرخسرو گفته:

چون داد نوید رنج و دشواری

آراسته باش مرخرامش را

۲۸۲. نیوشه= گوش فرا داشتن برای شنیدن؛ نغام= زشت، بد، ناخوش

۲۸۹. تیمم= طهارت با خاک؛ یم= بحر، یعنی دریا

۲۹۰. آوَنگ= رشته‌ای که انگور، سیب، یا هر میوه دیگر را بندند و بیاویزند.

۲۹۳. «سودهایت بر زیان» این صورت که با ضبط مآخذ دیگر و مجموعه‌های آثار شاعر «سر نهاده بر زیان» برتری دارد، در «لغت‌نامه» در سه مورد ذیل «خواسته»، «زیان» و «یافه» آمده است، ولی به مأخذ آن اشاره نشده است. اما در «لغت‌نامه» هم ذیل «شُبان» صورت «سرنهاده به زیان» به کار رفته است. مؤلف «لغت‌نامه» «یافه» در این بیت را «پراکنده و پریشان» و «بی‌نظم و بی‌نسق» معنی کرده است.

۲۹۶. میلاو= شاگرد و میلاوه یا میلاویه دستمزد و انعامی که به شاگرد بدهند.

۲۹۷. این بیت را که با استناد به دو نسخه «لغت فُرس» و «تحفة‌الاحباب» (نسخه خطی تاشکند، رودکی، اشعار، ص ۵۵، ۱۰۹) در مجموعه‌های اشعار رودکی آمده، بیشتر فرهنگ‌ها به شاکر بخاری نسبت داده‌اند.

۲۹۹. مصراع اول از «لغت‌نامه دهخدا» ذیل «سپنج» که مأخذش «فرهنگ جهانگیری» بوده است و مصراع دوم از همین فرهنگ (ویراسته رحیم عفیفی)، جلد اول، ص ۶۴۰ نقل شده است. لغت‌نامه در مصراع دوم به جای «پویان» «جویان» ذکر کرده است. تنها مأخذ این بیت در م.ا.ا.ر. نیز «فرهنگ جهانگیری» نشان داده شده است، ولی استاد نفیسی مصراع اول را به صورت ناقص «از پی‌الفغده و روزی به جهد» ضبط کرده (شاید در نسخه مورد استفاده او چنین بوده) و دیگران از کتاب او به همین شکل نقل کرده‌اند. م.ا.ا.ر. در مصراع دوم «... جویان و روان» دارد.

۳۰۱. به گفته نفیسی (م.ا.ا.ر.، ص ۵۲۶) بیت در «سلم‌السماوات» به رشیدالدین وطواط نسبت داده شده است. اما نسخ «لغت فُرس» چاپ‌های هرن و محمد دبیر سیاقی آن را به اسم رودکی آورده‌اند. دهخدا این بیت را در «لغت‌نامه» شاهد برای «فلاخن» آورده و مؤلف آن را رودکی یا ابوشکور نوشته است، ولی روشن نیست در چه مأخذی آن را به نام ابوشکور دیده است. «فرهنگ جهانگیری» بیت را با اندکی تغییر در مصراع اول به اسم خاقانی آورده است، ولی این نسبت درست نیست.

۳۰۳. بیت را به مهستی گنجوی یا خجندی نیز نسبت داده‌اند و به نظر می‌رسد، این نسبت درست‌تر باشد.

نُس= گرداگرد لب و دهان

۳۰۴. این بیت همراه با بیت دیگر که مطلع است، در «دیوان قطران» (ص ۴۹۳) آمده است:

آن کس، که به یک چشم زدن برد دل من

زد آتش افروخته در آب و گل من

هرگز نکند سوی من خسته نگاهی

از آنکه نخواهد، که شود شاد دل من

مأخذ بیت دوم که در مجموعه‌های اشعار رودکی آمده، «فرهنگ جهانگیری»، «فرهنگ رشیدی»، «مجمع‌الفُرس» سروری بوده است (م.ا.ا.ر.، ص ۵۳۷) که همه پس از قرن ۱۶ تالیف شده‌اند. با این حال، شاید نه تنها بیت دوم، بلکه بیت اول نیز متعلق به رودکی باشد. چون اشعار رودکی با قطران تا کنون به طور نهایی تمیز و تفکیک نشده است.

«آرنگ» در فرهنگ‌ها مناسبتر از «از آنکه» در «دیوان قطران» است که ظرافت شعر را کاسته است.

«آرنگ» را در این بیت «فرهنگ جهانگیری» «همانا» معنی کرده است (جلد اول، ص ۱۰۹) و «لغت‌نامه» معانی «گویی»، «پنداری» بر آن افزوده و نیز نوشته است: «کلمه آرنگ را در بیت رودکی به معنی.هرگز نیز حدس زده‌اند» این واژه به صورت «أرنگی» امروز نیز در پنج رود، زادگاه استاد رایج است و معنی «ظاهراً»، «به نظر می‌رسد»، «گویی» «گمان می‌کنم» دارد.

۳۰۵. مرحوم انصار افصح اف در نوشته‌ای که یادم نیست در چه نشریه‌ای به چاپ رسیده بود، در انتساب این بیت به رودکی شبهه کرده و با توجه به این که همه مآخذی که بیت را به استاد نسبت داده‌اند، پس از قرن ۱۶، تدوین شده‌اند و بعید است رودکی ممدوحی داشته که از شروان تا آبسکون را فرمانروایی می‌کرده، این شبهه درست است.

۳۰۶. ربون= پیش مزد، پیش پرداخت، پولی که قبل از آغاز کار به مزدور داده می‌شود.

۳۰۹. در بیشتر مجموعه‌های اشعار رودکی چاپ تاجیکستان «رِخِیْن» در این بیت به صورت اشتباه «رَیَخْن» ضبط شده است. این اشتباه در چند قرن قبل از صاحب «مجمع‌الفُرس» (جلد دوم، ص ۶۲۸) نیز سر زده است.

اما «ین» در این واژه پسوند است که به اسم اضافه شده صفت می‌سازد و در بیت رودکی به تقاضای وزن شاید قافیه هم «ی» آن حذف شده و در این صورت «خ» را با کسره باید خواند، نه با فتحه، در شعر رودکی و شعرای دیگر پسوند «ِا» با حذف «ِا» فراوان آمده است، چنانکه در جای دیگر گوید: «ای آنکه غمگینی و سزاواری» و در این مصراع نیز با تقاضای وزن «غمگینی» با حذف «ِا» آمده است.

۳۱۰. «هم باد برین آمد، هم باد فروردین» به نوشته «لغت‌نامه دهخدا»، «باد فروردین» باد دبور، یا خود باد جنوبی است و «باد برین»، باد صبا یا باد شمال «چه قطب شمال بلند است و جنوبی فرود و باد جنوبی و دیور مضر است و باد صبا و شمال نافع» (لغت‌نامه، ذیل «باد فروردین»). این واژه را برخی فرهنگ‌های تفسیری و تدوین کنندگان کتاب‌های اشعار رودکی چاپ

تاجیکستان به صورت «باد فَرِوَدیْنْ» آورده‌اند که تناسب کلام را برهم زده بیت را بی‌منطق کرده است (قادر رستم، شعر صحیح رودکی، ص. ش، ۲۰۰۵، شماره ۱۰-۱۲، ص ۱۳۲)

۳۱۲. «از آن کوزابْری بازکردار» استاد نفیسی در برابر «کوزابری» در این مصراع علامت تعجب گذاشته است (م.ا.ا.ر.، ص ۵۲۷) عبدالغنی میرزایف مصراع را به صورت «از آن کوزابَری بازکردار» ضبط کرده و در حاشیه آورده است: «احتمال گوزارَپَرِ بازکردار» باشد، گزازه مرغ کوچکی را گویند که شکل آن مانند بلبل است. (آ.ر.، ص ۲۶۸) و برخی تدوین کنندگان تاجیکستانی اشعار استاد این حدس را به یقین پذیرفته‌اند.

استاد ملک‌الشعرا بهار در حاشیه «مجلل التواریخ و القصص» نوشته است: «کوز مخفف کوزه است و معرب آن هم هست، یعنی کوزابری کوزه‌ای بوده است که به خودی خود از هوا آب فرو می‌کشیده است، هر چه از آن می‌خوردند، باز آب می‌داده است، مانند ابر و در شاهنامه آن را جامی نامیده به این صفات ... (نقل از «لغت‌نامه»، حاشیه «کوزابر»)

شرح درست و منطقی واژه را س. موسوی، م. قاسمی و ع. میربابایف داده‌اند: «کوزابری= سرامی، فلزی یا سفالی آب یا شراب که دارای لوله و دسته بوده است. این واژه به صورت «کوزاوری» و کوزاور» نیز در برخی از متون کهن آمده است. در «لغت‌نامه» دهخدا به شکل «کوزابَرْ» به معنی قدم با همین مثال از رودکی ثبت شده که هم شکل و هم معنی آن نادرست است. ترکیب «کوزابری» از واژه «کوزه» (= آو) و ریشه فعلی «رِی» (از فعل «ریختن») تشکیل شده است؛ کلفت= نول، منقار مرغان بُسّدین- مرجانی، از مرجان (د.آ.ش.، ص ۱۳۲)

باید یادآور شد، دهخدا اگرچه واژه را در ماده لغت به صورت «کوزابْر» آورده، ولی هر سه شاهد یاد کرده‌اش برای این کلمه به صورت «کوزابْری» است.

۳۱۳. «نبات خاک و ...» اشاره به روایت خلقت حضرت آدم که خدا از گل آفرید. در برخی مجموعه‌های آثار شاعر «بنات خاک و ...» آمده که احتمالاً درست نیست.

۳۱۴. چَرْزْ= پرنده خاکستری با گردن و منقار بلند که آن را برای گوشت لذیذش، توسط باز و شاهین شکار می‌کردند.

۳۱۵. مَلْمازْ= رنگی که با آن جامه رنگ کنند.

۳۱۶. ویمک= کلمه ندا که در مقام ترحم، تعجب و نیز به معنی «وای بر تو» استعمال می‌شود.

۳۱۷. کُیان= خیمه صحرا نشینان کرد و عرب: باهو= چوب دست، عصا، دستوار

۳۱۸. بیت از لغت‌نامه دهخدا که آن را به همین صورت مکرراً به عنوان شاهد آورده است، نقل شد. در همه مجموعه‌های اشعار رودکی در مصراع دوم بیت به جای «وَغا»، «وفا» آمده که اشتباه است. (وجه این اشتباه مشابه بودن حروف «ف» و «غ» در الفبای عربی و فارسی است)، چنانکه در

مصراع اول حر (آزاده) و سخا به حاتم ارتباط دارد، همچنین، در مصراع دوم گو و سام با وغا (جنگ) ارتباط دارند و سام سوار نه مجنون و فرهاد است که با ذکر نامش یاد وفا کنند. این بیت در شعر قدیم شامل مضامین گسترده است و بخصوص شعر درباری که در آن ممدوح پیوسته در دو حال بزم و رزم توصیف می‌شود (و در شعر رودکی که مرثیه است، از این اوصاف او یادآوری شده)

فرخی گوید:

به وقت عطا خوشخویی، تازه‌رویی

به وقت وغا، پردلی، کاردانی

(فرخی، دیوان، ص ۳۷۴)

قطرانی راست: سخارا اول و آخر، وغا را مقطع و مبدأ

نشاط اولیا دستش، سنانش آفت اعدا

(قطران، دیوان، ص ۲۸)

سامگراه= آنکه به سام شباهت دارد، مانند و نظیر سام

۳۲۱. مُسته= اندکی گوشت که به عنوان چاشنی به مرغان شکاری بدهند.

۳۲۲. «که تو دادی به اولم دسته» این مصراع در بیشتر مآخذ قدیم آن، «لغت فُرس» چاپ‌های عباس اقبال و محمد دبیرسیاقی، پ. هرن، «صحاح‌الفُرس» معنی «دادی» دارد. (ر.ک.: رودکی، اشعار، ص ۶۰ و ۱۱۲)، ولی فرهنگ‌های پس از قرن ۱۶ به جای «دادی» «کردی» نوشته‌اند و تدوین کنندگان آثار رودکی نیز این واژه را پسندیده‌اند. ظاهراً، سبب رجحان «کردی» بر «دادی» این بوده که تهیه‌کنندگان برخی نسخ «لغت فُرس» کلمه «دسته» را «گستاخ» و «مردم گستاخ» شرح داده‌اند و چون فعل یاور گستاخ «کردن» است، دیگران نیز بنا به منطق «گستاخ کردن» را ترجیح داده‌اند. اما به نظر می‌رسد، تهیه‌کنندگان این نسخ معنی اصلی واژه را درک نکرده و با توجه به مصراع اول، آن را معنی کرده‌اند. علامه دهخدا در یادداشتی پس از نقل این بیت رودکی نوشته است که اسدی نخجوانی به معنی مردم گستاخ می‌گیرد اگر شعر به صورت مضبوط او درست باشد، «گستاخی» است، نه «گستاخ»، مگر آنکه به جای کلمه «دادی» «کردی» باشد ... (لغت‌نامه، ذیل «دسته») دهخدا در یادداشت دیگر پس از نقل این بیت رودکی و دو بیت ذیل از کسایی و ناصرخسرو که اولی را به شاهد «دسته» به معنی یاور و دومی را به شاهد «دسته» به معنی یاری و معاونت نیز آورده است:

گویی که به پیرانه سر از می بکشم دست

آن باید کز مرگ نشان یابی و دسته

چون از فساد بازکشی دست
آنگه کند صلاح ترا دسته

نوشته: «به گمان من «دسته» به معنی زنهار و امان و امضا و خط و خط امان و زمان و امر و حکم و فرمان و امثال آن است یا دلیل، نه معنی‌هایی که بدان می‌دهند ...» (لغت‌نامه، ذیل «دسته»). اما بیت رودکی را نه به معانی آمده در فرهنگ‌های تفسیری گذشته و نه به معانی که علامه دهخدا برشمرده است، می‌توان تفسیر کرد. «دسته»ای که در شعر رودکی آمده با «دسته» در شعر ناصرخسرو متفاوت است. ولی دهخدا در یادداشت دیگری با علامت تردید «دسته» را دستوری، رخصت، اجازه و اذن شرح داده و نیز ذیل «دسته یافتن» (به معنی دستوری و رخصت یافتن) بیت اشرفی سمرقندی را به شاهد آورده است:

ایام نریخت خون خصم تو چون گُل
تا از سر تیغ تو چو گُل دسته نیافت
(لغت‌نامه، ذیل «دسته»).

باید گفت، واژه «دسته» به معنی اجازه، رخصت، اذن به دسترسی دادن امروز نیز در پنج رود و روستاهای اطراف آن مورد استعمال است. تنها تفاوتی که هست این است که پنج رودی‌ها این واژه را تنها در امر نفس به کار می‌برند. چنانچه گویند: همراه بازی کردند، پسر فلانی کسی را دسته نداد. و مثل نیز می‌زنند که «صاحب خر را به ...ن خر دسته نه» با توجه به قدمت نسخی که «دادی» آمده، حدس آخر علامه دهخدا در شرح این واژه، کاربرد آن در زادگاه استاد به این معنی و بیت اشرفی و نیز بیت کسایی صورت درست مصراع رودکی همین است که آورده شد.

۳۲۳. مصراع دوم در مأخذ آن «بار آور پده» دارد. ولی بیت بدین صورت معنی روشنی ندارد. احتمال دارد که به جای «بار آورد پده» «برنآورد پده» باشد، یعنی میوه ندهد. و در این صورت مراد آن است که مادام که سرو سبز باشد و پده (بید، که بی میوه است) بار نیاورد (= تا ابد)، از عشق تو کام و لبم بی‌خنده نخواهد شد (تصحیح قیاسی احتمالی از عباس اقبال، «لغت فُرس» ص ۴۸۳، به نقل از گزیده اشعار رودکی، ص ۱۶۶).

۳۲۶. سار= شتر.

۳۲۷. «جعدی سیاه دارد کز کشّی» در «لغت‌نامه» دهخدا همه جا به جای «کشّی» «گشنی» آمده است. سرخار= سوزنی زرین که زنان برای آرایش و برای نگه داشتن روسری به موی زنند.

۳۲۸. این بیت در «فرهنگ قواس» (ص ۱۲۰) به صورت زیر که از آن معنی درستی نمی‌توان دریافت کرد، آمده است:

کجا شاعران برند منم نوگواره

یک بیت بدین سان کنم چو سنگ خاره

در همه مجموعه‌های اشعار شاعر صورت مضبوط در «دانشنامه قدرخان» آمده است:

کز شاعران نوند منم و نوگواره

یک بیت پرنیان کنم از سنگ خاره

س. موسوی، م. قاسمی و ع. میربابایف «نوند» را با «بوند» و «نوگواره» را با «نوگواژه» عوض کرده و آورده‌اند. «به نظر می‌رسد که شکل صحیح باید «بوند» (= بونده، فارسی میانه bavandag) به معنی «کامل» باشد، زیرا کلمه «نوند» که به معنی «تیزرونده» و معانی دیگر است، در مصراع مورد نظر مناسب نیست.

کلمه «گواژه» می‌تواند به معنی «آوا، سخن» باشد و «نوگواژه»، یعنی، «بدیع سخن، نوگوی» و معنی مصراع این است: از میان شاعران کامل و نو سخن و تازه‌گوی من هستم (د.آ.ش، ص ۱۳۶)

ولی در فرهنگ‌های تفسیری فارسی معانی که تدوین کنندگان د.آ.ش. به واژگان «بوند» و «نوگواژه» داده‌اند، وجود ندارد و نیز شاهدی در متن برای آنها پیدا نکردیم. در فرهنگ‌ها صورت «بُوند» آمده آن را آهستگی، نرمی و مرد صاحب نخوت و متکبر شرح داده‌اند و نیز به گواهی همین فرهنگ‌ها «گواژه» با این که ریشه در «واچ» اوستایی دارد و با «آوا» هم ریشه است، در زبان فارسی جدید تنها به طعنه، ریشخند، تمسخر، طعنه زدن استفاده شده است.

اما «نوند» در فرهنگ‌ها به معنی «پیک»، «پیک چابک»، «رساننده خبر» نیز آمده و حدس می‌زنم، چنانکه بسیار دیده می‌شود، فرهنگ‌ها همه معانی واژه را به معنی «پیک»، «رسول» (پیامبر) و «تازه‌گوی» و «بدیع سخن» تفسیر نکرده‌اند. (ر.ک.: سبحان امیر، رودکی، پدیده نادر ... ص ۴۹- ۵۹)

اما با نظر داشتن شرح این دو واژه در فرهنگ‌ها، می‌توان حدس زد که از این بیت نه تنها معنی افتخار و قوت شاعری مؤلف آن اراده می‌شود، بلکه ظاهراً بیت از شعری بوده که در هجو یکی از همگنان گفته شده است.

۳۲۹. فره= بسیار، فراوان، فزودن، زیاد

۳۳۰. شیز= آبنوس، چوب آبنوس و به مناسبت این که کمان را نیز از آن می‌سازند، کمان را هم گفته‌اند.

۳۳۱. انگشبه- بیشتر فرهنگ‌ها این واژه را «برزگر ثروتمند» شرح داده‌اند اما علامه دهخدا آن را تصحیف «انگشته» می‌داند و به همین معنی برزگر صاحب ثروت و اما در جای دیگر ذیل «انگشته» به معنی «چهارشاخه» همین بیت رودکی را شاهد آورده است.

۳۳۲. «بنگه از آن گزیدم ...» در مآخذ و کتب آثار رودکی به جای «بُنگه» «بُتْکَکْ» یا «بَشْکَمْ» آمده، که بیت را بی‌معنی و بی‌منطق می‌کند. ما بیت را از «لغت‌نامه» دهخدا که آن را در چند مورد به همین صورت ضبط کرده، نقل کردیم.

۳۳۳. بزه= گناه، معصیت، خطا.

۳۳۴. چلغوزه= میوه درخت صنوبر، «چیزی چون پسته که مقوی باه است» (لغت‌نامه)

۳۳۶. پَرْگاله= در به، پنبه، وصله.

۳۳۷. «زلفینک او نهاده دارد» این بیت را به خسروانی و خسروی نیز نسبت داده‌اند.

۳۴۰. گُرد نستوه= پهلوان دلیر و شجاع.

۳۴۱. این بیت را سعید نفیسی با استناد به «صحاح‌الفُرس» به صورت:

ای بِرّ تو (یا: برتو) رسیده به هر یک چاره‌ای

از حال من ضعیف جویی چاره‌ای

(رودکی، اشعار، ص ۷۱)

نقل کرده و دیگر تهیه کنندگان مجموعه‌های اشعار استاد نیز این دو صورت را تکرار کرده‌اند. در «لغت‌نامه دهخدا» بیت چند مورد به عنوان شاهد واژگان و به صورت‌های مختلف ضبط شده است. در موردی بیت تقریباً به صورت دیگر در «لغت فُرس» است، ولی به جای «پاره‌ای» در هر دو مصراع «پاره» دارد و نیز تفاوت آن در «صحاح‌الفُرس» را در حاشیه نشان داده است.

در جای دیگر (ذیل «ضعیف») ظاهراً علامه دهخدا با استفاده از هر دو نسخه بیت را تصحیح قیاسی کرده است که ما آن را در متن نقل کردیم. بِرّ= نیکویی، بخشش، طاعت.

۳۴۵. تشنه‌تر شدن در پی خوردن آب شور در «کلیله و دمنه» که آن را رودکی به نظم آورده، چنین آمده است: «نعمت‌ها، این جهانی چون روشنایی برق بی دوام و ثبات است و با این همه مانند آب شور که هر چند بیش خورده شود، تشنگی غالبتر گردد ...» (کلیله و دمنه، تحریر ابوالمعالی نصرالله منشی، ص ۵۰) امام محمد غزالی که این معنی را (کیمیای سعادت، جلد اول، ص ۶۸) آورده آن را به عیسی علیه‌السلام، نسبت داده است: «مثل جوینده دنیا چون مثل خورنده آب دریاست (آب دریا و بحر شور است. ق.ر.) هر چند بیش خورد، تشنه‌تر می‌شود ...» این سخن را که از احادیث نبوی نیز دانسته‌اند، شاعران قدیم فراوان لباس نظم پوشانده‌اند. چنانکه ابوشکور بلخی گوید:

جهان آب شور است، گر بنگری

فزون تشنه‌ای، چند بیشش خوری

(از «لغت‌نامه دهخدا»)

سنایی گوید:

حیات را چه گوارنده‌تر ز آب ولیک

کسی که بیشترش خورد، بکشد استسقاش

(سنایی، دیوان، ص ۳۱۷)

و تنها رودکی است که مضمون زاهدانه این مثل گونه را کنار گذارده و بیت زیبای عشقی از آن ساخته است.

۳۴۶. یاری= زن دو و یا چند برادر نسبت به همدیگر، اوسون، این واژه به صورت «جاری» امروز هم در ایران رایج بوده است. در چاپ‌های آثار رودکی در تاجیکستان و با حروف کریل این واژه را به شکل «یاری» خوانده و نوشته‌اند که خطاست. (قادر رستم، شعر صحیح رودکی، «صدای شرق»، ۲۰۰۵، شماره ۱۰-۱۲، ص ۱۳۲)

۳۴۸. «نیل دمنده تویی» در تنها مأخذ این بیت «ترجمان البلاغه» (ص ۲۵) چنین است، ولی در «لغت‌نامه» علامه دهخدا همه جا «نیل دهنده»، آمده و دکتر خلیل خطیب رهبر نیز حدس زده است: ظاهراً باید دهنده باشد، به معنی عطابخش و فیاض (رودکی، ص ۸۱)

۳۴۹. «لب را به سپر درک بکن پاک از می» محققان در مورد واژه «سپر درک» که در این بیت در فرهنگ‌ها به صورت مختلف آمده و بیشتر «دستارچه» معنی شده است، مباحثه داشته‌اند.

دکتر معین ذیل «لسپردرک» در فرهنگ خویش آورده است: «این کلمه در نسخه‌های «لغت فُرس» به صورتهای «بسپیدرک»، «لسپردرک» «زیسپردرک»، «اسپیدرک» و در فرهنگ‌های دیگر «سپردرک» آمده. در فرهنگ سروری نسخه بدل «سردرک» ضبط شده است آقای دبیر سیاقی حدس می‌زند که کلمه در شعر رودکی «سَرِ دوزک» است و «دوزک» در قزوین به معنی «آستین» استعمال شود، یعنی «لب را با سر آستین از شراب پاک کن» اما استاد هنینگ مصراع را چنین خوانده: «لب را به لسپردرک بکن پاک از می» و اصل کلمه را سعدی داند. ولی در این صورت وزن درست نیست و اگر چنین بخوانیم: «لب را لسپردرک بکن پاک از می» حرف اضافه «به» که لازم است، بیهوده حذف شده است! احتمال می‌رود حرف «ل» اول کلمه به تخفیف یا تحریف حذف شده و نسخه بدل‌ها این امر را تایید می‌کنند و کلمه در بیت رودکی به صورت سپردرک باشد.

۳۵۰. این بیت به علی قرط اندیکانی نیز منسوب است.

۳۵۱. «جهانا، همانا کز این بی گیاهی» این بیت که تنها مأخذ آن «صحاح‌الفُرس» بوده است، احتمالاً نسبت آن به رودکی اشتباه است. استاد نفیسی در مصراع اول به جای «بی‌گیاهی» «بی‌گناهی» آورده که معنی بیت را تاریک نموده است. البته، می‌توان «بی‌گیاهی» را چون «بی برگی» و «بی کنازی» را نیز بی‌بن و بی‌پایه و نااستوار معنی کرد، چنانکه مؤلف ف.ا.ر. (ص ۴۹)

آورده، ولی این شرح‌ها همگی بر پایه تخمین است. احتمال می‌دهم، این بیت تحریف شده بیت ذیل ابو طیب مصعبی باشد:

جهانا همانا از این بی نیازی

گنهکار ماییم و تو جای آزی

(تاریخ بیهقی، ص ۵۱۷)

که صاحب «صحاح‌الفُرس» به اشتباه به نام رودکی آورده و یا با توجه به این که مصعبی گاهی معانی رودکی را برده، شاید این بیت را از رودکی تضمین کرده باشد، ولی در این صورت نیز اصل بیت رودکی همان می‌تواند، باشد که مصعبی آورده.

۳۵۴. طری= شاداب، تازه و با طراوت، افشک، شبنم.

۳۵۶. در مصراع دوم در برخی مآخذ به جای «کُپ»، «لب» آمده است.

کُپ این واژه به صورت «آکپ» هم آمده و دو معنی دارد. هم داخل دهان و هم بیرون دهان. صاحب فرهنگ جهانگیری نوشته است: در هر مکان که «بر کپ» نویسند اراده بیرون دهان بود و هر جا «در کپ» مرقوم سازند، مقصود اندرون دهان بود. گمان می‌کنم واژه «گَپ» و «گپ زدن» ریشه در همین واژه «کپ» دارد و بعید نیست «خَپْ» یعنی «خپ کردن» (ساکت شدن، مترجم) نیز از همین کلمه باشد، چون در فارسی تبدیل «ک» به «خ» رایج است، از جمله در برخی گویش‌های فارسی ماوراءالنهر «کوره» به «خوره» و «کوچک» به «خوچک» تبدیل شده، زابگر یا زابغر، آن باشد که کسی دهان خود پر باد کند و دیگری چنان دستی بر آن زند که باد از دهان وی با صدا بجهد.

(محمد معین، فرهنگ فارسی، ذیل «زابغر»)

۳۵۷. فام= وام، قرض؛ توزی، صیغه امر از توختن که در این بیت رودکی به معنی ادا کردن باشد؛ فام من توزی، قرض مرا بپردازی

۳۵۸. ژی= آبگیر، حوض، شمر

۳۵۹. هوازی= ناگهان، یکدفعه، غیر انتظار، در بیشتر چاپ‌های آثار رودکی به حروف کریل این واژه را به صورت «هوازی» نوشته و معنی را از شعر برده‌اند؛ غاب= یاوه، هذیان، سخن بیهوده

۳۶۰. بخسانیدن= آزردن، رنج کشیدن، پژمان شدن

۳۶۱. پرانجوخ= پرچین، پرآژنگ، چَفته= خمیده، کج، دوتا

۳۶۵. «آمد این نوبهار توبه شکن» این مصراع با کمی تغییر در مطلع قصیده‌ای از فرخی در مدح خواجه ابوالقاسم احمدابن‌حسن میمندی آمده است.

آمد آن نوبهار توبه شکن

بازگشتی بکرد توبه من
(فرخی، دیوان ص ۳۰۶)
گمان می‌کنم، فرخی مصراع رودکی را تضمین کرده است.

۳۶۸. این بیت را «لغت فُرس» و «صحاح‌الفُرس» به نام رودکی ضبط کرده‌اند و صاحب «فرهنگ قواس» به ابوشکور نسبت داده است. در مصراع اول این بیت و همچنین، در فرهنگ‌ها «ایغده» به صورت‌های «ایغُده»، «افده»، «ایقده» نیز آمده است و پیداست که همه تصحیف یک صورت اصل هستند. ایغده و صورت دیگر آن در فرهنگ‌ها، هرزه‌گویی، سبک سازی و لافزنی معنی شده است. در «صحاح‌الفُرس» به جای «ایغده سری»، «ایغده گویی» آمده (ر.ک.: رودکی، اشعار، ص ۷۰) و اگر معنی کلمه را هرزه‌گویی بدانیم، ضبط این لغت و سبک‌سازی را بپذیریم ضبط لغت‌های دیگر صحیح و درست است.

۳۶۹. صبر- صبیر- شیره‌ای است که از درختی موسوم به اِلوا حاصل می‌شود و تلخ است؛ داریوی، عود که بوی خوش دارد.

۳۷۰. در « تحفةالاحباب » این بیت ذیل «هده» و «بیهده» به نام فردوسی آمده، ولی این نسبت اشتباه است.

۳۷۲. این مصراع که در هیچ مأخذی دیده نشد و در مجموعه‌های آثار شاعر وجود ندارد، از «لغت‌نامه» ذیل «کشته» نقل شده است. اگر علامه دهخدا که مأخذ مصراع را نشان نداده است، بخش اول مصراع مشهور «مرد نشود زنده، زنده به ستودان شو» را به اشتباه چنین ضبط نکرده باشد، پس مصراع تازه‌ای از شاعر است.

۳۷۳. این مصراع از سخنان محمدابن سرخ نشابوری اقتباس شد. در مقاله «آیا رودکی قرمطی بود؟» از ن.ا.بالدیروف که سال ۱۹۶۲ در مجله «ارخیو آرینتلی» (پراگ) چاپ شده، ایران‌شناس مشهور روسی، سخنان محمدابن سرخ نشابوری اسماعیلی معروف را در باب رودکی اقتباس کرده است: «رودکی گفت: سر حکیمان به خراسان مراست، نبود که اگر بودی، پادشاهی کردی» (اقتباس از ع.ط. طاهرجان‌اف، رودکی، زندگی و آثار، ص ۱۶۲، با زبان روسی).

به عقیده ما، آنچه ابن سرخ از قول رودکی گفته مصراعی از استاد است و این حدس را چند نکته تایید می‌کند. اول، ابن سرخ حداقل ۵۰ سال پس از مرگ رودکی زیسته و نمی‌توانست سخن رودکی را مستقیم از زبان وی بشنود و اگر از زبان کسی دیگر شنیده بود، «گفت» را به کار نمی‌برد و نیز شاید ابراز نظر خود به قول غیرمستقیم را لازم نمی‌دانست. وی سخن مستقیم رودکی را تنها از طریق شعر او می‌توانست بخواند. و همچنین، جمله آورده او در قالب شعر است که عیناً اقتباس شده است. یادآوری این نکته نیز لازم است که در بیشتر نسخ متون کلاسیکی شعر را از متن منثور

با افزودن واژگانی، چون «بیت»، «مصراع»، «شعر» تفکیک کرده‌اند. اما چنانکه محمد امین ریاحی ثابت کرده، واژه‌های «بیت»، «مصراع» و «شعر» افزوده نویسندگان در قرنهای آخر است و در قرون اول رشد ادب فارسی مرسوم نبوده است. (تعلیقات و توضیحات محمد امین ریاحی در کتاب «مرصادالعباد»، ص ۵۵۳- ۵۵۷)، و این که در سخنان ابن‌سرخ گفته رودکی از سخن مؤلف با واژه «شعر» یا «مصراع» جدا نشده، امری بدیهی است.

۳۷۴. این مصراع در یکی از قصاید منوچهری تضمین شده است (نسیم مولیان، ص ۱۴۹)

کلیله و دمنه، مشهورترین مثنوی رودکی است که در مورد نظم آن هم گواهی مآخذ دیده می‌شود. (از جمله، مقدمه شاهنامه منثور، شاهنامه فردوسی، «کلیله و دمنه» تحریرابوالمعالی نصرالله منشی. از او هم ابیاتی پراکنده از این مثنوی در فرهنگ‌های تفسیری فارسی برجای مانده است. و نیز بدیهی است که رودکی به نظم «کلیله و دمنه» ابن مقفع اکتفا نکرده و مقدمه و یا مقدمه‌هایی در صفت خدا و رسول و مدح نصرابن احمد سامانی پادشاه دور و خرد نیز گفته است که پاره‌های شماره ۳۷۴ و ۳۷۵ به احتمال قوی از این مقدمه هستند.

۳۷۵. بیت اول را محمدتقی دانش‌پژوه محقق ایرانی از «دلایل‌الاعجاز» جرجانی (نسخه کتابخانه مجلس شورای اسلامی، مجموعه شماره ۸۳۸۰) پیدا کرده است (علی اشرف صادقی، اشعار تازه رودکی، یاد یار مهربان، ص ۲۵۲)

۳۷۶. به گواهی مجتبی مینوی این چهار بیت در «تحفة‌الملوک» علی‌ابن ابی خصص ابن فقیه محمود اصفهانی از «کلیله و دمنه» رودکی نقل شده است. (پیشگفتار مینوی بر «کلیله و دمنه»، تهران، ۱۳۸۱، ص ج) همچنین، مینوی و تاج‌الدین مردانی بر این عقیده هستند که رودکی مضمون این ابیات را از «الادب‌الکبیر» ابن مقفع گرفته است.

اما از پاره‌ای که تاج‌الدین مردانی در تایید این نظر از کتاب ابن مقفع آورده، روشن می‌شود که رودکی تنها مضمون بیت سوم را از او گرفته و ابیات دیگر حاصل اندیشه خود او هستند.

ابن مقنع می‌گوید: «ما چنین دیدیم که پیشینیان ما در دین و آیین خود نسبت به ما قوی‌تر، در زندگی و دشواری‌های آن ورزیده‌تر و در علم و عمل و فضل و کرم بزرگتر، در کار و هنرهای خود چیره‌تر بوده‌اند. آنها بوده‌اند که ما را به دانش‌های گذشتگان شریک ساختند و با تجربه و دانش‌های خود غنی گردانیدند. آنها در تمام بخش‌های علم و عمل اهمیت و عنایت بیشتری داشته‌اند. این اهتمام آنها و غمخواری نسبت به نسل‌های آینده به آنجا رسید که اگر به روی مردی از آنها در علمی کلمه صوابی گشوده می‌گردید و او در جای غیر مسکونی می‌زیست، آن را به روی سنگی می‌نوشت، تا بر اثر مرگ ناگهانی آن را با خود برد و سایندگان از آن بی‌بهره و بی‌نصیب

نماند. (تاج‌الدین مردانی، پیرامون چند معنی مشترک در آثار ابن مقفع و رودکی، رودکی، ۱۳۸۴، شماره‌های ۸-۹، ص ۱۴۰).

۳۷۷. این بیت می‌تواند مربوط به آغاز باب باشد، جایی که برزویه می‌گوید: «چنانکه از برادران و خواهران مستثنی شدم و به مزید تربیت و ترشح مخصوص گشت (کلیله و دمنه، ص)۴۱. ابیات رودکی با «کلیله و دمنه» نصرالله منشی، تصحیح و ویرایش سید علی رضوی مقایسه شده و تنها پاره‌هایی که در ترجمه نصرالله منشی وجود ندارد، با داستان‌های بدپای که ترجمه دیگر «کلیله و دمنه» ابن مقفع است، یا با جملاتی از همین باب: «و به جاه و مال از امثال و اقران بگذشتم ...» قیاس شد (ص ۴۴). ل. براگینکایا بیت را از باب «شیر و گاو» دانسته است، ولی پاره‌ای که برای تایید نظر خود آورده، کوچکترین ربطی با مضمون بیت ندارد (رودکی، اشعار، ص ۸۲- ۱۲۳). همالان= شریک، قرین، همتا؛ یون- یعنی (ف.ا.ر.)

۳۷۸. «خداوند خانه به حس حرکت ایشان بیدار شد و به شناخت که بر بام دزدانند، قوم را (همسرش را ق.ر) آهسته بیدار کرد و حال معلوم گردانید» (کلیله و دمنه، ص ۴۵- ۴۶).

۳۷۹. «مردی با زنی سر و کاری ناپسندیده داشت و زن را شوی بود. این مرد بیگانه گفت که من اندیشه می‌کنم که آمدن من آشکارا گردد و زن زیر زمین جایگاهی بساخت، که هر گاهی مرد از آن آمدن و شدن کردی و در سر آن خُم نهاد از بهرشان را. روزی شوی بر در خانه آمد، مرد بیگانه در خانه بود. گفت: ای زن، من از کدام راه روم؟ گفت: از آن راه که نزدیک خم است» (داستان‌های بدپای، ص ۶۳)

این حکایت در «کلیله و دمنه» ترجمه نصرالله منشی، ظاهراً حذف شده است. در ترجمه روسی «کلیله و دمنه» عربی به جای «خُم» «چشمه» آمده است (رودکی، اشعار، ص ۱۲۱) که منطق حکایت را خراب کرده است.

سُمیع= نقب، راه زیرزمینی.

۳۸۰. «بازرگان ... جواهر بسیار داشت و مردی را به صد دینار در روزی مزدور گرفت برای سفته کردن. آن مزدور چندانکه در خانه بازرگان نشست، چنگی دید، بهتر سوی آن نگریست. بازرگان پرسید که دانی زد؟ گفت: دانم و در آن مهارتی داشت. فرمود که بسرای. برگرفت و سماع خوش آغاز کرد. بازرگان در آن نشاط مشغول شد ... چون روز به آخر رسید اجرت بخواست» (کلیله و دمنه، ص ۴۸) بی‌کیار= بدون کاهلی و تنبلی.

۳۸۱. علامه دهخدا که این بیت را در چند مورد به عنوان شاهد کلمات مختلف آن آورده، ذیل لغت «پوست» در حاشیه نوشته است: به گمان من این بیت رودکی و یکی دو بیت دیگر که فعلاً فراموش کرده‌ام، از منظومه «ارداویرافنامه» است. یعنی رودکی، چنانکه «کلیله و دمنه» و «سندباد

نامه» را به نظم آورده، «ارداویرافنامه» را نیز به شعر درآورده بوده است. اما چند پاره از «ارداویرافنامه» ارتباط خیلی ضعیف و دوری با بیت رودکی دارند و من موارد دیگری در این داستان پهلوی که با ابیات دیگر استاد با وزن رمل مطابقت داشته باشند، پیدا نکردم.

ل.براگینکایا بیت را از باب برزویه طبیب دانسته که در ترجمه نصرالله منشی به صورت زیر است:

«... همچون آن مرد است که از پیش شتر مست بگریخت و به ضرورت خویش بر چاهی آویخت و دست در دو شاخ زد که بر بالای آن روییده بود و پای‌هایش در جایی قرار گرفت. در این میان بهتر بنگریست و هر دو پای در سر چهار مار بود، سر از سوراخ بیرون گذاشته بودند. نظر به قعر چاه افکند، اژدهایی سهمناک دید دهان گشاده و افتادن او را انتظار می‌کرد. به سر چاه التفات نمود، موش‌های سیاه و سپید آن شاخ‌ها را دایم بی‌فتور می‌بریدند» (کلیله و دمنه، ص ۵۴۰) روایت دیگری از بیت به صورت ذیل است:

چار غنده کز بسه با کژدمان

خورد ایشان پوست روی مردمان

«چار» در این بیت و «چار مار» آمده در حکایت کتاب، اولاً، شاید نتیجه با هم آمیختن دو بیت جداگانه از مثنوی رودکی باشد و ثانیاً، می‌تواند تایید این نظر باشد که رودکی در نظم «کلیله و دمنه» پایبند متن عربی آن نبوده، بلکه از موضوع آن استفاده آزاد کرده است. کَرْسبه= کرفسه، مارمولک.

۳۸۲. «بازرگانی بود بسیار مال ...» (کلیله و دمنه، ص ۵۶)

۳۸۳. «چنانکه خرج سرمه، اگرچه اندک اندک اتفاق افتد، آخر فنا پذیرد» (کلیله و دمنه، ص ۵۷) بافدم= نهایت، عاقبت.

۳۸۴. «... چون حوضی که پیوسته در وی آب می‌آید و آن را به اندازه مدخل مخرجی نباشد، لابد از جوانب راه جوید و بترابد یا رخنه‌ای بزرگ افتد و تمامی آن ناچیز گردد» (کلیله و دمنه، ص ۵۷).

۳۸۵. این بیت به طیان نیز منسوب است. ل. براگینکایا آن را منسوب به حکایت بوزینه و درودیگر از باب شیر و گاو دانسته است. بوزینه‌ای کار درودیگر را که چوبی را می‌برید و از دو خانه استفاده می‌کرد، مشاهده می‌نمود. چون درودیگر به کاری رفت، بوزینه بر روی چوب نشست و بدون آنکه قبله خانه را بزند، آن خانه دیگر را بازگرفت و خایگانش در شکاف چوب ماند و از هوش رفت. درودیگر باز رسید و آن قدر با چوب بزد که بمرد. (کلیله و دمنه، ص ۵۹) چنانکه می‌بینیم، ارتباط بیت با حکایت خیلی ضعیف است. و اگر بیت واقعاً متعلق به رودکی است و مربوط به این

حکایت است، پس افزوده خود اوست. اما در این حال نیز کاربرد واژه‌های «کابیله» (هاون) و «پاتیله» (دیگ) برای این مورد باعث تامل است. شاید گوینده بیت طیان باشد.

۳۸۶. «و آن چوب خشک که به راه افکندند، آخر به کار آید، خلالی کنند، تا گوش خورانند» (کلیله و دمنه، ص ۶۵).

۳۸۷. و در آن میان شنزبه بانگی بکرد بلند و آواز او چنان شیر را از جای برد که عنان تمالک و تماسک از دست او شد و راز خود بر دمنه بگشاد و گفت: سبب این آواز است که می‌شنوی، نمی‌دانم از کدام جانب می‌آید ... دمنه گفت: جز به این آواز ملک را از وی هیچ رعبتی بوده است؟ ... نباید که ملک بدین موجب مکان خود را خالی گذارد، ... که گفته‌اند ... آفت دل ضعیف آواز قوی (است). (کلیله و دمنه، ص ۶۷)؛ سهم، ترس، بیم

۳۸۸. «روباهی در بیشه‌ای رفت، آنجا طبلی دیدی پهلوی درختی افکنده و هرگاه که بانگ بجستی، شاخ درخت به طبل رسیدی، آوازی سهمناک به گوش روباه آمدی. چون روباه ضخامت جثه بدید و مهابت آواز بشیند، طمع بست که گوشت و پوست فراخور آواز باشد، می‌کوشید، تا آن را بدرید، الحق چربویی بیشتر نیافت» (کلیله و دمنه، ص ۶۸)؛ تبیر= دُهل، طبل.

۳۸۹. ابیات از حکایت کفشگر و زن اوست. «چون ساعتی برآمد، کفشگر زن خودش را آواز داد. زن حجّام از بیم آنکه آواز او بداند، آواز نداد، مست پنداشت که جواب به وجه طعنت و لجاج نمی‌دهد. دیگرباره آواز داد، هم جواب نیافت. برخواست و دیگر باره چوب بکشید و چندانکه مانده شد، بر پشت و پهلوی زن حجّام زد» (داستان‌های بدپای، ص ۸۶- ۸۷) کانا= ابله، نادان به لوش= فرهنگ‌ها این واژه را کژدمان معنی کرده‌اند، اما ظاهراً در بیت رودکی کنایه از بدزبان و یا چیزی مانند این است، نهمار= بسیار، بی‌نهایت؛ غاوشنگ= گاوارنه، چوبدست؛ گزین= چوبدست از درخت گز.

۳۹۰. از حکایت خرگوش و شیر است، موردی که خرگوش به وحوش می‌گوید، او را با تاخیر به نزد شیر بفرستند، تا شیر به غضب آید (کلیله و دمنه، ص ۸۲)؛ رونْ- امتحان، آزمایش؛ تیمار= رنج، غم، اندوه

۳۹۱. ادامه حکایت خرگوش و شیر است، چون خرگوش با تاخیر به نزد شیر می‌رسد، شیر با غضب به پیشواز او می‌آید. (کلیله و دمنه، ص ۸۲) آلغده- این واژه را فرهنگ‌ها «خشمگین»، «غضبناک» معنی کرده‌اند. در دیار رودکی به شکل «اَلَغْدَه» محفوظ مانده و از آن عصبانی شدن و خشمگین شدن بر اثر عصبانیت اراده می‌شود.

۳۹۲. «روباه گفت: ... هرگاه که این عدّار (یعنی گاو) می‌آید (جنگ اورا) آماده و ساخته می‌باید بود، تا فرصتی نیابد» (کلیله و دمنه، ص ۹۴) ساخته= آماده، تَیّارْ شدن.

۳۹۳. شنزبه می‌گوید، داستان من نیز به زنبور انگبین می‌ماند که «بر نیلوفر نشیند و به رایحه معطر و نسیم معنبر آن مشغول و مشعوف گردد، تا به وقت بر نخیزد و چون برگ‌های نیلوفر پیش آید، در میان آن هلاک شود» (کلیله و دمنه، ص ۱۰۰)؛ کَبْتْ- زنبورعسل

۳۹۴. از حکایت لاک‌پشت (کشف) و مرغابی‌ها است که در آبگیری به سر می‌بردند و چون مرغابیان به سبب کاهش آب خواستند از آن آبگیر بروند، لاک‌پشت نیز خواهش کرد، او را ببرند. مرغابیان موافقت کردند، ولی شرط پیش نهادند که هنگام پرواز هر چه ببیند، باید خاموش باشد. پس لاک‌پشت دهان بر چوبی نهاد و مرغابیان از دو سوی چوب برداشتند و پرواز کردند. «چون به اوج هوا رسیدند، مردمان را از ایشان شگفت آمد و از چپ و راست بانگ بخواست که «بَطان باخه می‌برند» باخه ساعتی خویشتن نگاه داشت، آخر بی‌طاقت گشت و گفت: تا کور شوید. دهان گشادن بود و از بالا در گشتن (کلیله و دمنه، ص ۱۰۵)؛ ژَخْ= داد، فریاد، بانگ

۳۹۵. بیت از حکایت تیتو و وکیل دریا است. تیتوی نر حرف ماده را گوش نداد و آب دریا طغیان کرد و بچه‌هایش را برد. «ماده چون آن بدید اضطراب کرد و گفت، من می‌دانستم که با آب بازی نیست. ای خاکسار، باری تدبیری بیندیش (کلیله و دمنه، ص ۱۰۶)

۳۹۶. ادامه حکایت تیتو و وکیل دریا «مرغان جمله به نزدیک سیمرغ رفتند و صورت واقعه به او گفتند که اگر در این انتقام جد ننماید پیش شاه مرغان نتواند بود ... وکیل دریا قوت سیمرغ و دیگر مرغان شناخته بود، به ضرورت بچگان تیتو باز داد (کلیله و دمنه، ص ۱۰۶)

۳۹۷. جماعتی از بوزینگان برکوهی بودند، چون شب شمال بر بوزینگان شبیخون آورد، بیچارگان از سرما رنجور شدند ... ناگاه یرعه‌ای (کرم شب‌تاب) دیدند، در طرفی افکنده. گمان بردند که آتش است، هیزم بر آن نهادند و می‌دمیدند (کلیله و دمنه، ص ۱۰۹)؛ کَپّی= بوزینه

۳۹۸. دو شریک بودند، یکی دانا و دیگر نادان. به بازرگانی می‌رفتند. در راه به دره‌ای زر یافتند ... نقدی سره برداشتند و باقی در زیر درختی بنهادند و به شهر رفتند ... روز دیگر آنکه به خرد موسوم و به کیاست منسوب بود، و زر ببرد پسان چون به اتفاق هم رفتند، که از آن دفینه چیزی بگیرند، چیزی نیافتند. دانا به قاضی شکایت برد و شریکش را به دزدیدن زر متهم کرد. قاضی پرسید، که گواهی یا حجتی داری. گفت: درخت گواهی می‌دهد که این خائن بی‌انصاف برده است. پس از مجادله بسیار معاد معین گشت که دیگر روز قاضی بیرون رود ... و به گواهی درخت حکم کند. آن مغرور به خانه رفت و پدر را گفت که ... من به اعتماد تو تعلق به گواهی درخت کرده‌ام ... میان درخت گشاده است، چنانکه یک دو کس در آن پنهان شود، نتوان دید. امشب بباید رفت و در میان آن بود و فردا قاضی بیاید گواهی چنانکه باید بداد (کلیله و دمنه، ص ۱۱۱)؛ تبنگو= صندوقچه، سبد

۳۹۹. بازرگانی به سفر رفت و صد من آهن نزد دوستی به امانت گذاشت. چون از سفر برگشت و آهن مطالبه کرد، امین گفت، آهن را موش خورده. بازرگان حرفی نگفت و چون بیرون می‌رفت، پسر امین را برد. چون طلبیدند و ندا در شهر افتاد، بازرگان گفت: من بازی را دیدم که کودکی را می‌برد. امین فریاد برآورد که محال چرا می‌گویی؟ باز کودک را چگونه برگیرد؟ بازرگان بخندید و گفت: دل تنگ چرا می‌کنی؟ در شهری که موش آن آهن بتواند خورد، آخر باز کودکی را هم بر تواند داشت (کلیله و دمنه، ص ۱۱۵)

۴۰۰. «شیر گفت، که دلم از بهر شتر به تنگ شده است، که چاکری عاقل بود و الحق دلم بر وی همی بسوزد» (داستان‌های بدپای، ص ۱۳۷) همچنین، شاید که بیت به لحظه‌ای دیگر از باب شیر و گاو مربوط باشد، آنجا که «شتر به نشاط هر چه تمامتر بانگی بکرد بلند. در حوالی آن مرغزار شیری بود و با او وحوش و صباع بسیار، همه در متابعت و فرمان او و او جوان و رعنا و مستبد به رای خویش، هرگز گاو ندیده بود و آواز او ناشنیده. چنانکه بانگ شنزبه به گوش او رسید، حراسی به او راه یافت و نخواست که صباع بدانند که او می‌بحراسد. بر جای ساکن می‌بود و به هیچ جانب حرکت نمی‌کرد» (کلیله و دمنه، ص ۵۸)

۴۰۱. مضمون بیت از سخنان کلیله به دمنه بعد از کشته شدن شنزبه مشابهت دارد. کَنْگَرْ= تعصب، دشمنی، خصومت

۴۰۲. «ملک آن شهر دختری داشت ... او را در حال نهادن حمل رنجی حادث گشت. طبیب پیر دانا را حاضر آوردند ... به دارویی اشاره کرد که آن را زامهران خوانند» (کلیله و دمنه، ص ۱۳۴)

و اما مضمون بیت دوم در ترجمه نصرالله منشی وجود ندارد و در «داستان‌های بدپای» مضمون هر دو بیت چنین آمده: «بفرمود که از بهر وی بسازید از دارویی که او را زامهران گویند. آنگاه به شرابی نرم کنید و بگذارید که به آب سوس پرورده بود که شفای او در آن است» (داستان‌های بدپای، ص ۱۴۰)

سوس= درختی است که برای تهیه دارو به کار می‌گیرند.

۴۰۳. بیت به مضمون سخنان مادر شیر به شیر در باب مکاری و دروغگویی دمنه می‌ماند. تَنْبُلْ= مکر، حیله، کنبوره= دستان، نیرنگ، مکر

۴۰۴. بیت از باب «باز جُست کار دمنه» است، جایی که دمنه نان بای را متهم می‌کند. این لحظه در ترجمه نصرالله منشی وجود ندارد و در «داستان‌های بدپای» به صورت متفاوت‌تری از بیت رودکی آمده، اما به متن ترجمه روسی «کلیله و دمنه» که ل.براگینکایا نقل کرده (رودکی، اشعار، ص ۱۲۷) مطابقت کامل دارد. ناسورکون- آن که در مقعد ریش روان دارد.

۴۰۵. این بیت تنها در «لغت فُرس» نسخه پنجاب، ذیل لغت «کاغ» محفوظ مانده و از آنجا نقل شده است. مضمون بیت یا پاره ذیل از باب «دوستی کبوتر و زاغ و موش و باخه و آهو» مطابقت دارد. «زاغی در حوالی آن بر درختی بزرگ گشن خانه داشت. نشسته بود و چپ و راست می‌نگریست (کلیله و دمنه، ص ۱۴۵).

۴۰۶. این بیت را که در مجموعه‌های آثار شاعر نیامده است، علامه دهخدا در «لغت‌نامه»، ذیل «جاشدان» با استناد به «لغت فُرس» اسدی چاپ عباس اقبال نقل کرده است و ظاهراً از آنجا در «پیشاهنگان شعر فارسی» آمده است. در اصل مأخذ مصراع اول به صورت مغشوش «درزمی برچید می تا جاشدان» بوده و دهخدا آن را تصحیح قیاسی کرده است و در این مورد نوشته است: «در متن شعر و انتساب آن اشتباه شده، به این معنی که حاشیه فرهنگ اسدی نخجوانی به «جاشدان» معنی صندوق نان می‌دهد و بیت فوق را نیز به از اسدی می‌داند و شاهد می‌آورد. اولی اشتباه مصنف و دومی سهو کاتب است. این شعر از «کلیله و دمنه» رودکی است، در قصه جرز و ناسک، یا به قول رودکی گرزه و دینی. بعداً دهخدا این جای را از «کلیله و دمنه» عربی ابن‌مقفع نقل کرده و سپس متن فارسی آن را از «کلیله و دمنه» نصرالله منشی آورده است: «از خانه مریدی برای او صله طعام آوردندی، بعضی به کاربردی و باقی برای شام بنهادی و من مترصد بودمی، چون او بیرون رفتی، من در صله رفتمی و چندانکه بایستی بخوردمی، باقی سوی موشان دیگر انداختمی.

علامه دهخدا در ادامه سخن خویش آورده: «البته، صندوق برای بزرگی که دارد، عاده آویختنی نیست جوند که صله کوچکی پوشیده به جلدیست، برای آویختن انسب است.» در برهان «چاشدان» ثبت شده در لغت‌نامه بیت ذیل «چاشدان» نیز آمده، به صورت زیر:

وز زمین برجستمی تا چاشدان

خوردمی هر چه اندر او بودی زنان

۴۰۷. ادامه حکایت گرزه و دینی «و زاهد در اثنای مفاوضت او هر ساعت دست بر هم می‌زد، تا موشان را برماند. مهمان درخشم شد و گفت: سخن می‌گویم و تو دست بر هم می‌زنی؟ با من مسخرگی می‌کنی؟» (کلیله و دمنه، ص ۱۵۵)

«... تبری طلب، تا سوراخ او بگشایم و بنگرم او را ذخیرتی و استحضاری هست که به قوت آن اقدام می‌تواند نمود. در حال تبر بیاوردند» (کلیله و دمنه، ص ۱۵۷)

۴۰۸. بیت،که مصراع اول آن در همه مآخذ مورد نظر محققان رودکی و مجموعه‌های اشعار شاعر به صورت دیگر «خوری از خوردن افزایْدتْ رنج» آمده، از لغت‌نامه دهخدا نقل شده است که چند مورد آن را به همین صورت ضبط کرده، و درست هم همین است و مصراع اول به صورت آمده در مأخذ، خواه بیت از «کلیله و دمنه» باشد و خواه از مثنوی و یا قطعه دیگر شاعر، درست نیست.

مضمون بیت در اشعار رودکی زیاد آمده. شاید بتوان گفت: از گسترده‌ترین معانی در اشعار باقی مانده اوست. ل.براگینکایا نیز به این نکته توجه کرده است، ولی ظاهراً اختلاف مضمون مصراع اول با دیگر ابیات شاعر در این معنی را پی نبرده است. (رودکی، اشعار، ص ۱۳۹) و یا نادیده گرفته است. در همه ابیات، سخن هم از خوردن و هم از دادن است و رودکی خوردن از نعمت و به کسان دیگر دادن آن را مساوی مبارک و سعادت و نیکبختی می‌داند. چنانکه:

خود خور و خود ده، کجا نبود پشیمان
هر که بخورد و بداد، از آنچه بیلفخت
نیکبخت آن کسی که داد و بخورد
شور بخت آنکه او نخورد و نداد
از هزاران هزار نعمت و ناز
نه به آخر به جز کفن بردند
بود از نعمت آنچه پوشیدند
و آنچه دادند و آن چه را خوردند

این معنی در «شاهنامه» فردوسی نیز مکرر آمده است و او «داد و دهش» را پیوسته با هم می‌آورد مثل رودکی که خود خوردن را برابر به دیگران دادن می‌داند. چنانکه:

ز خورد و ز بخشش میاسای هیچ
همه دانش و داد دادن بسیج

بیا تا به شادی خوریم و دهیم
چو گاه گذشتن بود بگذریم

بخور هر چه داری، فزونی بده
تو رنجیده‌ای بهر دشمن منه

از نام کیقباد می‌آورد:

هر آن کس که دارد، خورید و دهید
سپاسی ز خوردن به من برنهید
هر آن کس، کجا بازماند ز خورد
ندارد همی توشه کارکرد
چراگاهشان بارگاه من است

هر آن کس که اندر سپاه من است

و از قول دارای داراب می‌گوید:

ز گیتی خور و بخش و پیمان مراست

بزرگی و شاهی و فرمان مراست

این اندیشه ریشه در فرهنگ ایران باستان داشته است و فریدون جنیدی محقق روزگار باستان در این جا می‌گوید: «خوردن و بخشیدن از نخستین پایه‌های اندیشه ایرانی است، چنانکه در همه آیین‌های دین و آیین‌های درگذشت کسان، نخستین کار پختن و پخش کردن و خوراندن و به ویژه سیرکردن درویشان و کاروانیان بوده و هست» (ف.جنیدی، حقوق بشر در جهان امروز و حقوق جهان در ایران باستان، ص ۱۴۵- ۱۴۶)

ولی اگر بیت رودکی برگرفته از «کلیله و دمنه» باشد، چنانکه وزن و محتوای اندرزی‌اش دلالت می‌کند، به جز مهمانی یکی در خانه آشنایش و بحث زن و شوهر برای مهمانداری نیست. با آنکه گفتهٔ شوهر با بیت رودکی مطابقت کامل ندارد، احتمال می‌رود رودکی در این حکایت نیز نظر خود را به اصل آن افزوده باشد «... زن را می‌گفت که فردا طایفه‌ای بخوانم و ضیافتی سازم که عزیزی رسیده است. زن گفت: مردمان چه می‌خوانی و در خانه کفاف عیال موجود نه! آخر هرگز از فردا نخواهی اندیشی و دل تو به فرزندان و اعقاب نخواهد نگریست؟! مرد گفت: اگر توفیق احسان و مجال انفاقی باشد بدان ندامت شرط نیست که جمع و ادخار نامبارک است و فرجام آن نامحمود» (کلیله و دمنه، ص ۱۵۶)

۴۰۹. از اندیشه‌های موش است در مورد تلاش و مشقت مردم برای جمع ثروت. «و در جمله مرا مقرر شد، که مقدمه همه بلاها و پیشاهنگ همه آفت‌ها طمع است و کلی طبیعت اهل عالم بدان بی‌نهایت است که حرص ایشان را عنان گرفته می‌گرداند» (کلیله و دمنه، ص ۱۶۱)

۴۱۰. «و در دنیا هیچ شادی‌ای چون صحبت و مجالست دوستان نتواند بود و رنج مفارقت باری گران است، هر نفس را طاقت تحمل آن نباشد» (کلیله و دمنه، ص ۱۶۳)

۴۱۱. «هرگاه که این باب به جا آورده شد، وفور خیر و سعادت روی به تو آرد و افواج شادکامی و غبطه در طلب تو ایستد، چنانکه آب پستی جوید و بط آب» (کلیله و دمنه، ص ۱۶۴)

نوجبه= آب روان، سیلاب

۴۱۲. احتمالاً در اینجا از باب «دوستی کبوتر و زاغ» مطابقت می‌کند که کشف، به گفته رودکی و باخه در ترجمه نصرالله منشی و لاک‌پشت در ترجمه، عبدالله بخاری می‌گوید: «و نیز مهیا داشتن توشه آخرت از مهمات است که مرگ جز ناگاه نیاید و هیچ کس را در آن مهلتی معین و مدتی معلوم نیست» (کلیله و دمنه، ص ۱۶۵)

بیگار و مجرک، کار بی‌مزد، کسی را بدون پرداخت و به زور و ستم کار فرمودن.

۴۱۳. «و نی بستی بود که ایشان در آنجا جمله شدندی و بازی کردندی و سرگذشت گفتندی» (کلیله و دمنه، ص ۱۶۷)

۴۱۴. «موش به تگ ایستاد و به نزدیک آهو آمد و گفت: ای برادر مشفق، چگونه در این ورطه افتادی با چندان خرد و کیاست؟ ... جواب داد (آهو) که تقدیر آسمانی، که نه آن را توانی دید ...» (کلیله و دمنه، ص ۱۶۷)

گرزه در این بیت موش است، ولی بیشتر تدوین‌کنندگان اشعار رودکی که آن را شرح داده‌اند، بدون توجه به مضمون و مأخذ بیت به اشتباه «مار» پنداشته‌اند.

۴۱۵. «موش گفت: «مردم همیشه نیکو حال است، تا یک بار پای او در سنگ نیامده است، چون یک کرت در رنج افتاد و وزغ نکبت سوی او بشکست، هر ساعت سیل آفت قوی‌تر و موج محنت حایل‌تر می‌گردد» (کلیله و دمنه، ص ۱۶۸) شکوخیدن= پشت پا خوردن، سکندری (از پای درآمده)

۴۱۶. بیت احتمالاً از آخر باب «دوستی کبوتر و زاغ» است که آهو برای رهایی لاک‌پشت از دام صیاد در پیش او پیدا شد و آهسته، آهسته او را دورتر می‌برد، تا موش بند لاک‌پشت را بگشاید. کروز یا کروژ= خرسندی، شادمانی، نشاط، طرب

۴۱۷. «و چون مرا در این مهم غر مشورت ارزانی داشت، می‌خواهم، که بعضی جواب در جمع گویم و بعضی در خلا» (کلیله و دمنه، ص ۱۷۹) برخی چاپ‌های اشعار رودکی (ر.ک.: نسیم مولیان، د.آ.ش) در مصراع دوم به جای «پیدایی» «بیداری» آورده‌اند که خطاست.

۴۱۸. کبک انجیری خانه خود را ترک کرد و غیب زد. پس از مدت دراز خرگوش بیامد و در مسکن وی قرار گرفت ... چندی بگذشت، کبک انجیر باز رسید. چون خرگوش را در خانه خویش دید. رنجور شد و گفت: جای پرداز که از آن من است (کلیله و دمنه، ص ۱۸۶)

۴۱۹. زاغ به ملک زاغان گفت: «می‌باید که در مجمعی و قومی از لشکر خویش بر من خشم‌گیری و بفرمایی تا مرا بزنند و خون‌آلود گردانند و آنگاه پر و بال من بکنند و مرا در زیر این درخت، بیفکنند ... پادشاه آنچه وزیر گفت، بکرد و برفت» (داستان‌های بدپای، ص ۱۸۹)

۴۲۰. مضمون بیت نزدیک به آغاز «حکایت زاهد و دزد و دیو» است. «زاهدی از مزیدی گاو دوشا ستدو سوی خانه می‌برد. دزدی آن بدید و در عقب او نشست، تا گاو ببرد. دیوی در صورت آدمی با او همراه شد» (کلیله و دمنه، ص ۱۹۴)

بیت همچنین، به مضمون آغاز داستان «گازر باخر و پسر و گرداب» از «سندبادنامه» نیز نزدیک است. «در شهر فتور گازری بود. پسری داشت احمق و جاهل، بی تمیز و غافل. مذموم سیرتی، مجهول صورتی، دیوانه ساری، پریشان کاری» (سندبادنامه، ص ۸۴)

۴۲۱. این بیت به صور مختلف آمده و واژه «خشکارمار» در آن نیز باعث ارائه نظرات شده است. علامه دهخدا در «لغت‌نامه» ذیل «آمار» آن را به صورت

آن گهی گنجور مشک آمار کرد　　　تا مر او را زان نهان بیدار کرد

آورده و سپس در حاشیه صفحه نوشته است: «این بیت در وزن «کلیله و دمنه» است و مورد آن را نیافتم. در فرهنگ‌ها به جای «مشک آمار» «خشکامار» هم آمده است و «تا مرا او را زان» را «مرد را از آن» نیز نوشته‌اند و با شاهد آوردن همین بیت معنی «استسقا» مرض معلوم نیز داده‌اند. البته، بیت رودکی روشن نیست و تا مقدم و موخر آن به دست نیاید، مصحف بودن آن هم بعید نمی‌نماید، لیکن بی‌شبهه کلمه استسقا (هر دو با باش ق.ر)، اصلا استیفا یا استقصا و چیزی مانند این دو بوده است، ترجمه کلمه آمار و تصحیف خواندن آن معنی استسقا را ایجاد کرده است، تا آنجا که صاحب «معیار جمالی» (شمس فخری. ق.ر) از خود نیز بیتی ساخته و در فرهنگ خویش به تایید این دعوا مثال آورده است:

خسود جاه تو بی‌آب در تموز فتن　　　مباد جز به بیابان فتاده آمار

و معنی محاسبه، نویسندگی، تتبع، استفسار، فحص، نهایت طلب، دفتر و دیوان نیز به این کلمه داده‌اند.

دهخدا نظر خویش را در باب بیت و واژه مذکور در یادداشتی نیز ثبت کرده که آن را در حاشیه «خشکامار» در «لغت‌نامه» آورده‌اند: خشکامار جهد تمام کردن (فرهنگ اسدی نخجوانی)

از بسی گفتار خشکامار کرد　　　تا مرا او را زان نهان بیدار کرد

و در نسخه حاشیه فرهنگ اسدی نخجوانی در کلمه «آمار» می‌نویسد: آمار، استسقا (هر دو با س.ق.ر.) بود (البته استقصا (اولی با «س» و دومی با «ص» ق.ر. بوده است) رودکی می‌گوید:

انگبین گنجور مشک آمار کرد　　　تا مرا او را زان نهان بیدار کرد

این کلمه را در هیچ نظم یا نثر دیگری ندیده‌ام، تنها شمس فخری که مردی بی‌اطلاع از لغت بوده و عجب آنکه معبود فرهنگ نویسان بعد خود است، علی‌القاعده این کلمه را هم به نظم درآورده است و می‌گوید:

خدایگان سلاطن، که روزگار ندید

نظیرش از چه بسی جست و کرد خشکامار
در نسخه رشیدی:
از فراوانی که خشکامار کرد زان نهان مر مرد را بیدار کرد

آمده و خشکامار را تفحص و تتبع حساب معنی کرده و صاحب جهانگیری گوید: خشکامار نام مرضی است که هر چند مریض آب بخورد، تشنگی از او برطرف نشود و آن را به تازی استسقا خوانند و البته در فرهنگی بی شاهد کلمه استقصا را دیده و استسقا خوانده و این معنی را به کلمه داده است. صاحب برهان که همه جا، به قول بعضی فقها، جمع را اولی می‌داند، معنی استسقا و استقصا، هر دو را به کلمه داده و حساب و استفسار و استیفا را هم بدان افزوده است. صاحب انجمن آرا معنی تتبع و تفحصِ تنها به کلمه داده و شعر را هم این طور ضبط کرده است:
از فراوانی که خشکامار کرد زان نهانی مر مرا بیدار کرد

گمان می‌کنم، این بیت از «کلیله و دمنه» رودکی است، در قصه زن درودگر و معشوق او: «بیچاره در زیر تخت رفت، تا بقیه کار مشاهده کند. وی را خواب ربود، در خواب پای از زیر تخت بیز کشید، ناگاه چشم زن بر پای افتاد، دانست حال چیست. معشوق را نرم نرم گفت، آواز بلند کن، از من پرس که مرا دوست داری یا شوی را؟ چون بپرسید، جواب داد: که بدین سوال چه افتادی؟ (کلیله و دمنه، نصرالله منشی) خشکامار همان ترجمه الحا و فاعل الحا زن و مراد از مرد شوی او و مقصود از نهان زیر تخت است، والله اعلم، اگر دلیل دیگری وجود کلمه خشکامار را تایید نکند، می‌توان حدس زد که «جست آمار» بوده و به تصحیف خشکامار شده باشد. (یادداشت مرحوم دهخدا).

ظاهراً کلیله و دمنه که علامه دهخدا استفاده کرده، نسخه دیگری از تحریر نصرالله منشی بوده، چون در چاپ مینوی و چاپ رضوی بهابادی که از روی آن صورت گرفته، به «خواب ربودن» مرد وجود ندارد. اما در «داستان‌های بدپای» ص ۱۹۲، این معنی تاکید شده: «چون ساعتی برآمد، درودگر کم خرد را خواب غلبه کرد بخفت و پای‌هایش از زیر تخت بیرون آمد».

اما دکتر محمد معین در حاشیه «برهان قاطع» در مورد «خشکامار» آورده است: صحیح «خشکاماز است، به معنی «استسقا الیابس» که همان استسقای طبع باشد و آن مرضی است که شکم بیمار چون طبلی پرباد آماس کند. ولی در «خشکاماز» در بیت رودکی هم قافیه را به هم می‌زند، هم معنی را خراب می‌کند و به این دلیل وجه استفاده در آن را ندارد.

۴۲۲. گمان می‌کنم بیت بازسازی عمیق‌تر و روشن‌تر سخنان وزیر ملک زاغان است: «و صبر و بارکشی من در محنت بومان همچنان بود که من دانستم که انجام کار به این ظفر و نصرت بازگردد» (داستان‌های بدپای، ص ۲۰۰)

۴۲۳. «و نیز دشمن را به رفق و مدارا نیکوتر و زودتر مستأصل توان گردانید که به جنگ و مکابره» (کلیله و دمنه، ص ۲۰۶)

در ترجمه روسی «کلیله و دمنه» از زبان عربی این قطعه با ابیات رودکی مطابقت بیشتر دارد (رودکی، اشعار، ص ۸۹، متن فارسی و ص ۱۳۰، متن روسی)

۴۲۴. بیت در «لغت‌نامه» دهخدا ذیل «کروز» به صورت

ور دنه جست و کروش اندر ز می

بانگ بربرد از کروز و خرمی

از حاشیه فرهنگ اسدی نخجوانی نقل شده و سپس در حاشیه یادداشت زیر آمده است: «گمان می‌کنم این بیت از کلیله و دمنه رودکی باشد، در باب «قرد و صلحفات» (بوزینه و سنگ‌پشت (لاک‌پشت، مترجم)، از آنجا که بوزینه از پشت سنگ‌پشت از آب به خشکی جستن می‌کند. دهخدا متن عربی این مورد از کتاب ابن مقفع و ترجمه فارسی نصرالله منشی را آورده: «در بوزینه را به کنار آب رسانید، بوزینه به تک بر درخت رفت» و افزوده «اگر حدس من درست باشد، شعر رودکی تقریباً باید این طور باشد:

بوزینه جست و گریز اندر زمی　　　بانگ بربرد از کروز و خرمی

ممکن است کروش هم کلمه‌ای بوده که امروز مفقود است.»

به این گفته باید افزود سبب کروز (شادمانی) و حرص بوزینه این است که وی از مکر سنگ‌پشت که می‌خواست دل او را به خورد زنش بدهد، آگاه شده و با فریب سنگ‌پشت را وادار کرده بود او را به ساحل باز گرداند.

این بیت را همچنین ل. براگینسکایا از «لغت فرس» چاپ عباس اقبال که در این مورد مأخذ و نیز حاشیه فرهنگ اسدی نخجوانی بوده است، اخذ کرده و با تلحیح ذیل

درد تو چیست و کروژ و خرمی　　　بانگ بر زد از کروز و خرمی

در بخش «بیت‌هایی که مدون از فرهنگ‌ها پیدا کرده است» (رودکی اشعار، ص ۱۰۷، متن فارسی) آورده است و آن را باب «دوستی کبوتر و زاغ...» دانسته ولی تصحیح او غلط است و معنی را از بین برده و قافیه را به هم زده.

۴۲۵، ل. براگینسکایا موردی را از دیباچه ابن الشاه الفارسی در «کلیله و دمنه» عربی (ترجمه روسی آن) آورده که با مضمون بیت مطابقت دارد. اما این دیباچه در «کلیله و دمنه» نصرالله منشی و «داستان‌های بدپای» وجود ندارد. اما در حکایت «پیل و چکاو» که در ترجمه‌های نصرالله منشی و عبدالله بخاری وجود ندارد و آن بعداً از سوی فاضلی از نسخه‌ای از نسخ عربی «کلیله و دمنه» ترجمه شده، این نکته به صورت ذیل آمده: «ملک روم گفت: هرگز بر هیچ سخن ناگفته پشیمان نشده‌ام و بسیار بر آنچه گفتم، پشیمانی خوردم» (کلیله و دمنه، بخش الحاقی، ص ۳۶۷)

سندبادنامه. در امر مطابقت ابیات «سندبادنامه» رودکی با «سندبادنامه» منثور که در تحریر ظهیری سمرقندی باقی‌مانده، از مقاله ج. عزیزقلی اف، بخش توضیحات (رودکی، اشعار به قلم ل.براگینسکایا) و قسمت شرح (رودکی شعرها) نوشته ع. کریم‌اف و ص. سعدی‌اف استفاده شد.

۴۲۶.ج. عزیزقلی اف احتمال داده است، این بیت و بیت شماره ۳۹۵ که به حدس ما به حکایت «تیتو و وکیل دریا» از کلیله و دمنه نسبت دادیم، از داستان کبک نر و ماده «سندبادنامه» باشد. مضمون ابیات اگرچه عیناً در داستان «سندبادنامه» منثور وجود ندارد، ولی با آن مشابه است و می‌توان حدس زد که آنها سخن نر است بر ماده، پس از آن که گمان کرد ماده در زمان غیبت او آبستن شده و بیت دیگر را می‌توان پاسخ کبک ماده شمرده، اما بعید است، رودکی با آن قدرت شاعری که داشت و فراوانی شعر که مثل شده و از «سنگ خاره» «بیت پرنیان» می‌ساخت در دو بیت پشت هم قوافی را تکرار کند. مگر این که فرض کنیم در وسط این دو بیت چندین بیت دیگر نیز بوده است.

۴۲۷. بیت‌ها از داستان «زن دهقان» و بقال است. زنی برای خرید گرنج به دکان آمد. چون بقال ناز و کرشمه او را بدید و دانست که «از کدام پالیز است» و چه مزاج دارد، او را به وعده شکر به دکان درآورد و با او مجامعت کرد. شاگرد بقال این میان «گوشه چادر بگشاد و گرنج و شکر برگرفت و پاره‌ای خاک در چادر بست، چون شغل خلوت به اتمام انجامید، زن به تعجیل از دکان بیرون آمد و راه خانه برگرفت و چادر همچنان بربسته پیش دهقان نهاد. دهقان گوشه چادر بگشاد و نگاه کرد، قدری خاک دید. گفت، ای زن، حال این خاک چیست؟» (سندبادنامه، ص۹۶) فکرزنگ و فلرز= دستار، فوته (به معنی امروز مستعمل در میان تاجیکستان) برای بستن مواد غذایی و خوردنی. این واژه‌ها در ماوراءالنهر و خراسان رایج بوده است.

۴۲۸- بیت با مضمون آغاز داستان شاهزاده با وزیر و غولان نزدیک است. «... روزگار بهار و هنگام دشت و مرغزار است. هنگام صید کردن و ایام شراب خوردن است که دست نساخ طبیعت در طرازخانه روزگار، از برای عروسی نوبهار دیبای هفت رنگ می‌بافد» (سندبادنامه، ص ۶۶)

۴۲۹- ابیات از داستان «شاهزاده و گرمابه بان و زن» است. «شاهزاده قنوج که در حسن و جمال اعجوبه روزگار و لطافت و ظرافت بود... به گرمابه آمد... از بهر آنکه شخص او عظیم سهیم بود، آلت وقاع در گوشت پنهان بودی و از عنایت فربهی ناپیدا نمودی» (سندبادنامه، ص ۱۲۶)

۴۳۰- «چون که زن را دید لُچ کرد اُشْتُلَمْ». در همه مآخذ و کتب اشعار رودکی بدل «لُچْ» «لَغْ» آمده، ولی گمان می‌کنم «لغ» تصحیف «لج» است و برای چنین گمان چند دلیل دارم، اول این واژه (لغ) که در م.ا.ا.ر. ص ۵۳۷ به صورت اشتباه «فغ» ضبط شده است و بیت شاهد آن بنا به تحقیقات س. نفیسی و ل.برانگینسکایا تنها در «لغت فرس» چاپ‌های پاول هون، عباس اقبال و دبیر سیاقی آمده و نسخ دیگر این لغت و فرهنگ‌های بعدی آن را نیاورده‌اند. دوم برخی فرهنگ‌ها «لغ» را با «دغ» هم معنی دانسته و آن را صحرای بی‌گیاه و سربی موی شرح داده‌اند، ولی واژه با این معانی هیچ ربطی با مضمون بیت رودکی ندارد. سوم دهخدا این بیت را در «لغت‌نامه» هم ذیل «لغ» و هم ذیل «لج» آورده ولی معلوم نیست بیت را با ضبط «لج» از چه مأخذی نقل کرده است. او در ذیل «لج» همچنین نوشته است: «در نسخه اسدی «لخ» است به «خ» معجمه ولی لخ را به معنی برهنه نیاورده در صورتی که می‌شود لخ به ضم «ل» صورتی از لخت و لت باشد ولی گمان می‌کنم در نسخ قدیم «لچ» را به علت عدم حرف فارسی «چ» با «ج» نوشته‌اند و بعدها محرر و یا تحریرکنندگان «لغت فرس» به سبب عدم درک معنی واژه و یا به علت مشابه بودن صورت «ج» با «غ» آن را به تصحیف آورده‌اند. چنین اشتباهات که نتیجه ندانستن معنی و صورت کلمه‌های رایج در ماوراءالنهر و خراسان است، در «لغت فرس» که به قول علامه دهخدا مدونانش از اهل زبان ما نبوده‌اند زیاد است. کلمه «لچ» به معنی عریان که امروز نیز در گویش‌های فارسی تاجیکستان و ازبکستان رایج است در فرهنگ‌های تفسیری بعد قرن ۱۶ ضبط شده و یادم نیست برای آن شاهد آورده‌اند یا نه. ولی در زبان فارسی واژه‌های بسیار داریم که در فرهنگ‌ها نیامده‌اند و یا بدون شاهد آمده‌اند و «لچ» یکی از آن هزاران است.

بیت ادامه ابیات بالاست. گرمابه بان به امید این که شاهزاده با آلت کوچک از عهده کاری بر نمی‌آید، برای امتحان و از حرص زر زن خود را به پیش او می‌آرد. شاهزاده چون شکل و هیبت و خلقت و صورت او را بدید و لطف محاورت و حسن مفاوضت او بشنید و آن اجزای متناسب و اعضای متقارب مشاهده کرد رغبتش صادق و شهوتی تمام در وی ظاهر شده و قوت حیوانی آلت شهوانی را قیام... بداد. (سندبادنامه ص۱۲۷، ۴۳۱) بیت شاید از داستان «عاشق و گند» «پیر و سگ گریان» است در توصیف کاخ زن «جوانی... رو بر سبیل تنزه و تفکه بر ممر شاهراهی طارمی دید مرتفع و رواقی متسع بر کشیده» (سندبادنامه ص ۱۳۰، ۴۷۳) این بیت به احتمال زیاد از داستان بازرگان لطیف طبع و نان فروختن کنیز است و اگر این لحظه ضمن ترجمه فنا روزی و یا

تحریر ظهیری سمرقندی از بین رفته باشد پس افزوده رودکی است که هم در «کلیله و دمنه» چنانکه اشاره رفت و هم در «سندبادنامه» پای‌بند متن اصلی نبوده است، بلکه برای روشن‌تر و مؤثرترشدن تصویر توصیف و تشبیه‌ها لحظاتی بر موضوع هر دو نامه افزوده که کتب را چنانکه پاره‌های بازمانده می‌توان دید از نظر زیبایی‌شناسی، سخن بدیع جلای تازه داده‌اند.

۴۳۳- این بیت نیز که عین آن در تحریر «سندبادنامه» ظهیری وجود ندارد، به داستان قبلی مربوط است به آن جایی که کنیز وسایل و شیوه خمیر شوریدن و نان پختن را به بازرگان حکایت می‌کند (ر.ک: سندبادنامه، ص ۱۵۱)

۴۳۴- بیت از داستان صعد لک و شیر و بوزینه است و مرادف آن در کتاب ظهیری آنجاست که دزد به قصد ربودن ستوری به بین کاروان وارد می‌شود (سندبادنامه، ص۱۵۷). اسبیل= اسب دزد. گمان می‌کنم، بخش دوم واژه یعنی «یل» از «یله» است به معنی رها کردن.

۴۳۵- ابیات از «داستان گنده پیر و مرد جوان با زن بزاز» است. جوانی به زن بزار عاشق می‌شود و چون زن التفاتی به او نمی‌کند جوان پیر زنی را میانجی می‌کند و این گنده پیر با فریب و نیرنگ دل زن را به جوان مایل می‌نماید او را به نزد جوان می‌آرد و آنها هر دو به عیش و عشرت مشغول می‌شوند (سندبادنامه ص۱۶۹-۱۷۴) کاغه= خود را نادان و ساده و جاهل وانمود ساختن، دلام= فریب، نیرنگ، مکر و در باغ مشاهدت گلزار مسرتش بشکفت. بفرمود تا اعیان و ارکان و مشاهر و جماهر حاضر آمدند و محفل عقد کردند (سندبادنامه ص۱۹۴) بوب= فرش و گستردنی

۴۳۷- ۴۳۸ هر دو بیت از «داستان پیر نابینا» است. بیت اول مربوط به شکوه بازرگان از فریبکاران شهر که او را فریب دادند و بیت دوم درباره فرستادن بازرگان توسط پیرزن نزد مهتر است (ر.ک: سندبادنامه ص۲۱۱-۲۲۱) کربز- طرار، مکار، فریب‌گر.

۴۳۹- بیت از «داستان روباه و کفشگر و اهل شارستان» (شهرستان. مترجم) است. روباهی پیوسته به خانه کفشگر می‌آمد و چرم می‌دزید. شبی کفشگر راه رفته را بست و روباه خود را مرده‌وار به زمین افکند تا پس از این که دروازه‌های شارستان را باز کنند، بدر برود. صبح مردم شارستان آمدند و یکی زبان، یک دم، یکی گوش او را برید. روباه این همه دردهای جانکاه را تحمل کرد، ولی چون نفر دیگری خواست، دلش را ببرد، «روباه از جای بجست و به تک از در شارستان بیرون جست» (سندبادنامه ص۳۲۹-۳۳۰) زغند یا ژغند= جستن خیز کردن.

۴۴۰-۴۷۵ ابیات مذکور (در مجموع ۳۶ بیت) نیز چون دو مثنوی «کلیله و دمنه» و «سندبادنامه» در بحر رمل مسدس محذوف (مقصور) نوشته شده‌اند ولی موارد و مرادف آنها را در این دو نام پیدا نکردم. ل.براگینسکایا به جز ابیاتی که مطابقتشان با این دو کتاب را در بالا اشاره کردیم، چند بیت دیگر را به این دو اثر منسوب دانسته و مرادف آنها را از «کلیله و دمنه» و

«سندبادنامه» منثور آورده است اما توجه بیشتر به این ابیات رودکی و حکایات کتب مذکور به خوبی می‌رساند که چنین نیست مثل بیت:

چون یکی چغبوت پستان‌بند اوی   شیر دوشی زو به دوزی دو صبوی

هیچ ربطی با داستان زن پسر با خسور و معشوق از «سندبادنامه» ندارد، چنانکه ل.براگینسکایا پنداشته است. مقایسه این پاره از «سندبادنامه» ظهیری با بیت فوق رودکی تایید نظر ماست: «معشوقه به بام کاخ ایستاده بود، چون چشم بر عاشق افکند، سر بجنبانید و دست بر گردن و گوش و سینه بمالید. مرد بر آن حرکت وقوفی نیافت، با تحیر و تفکر به خانه آمد و با گنده پیری این معنی شرح داد... گنده پیر گفت، ترا چنین گفته است که کنیزکی رسیده و بر و پستان برآمده بفرست» (سندبادنامه ص۱۵۳) و اما سبب کنیزک بالغ خواستن زن این است که همه دیده و شنیده‌اش را به مرد برساند، تا مطابق با آن عمل بکند و در اینجا پستان کنیز دال بر کمال بودن اوست و بس و مقصود توصیف بزرگی پستان نیست.

عدم مطابقت ابیات زیاد با دو مثنوی مشهور رودکی (با این که چندی از آنها به احتمال زیاد متعلق به طیان هستند) از جمله پنج بیت پاره‌های شماره‌های ۴۴۰ تا ۴۴۳، که چهار بیت آن در مورد آفتاب است، دلالت بر آن می‌کند که رودکی احتمالاً به جز «کلیله و دمنه» و «سندبادنامه» مثنوی و یا حتی مثنوی‌های دیگر هم در این وزن داشته است البته چنانکه اشاره رفت من با علامه دهخدا که براساس مشابهت دور محتوای یک بیت در همین وزن به نظم درآوردن «اردویرافنامه» توسط رودکی را تخمین کرده بود، موافق نیستم ابیات موجود مثنوی در وزن رمل این نظر را تایید نمی‌کنند و اما از چهار بیت شاعر در مورد حرکت آفتاب سه بیت به گونه‌ای است که آنها را نمی‌توان جز حکایتی به حساب آورد. سخن در این ابیات نه از وضع آفتاب در زمان معین (طلوع، غروب یا قیام) است تا تصور کنیم، شاعر به این طریق حکایتی را آغاز و یا به اتمام رسانده و چنانکه در شاهنامه است بلکه حرکت روزانه آفتاب از برآمدن تا نشستن بازگو شده است و این امر شاید گواه بر آن باشد که مثنوی رودکی که احتمالاً بزرگ هم نبوده منظومه ویژه در موضوع گردش آفتاب و یا عموماً اجرام سماوی بوده است و محققان باید با بیت اطلاع «فرهنگ جهانگیری» و «انجمن آرای ناصری» را صرف نظر تالیف آنها در زمان دور از زندگی رودکی به جد بپذیرند. شاید اسم این مثنوی «دوران آفتاب» نبوده، ولی دلایل موجود با این که ضعیف هستند، گواه بر موجود چنین مثنوی می‌کنند، تا بر عدم آن.

۴۴۰- خراسان= در اینجا شرق است، چنانکه فخرالدین اسعد گرگانی گوید .

زبان پهلوی هر کو شناسد

خراسان آن بود کز وی خر آید

خاور- از واژگان اضداد است که در آثار رودکی به معنی مغرب به کار رفته، ولی در «شاهنامه» اساساً به معنی مشرق استفاده شده و امروز نیز تنها به این معنی مستعمل است.

۴۴۲- هفت تا بنده دوان در دو و داه، هفت سیاره مکشوف برای قدیمیان و دوازده برج فلکی

۴۴۳- بره (بره) یکی از دوازده برج فلک که با ورود آفتاب به آن سال نو شمسی فرا می‌رسد.

۴۴۴- کدیور= کدخدا صاحب‌خانه، زفت= قوی، فربه، داسکاله= داس کوچک

۴۴۵- بیت به طیان نیز منسوب است. مصراع اول آن به صورت «شب بیامد بر درم دربان باج» نیز آمده است. (شاعران هم عصر رودکی، ص ۶۲)

۴۴۶- بیت را به طیان نیز نسبت داده‌اند.

۴۴۸- بیت در مآخذ آن به صور مختلف آمده: در مصراع اول «چون که مالیده» «چون که نالنده» «چون که او نالید» در مصراع دوم «کار مالیده بر او» (ر.ک: رودکی، اشعار، ص ۹۴، متن فارسی، لغت‌نامه، ذیل «مالنده») درواخ- بهبود یافتن بیمار و به تندرستی آوردن پس از بیماری

۴۴۹- در «لغت‌نامه» دهخدا بیت در ذیل «دن» به معنی «فریاد و غوغا به نشاط» به همین صورت مضبوط در بیشتر مآخذ آمده و بعداً در حاشیه آمده است: مؤلف (یعنی علامه دهخدا. ق.ر) به استناد این بیت «دن» را به معنی شراب گرفته و و این به علت مشابهت «دن» عربی به معنی خم و ذکر ظرف و اراده مظروف است» در دو مورد دیگر در «لغت‌نامه» در مصراع دوم «روز دژ» آمده و احتمال می‌رود «روز در» که در یکی از نسخ «لغت فرس» آمده تصحیف «روز دژ» باشد. همچنین حدس زده است شاید «سودمند» در اصل «دردمند» باشد.

۴۵۱- فرنج= پوز، اطراف دهان

۴۵۲- کنور= ظرف بزرگ گلی، برای نگاه داشتن غله و آرد. خنور، که در مصراع اول این بیت و در بیت دیگر از رودکی آمده، به معنی ظروف گلی است، مثل کوزه، کاسه و غیره و احتمال خنور از کنور با راه تبدیل «ک» به «خ» بیرون آمده باشد.

۴۵۳- نوف= پژواک، عکس صدا که مثل امواج باز گردانده می‌شود. این واژه در گویش‌های فارسی تاجیکستان مستعمل است.

۴۵۶- جغبوت یا چغبوت= پشم و یا پنبه که در میان استر و ابره تشک و جامه کنند، ریمناک در اینجا کثیف و چرکین.

۴۵۷- ۴۵۸- این دو بیت را بیشتر مآخذ به طیان نسبت داده‌اند و گمان می‌کنم، نتیجه طبع و قلم اوست. غشاک= بوی بد و گند که از دهان آید، حباک= تار سر، فرق سر، فراک= پلید، پلشت و چرکن، مخاک=چاه نه چندان عمیق، چاله، گودال

۴۵۹- اصل این مضمون از سخنان حضرت سلیمان است در «کتاب واعظ عهد قدیم» (ر.ک تورات، ص ۶۶۷)

۴۶۰- بعضی مآخذ در مصراع دوم بدل «خشک گشته» «گشن کرده» دارند و همچنین بیت صورت متفاوت ذیل هم دارد:

خشک شد... سگ و بتفوز سگ

آنچنانکه او را نجنبد ایچ رگ

(از «لغت‌نامه»)

بتغوز= پوز، اطراف دهان انسان و حیوان

۴۶۴- مصراع اول به صورت‌های «گفت: فردا بکشم او را پیش تو» و «گفت، فردا ببینم در پیش تو» نیز آمده، ل. براگینسکایا بیت را با ضبط «گفت: فردا بکشم او را پیش تو» در مصراع اول آورده و آن را به باب «شیر و گاو» «کلیله و دمنه» نسبت داده است، به موردی که دمنه به شیر می‌گوید، گاو را به نزدش خواهد آورد ولی گمان می‌کنم استفاده واژه «بکشم» و مصراع «خود بیا هنجم ستیم از ریش تو» که براگینسکایا آن را «به کسی ارزش قایل شدن» معنی کرده است، این نظر او را رد می‌کند. ستیم= ریش، جراحت

۴۶۵- این بیت مغشوش به نظر می‌رسد و این که «لغت فرس» «مادور» را «درد و تهمت برد ... بود» (از «لغت‌نامه») شرح کرده و قافیه نیز اشتباه است که دال بر همین امر است.

۴۶۶- غفه= پوستین از پوست بره نرم موی، سموری= پوشش و در این بیت کلاهی که از پوست سمور دوخته شده و سمور حیوانی است روباه مانند که مرغان را شکار کند.

۴۶۸- مصراع این ابیات به صور مختلف آمده. چنانچه در «لغت‌نامه» دهخدا گاهی «سنجید چیلان» نیز گاه «سنجید جیلان» آمده و هر دو را نوعی سنجد، عناب شرح کرده‌اند. از «فرهنگ فارسی» معین «سنجید گرگان» آمده است. گمان می‌کنم، اصل ترکیب «سنجید چیلان» بوده و چنانکه بسیار واقع شده «ج» فارسی- «چ» را با «ج» عربی عوض کرده‌اند و بعدها پنداشته‌اند «جیلان» همان گیلان است و نیز نزدیکی گیلان با گرگان باعث بدل «سنجید جیلان» به «سنجید گرگان» شده است. دومی را نیز «فرهنگ فارسی» معین به صورت «نقطه به سرمه بریک یک زده» و «لغت‌نامه» گاهی به صورت مضبوط ما و گاهی به صورت «نقطه سرمه بر او یک رده» آورده در حاشیه «چیلان» در «لغت‌نامه» آمده که بیت «ظاهراً» در صفت دهان و خط معشوقه است».

۴۶۹- اندمه= یاد آوردن غم و اندوه گذشته (ف.ا.ر)

۴۷۰- «نی شبان را هشت زنده، نی رمه» در بیشتر مجموعه‌های اشعار شاغر که این بیت آمده بدل «هِشت» «میش» ضبط شده که منطقی نیست زیرا میش هم بخشی از گله است. صورت

صحیح بیت با استناد به «صحاح الفرس» در «رودکی، اشعار» و چند مورد در «لغت‌نامه» آمده است.

او باریدن= فرو بردن بدون جویدن، بلعیدن.

۴۷۱- بیت که به همین صورت از «لغت فرس» چاپ عباس اقبال نقل شده، معنی چندان روشنی نمی‌دهد. صاحب ف.ا.ر بیت را به عنوان شاهد «منگله» ضبط کرده و آورده است: «در فرهنگ‌های پیشین به معنی آ- اسم سبزی و گیاه دشتی ب- رشته ابریشمی آورده شده است از سبب یک بیت تنها و تک باقی ماندن پیدا کردن معنی مناسب بیت دشوار شد، اینجا شاید به معنی نادان، احمق، گول، ابله، ساده‌لوح آمده باشد در «فرهنگ فارسی» معین ذیل «منگله» آمده: «رشته‌هایی از ریسمان نخی یا ابریشمی که به شکل رشته یا گلوله درست کنند و به کلاوه، اطراف لباس، علم (درفش) بند پرده بند تسبیح و غیره آویزند».

علامه دهخدا شاید با توجه به همین معنی واژه «منگله» و «کشکُله» (چوب پنبه که پنبه از آن بیرون آورده باشند، یعنی غوزه خالی پنبه) در «لغت‌نامه» در حاشیه «کشکُله» بیت را به صورت

هست سرت از مغز، ای منگله   همچو زوش مانده تهی کشکله

و ذیل «مغز» به صورت:

هست ز مغز آن سرت، ای منگله   همچو زوش مانده تهی کشکله

تصحیح کرده، همچنین در حاشیه «مغز» آورده است: در «لغت فرس» ایضاً «روش» و مرحوم دهخدا در حاشیه همین کتاب این کلمه را «زوش» ضبط کرده و آن را پنبه پاک نشده، معنی کرده و افزوده است که امروز هم در کارخانه‌های بافندگی (نساجی، مترجم) مازندران و غیره به همین معنی متداول است» به هر صورت حدس ا.نواف در این باره که شاید در این بیت منگله به معنی مجازی ابله و گول باشد، درست به نظر می‌رسد.

۴۷۳- این بیت را به لبیبی هم نسبت داده‌اند رِمَنْ= عبار، مکار، طرار، لَکْدِرای= یاوه‌گوی، هرزه‌گوی، ژاژخوای

۴۷۴- این بیت به طیان هم منسوب است.

۴۷۶- تنها مأخذ این بیت در مصراع اول بدل «کُهکان» «کمکان» آورده است و همه مجموعه‌های آثار شاعر، به جز «نسیم مولیان» نیز این واژه را به همین صورت آورده‌اند. اما گمان می‌کنم «کمکان» اشتباه است و علت اشتباه نیز به هم نزدیک بودن «ه» با «م» در نوشتار الفبای عربی است. کهکان مخفف کوهکان است.

چنانکه فرض گفته:

ز آرزوی کف راد تو ز کان گوهر گوهر بر آمد بی کهکان و بی متین

و در بیت رودکی در واژه «کهکن» به ضرورت شعری به جای «و» مجهول (و) «ک» با ضم آمده

۴۷۷- اندا= خوابی که صالحان و پرهیزگاران ببینند، رؤیای صادقانه و این خواب از سوی فرشتگان تلقین می‌شود و خشور= پیامبر و رسول

۴۷۸- کرم بهرامه= کرم پیله، کرم ابریشم

۴۸۰- بیت به امعق بخارایی نیز منسوب است. کاشه= یخ تنک و نازک

۴۸۱- آب تاختن= میز بدن، شاش کردن

۴۸۳- غوچ= گوسفند نر شاخدار، این واژه را که امروز نیز به صورت «قُچقارْ» در میان تاجیکان متداول است، فرهنگ‌نویسان ترکی اصل آن را «قجنکارْ» دانسته‌اند (ر.ک: لغت‌نامه) ذیل «غوچ») اگر چنین باشد، پس این واژه در برابر «جغرات» و با دو سه واژه دیگر از اولین واژگان ترکی است که وارد فارسی دری شده‌اند. تَبَرْ= آلت جنگ که آن را تبر زین هم گفته‌اند، خروچ= خروس

۴۸۸- بیت در «فرهنگ جهانگیری»، «فرهنگ رشیدی» و «برهان جامع» که همگی پس از قرن ۱۶ تألیف شده‌اند، به نام رودکی آمده، در داستان «پیل و چکاوک» از «کلیله و دمنه» که در ترجمه نصرالله منشی وجود ندارد، این بیت در خلال چند بیت دیگر آمده و احتمالاً همه نتیجه ذوق و حاصل قلم یک شخص باشند:

که افروخت این چرخ آیینه وش که افراخت این گنبد کینه کش

ز کوکب در او مشعل افروخته به مسمار قدرت بر او دوخته

که اندر دل سنگ آتش نهاد که از دیده خاره چشمه گشاد

که بر آب و گل نقش بنیاد کرد که ماهار در بینی باد کرد

معادن که در سنگ خارا نهاد منافع به خاشاک خارا نهاد

منافع به خاشاک دارو که داد ز خون مشک در ناف آهو که کرد

لعاب مگس نوشدارو که کرد به جز داور راست یزدان پاک

به فرمان او از سمک تا سماک!

(کلیله و دمنه، ص۳۷۱)

۴۸۹- این بیت در «فرهنگ قواس» محفوظ مانده و نظیر احمد تاکید کرده که آن را در هیچ کتاب مورد استفاده خود ندیده است (ر.ک: فرهنگ قواس، ص۱۷۲) گوپال= گرز و عمود آهنین

۴۹۱- باد فره= مخفف باد افراه، مکافات بدی، کردمنْد= شتاب تعجیل

۴۹۴- چندان- «لغت فرس» آن را شهری می‌داند بزرگ در چین در د.آ.ش. «چندان» را به حرف کوچک و به معنی تعداد و مقدار آورده‌اند.

۴۹۶- این بیت را در نسخه‌ای از «لغت فرس» به رودکی، در نسخه دیگر به فردوسی (رودکی، اشعار ص۱۵۷، توضیحات) در « فرهنگ قواس» (ص۱۰۷) به ابوشکور بلخی، در «تحفةالاحباب» ذیل «سِتْرگ» به منطقی نسبت داده‌اند.

۴۹۷- بیت در «لغت‌نامه» در ذیل «لاد» با استناد به «لغت فرس» به نام رودکی ضبط شده و اما مؤلف افزوده است: «ظاهراً این بیت از عنصری» است اگرچه برای این حدس و شک وجهی نیاورده پرنیخ سنگ= تخته سنگ

۵۰۱- شادروان انصار افصح اف محقق تاجیک ضمن مقاله‌ای که متاسفانه در دست ندارم و یادم نیست در چه نشریه و کی چاپ شده بود، انتساب این بیت به رودکی را نادرست و بیت را از داستان اکوان دیو «شاهنامه فردوسی» دانسته بود اگرچه بیت و یا بیت شبیه آن را در متن اصل و نسخه بدل‌های داستان فردوسی پیدا نکردم، ولی مضمون بیت با اندیشه‌های رستم زمانی که دیو به هوا افراشته بودش، شباهت نزدیک دارد:

چو رستم بجنبید بر خویشتن — بر او گفت اکوان که ای پیلتن

یکی آرزو کن، که از هوا — کجات آید افکندن اکنون هوا

سوی آیت اندازم ار سوی کوه — کجا خواهی افتاد دور از گروه

چو رستم به گفتار او بنگرید — هوا در کف دیو واژونه دید

چنین گفت با خویشتن پیلتن — که بود نامبردار هر انجمن

گر اندازدم گفت بر کوهسار — تن و استخوانم نیاید به کار

به دریا به آید، که اندازدم — کفن سینه ماهیان ساز دم

و اگر گویم او را به دریا فکن — به کوه افکند بد گهر اهرمن

همه واژگونه بود کار دیو — که فریاد رس باد کیهان خدیو

چنـین داد پاسخ کـه دانـای چیـن یکـی داسـتانی ز دسـت انـدر ایـن
کـه در آب هـر کـو برایـدش هـوش بـه مینـو روانـش نبینـد سـروش
بـه زاری هـم ایـدر بمانـد بـه جـای خـرامش نیایـد بـه دیگـر سـرای
بـه کـوهم بینـداز تـا ببـر و شـیر ببیننـد چنگـال مـرد دلیـر
ز رسـتم چـو بشـنید اکوانـدیو بـر آورد بـر سـوی دریـا غریـو

(شاهنامه، داستان اکوان دیو)

شاید در این داستان چند بیت از اندیشه‌های رستم افتاده باشد. این که مأخذ بیت منسوب به رودکی تنها یکی از نسخ «لغت فرس» و «تحفةالاحباب» است و مآخذ باز چند بیت فردوسی را به رودکی نسبت داده‌اند احتمال از «شاهنامه» بودن بیت را تقویت می‌کند. اگر چنین نیست، پس باید اقرار کنیم که رودکی هم چندی و یا حداقل یکی از داستان‌های «شاهنامه» را به نظم آورده بوده است اما منابع ادبی و تاریخی و ابیات باقی‌مانده این نظر را از رودکی تایید نمی‌کنند.

۵۰۳- در برخی از نسخ «لغت فرس» به فردوسی و در فرهنگ‌های پس از قرن ۱۶ به رودکی نسبت داده شده است در «شاهنامه» فردوسی وجود ندارد.

ورزْرود= تخفیف وَرازْرود، که ماوراءالنهر است برخی فرهنگ‌ها به شکل ورارود آورده‌اند که تحریف ورزرود می‌باشد و غلط است (ر.ک: قادر رستم: یک بیت منسوب به رودکی و نام باستانی ماورالنهر، هفته‌نامه «آموزگار» (چاپ دوشنبه) ۱۴ ژانویه سال ۲۰۰۵ شماره ۳)

۵۰۵- این بیت را برخی مآخذ به اسم خسروی هم ضبط کرده‌اند و در این حال بدل «بادران» «بادْغَرْ» آورده‌اند که در این صورت مثنوی نیست. در مورد نسبت بیت دقیقاً چیزی نمی‌توان گفت ولی با توجه بر این که فرهنگ‌ها «بادران» را فرشته‌ای که باد را از سویی به سویی براند، یعنی فرشته موکل باد و «بادغر» را خانه تابستانی و بادگیر و جایی که باد جهد، معنی کرده‌اند (ر.ک: در لغت‌نامه ذیل ۵۰۷-۵۰۸. این دو بیت به ابوشکور بلخی هم منسوب است.

۵۱۰- به خجسته هم نسبت داده‌اند.

۵۱۵- ۵۱۶- ابیات را به ابوشکور و بیت ۵۱۶- را به طیان نیز نسبت داده‌اند. فَخْمِیدنْ= دانه از پنبه جدا کردن

۵۱۷- فیار= شغل، کار، عمل، پیشه، استاد نفیسی می‌نویسد: «در فرهنگ‌ها به معنی سزاوار و شغل و کار آورده‌اند از سیاق بیت رودکی که این کلمه در آن آمده، چنین برمی‌آید همان کلمه‌ای

باشد که اکنون «وِیار» تلفظ می‌کنند و به معنی هوس می‌آید (م.ا.ا.ر، ص ۵۶۲) و اما واژه «فیاوار» که از همین ریشه است و آن را هم فرهنگ‌ها «شغل و کار و پیشه» معنی کرده‌اند و بیت ذیل عنصری را شاهد آن آورده‌اند:

مهر ایشان بود فیاوارم

غمشان من به مهر بگسارم

گواه است که شرح فرهنگ‌ها درست است، فیار و دیار با این که از یک اصل بوده‌اند، بعدها به دو واژه جداگانه دارای معنی مستقل بدل شده‌اند و در فارسی چنین کلمات زیاد هستند.

۵۱۶- سمو= سبزی که با غذا می‌خورده‌اند.

۵۲۰- این بیت منسوب به عنصری نیز هست و «تحفةالاحباب» آن را به نام فرض آورده و عنصری را با این مضمون بیت دیگر هم هست.

هر کرا رهبری کلاغ کند

بی‌گمان دل به دخمه داغ کند

۵۲۱- دیوه= کرم ابریشم، کرم پیله، کرم بهرامه

۵۲۲- کَیسمه= شترخوار، چیره- بی‌پروا، بدون ترس

۵۲۳- این بیت تلمیح به دو حکایت «کلیله و دمنه» است.

۵۲۴- نسر، نسار= خانه‌ای که در سایه کوه از چوب و خاشاک سازند (فرهنگ فارسی» معین) کازه

۵۲۵- لالکای خروس= در این بیت به معنی تاج خروس است.

۵۲۶- «تحفةالاحباب» بیت را به خرمی نامی نسبت داده و این نسبت اشتباه است. «مجمع‌الفرس» سروری بیت را هم به این صورت و هم با تفاوت کلی در مصراع دوم: «رو به آغالش اندرون مخراش» آورده است.

۵۲۸- بیت را در «لغت‌نامه» دهخدا به منجک نسبت داده‌اند و مصراع دوم آن با تغییری جزئی در بیت منسوب به منجک چنین آمده:

... چو دفنوک پاره پاره شده

چاکرش در کتف نهد دفنوک

خَشتوک= حرامی، حرامزاده، دفُنوک= غاشیه و زین‌پوش، «غاشیه که هنگام سواری چاکران بر دوش افکنده، پیشاپیش اسپ خواجه خود روند و چون فرو آید، آن را به روی زین کشند» (فرهنگ آنندراج، به نقل از «لغت‌نامه»).

۵۲۹- در برخی نسخ به جای «چَم» در مصراع اول «چشم» و در برخی «جَم» آمده. «چَم» مخفف چشم بچکم یا بشکم- خانه تابستانی دارای ایوان.

۵۳۰- جماش= جماش، شوخ، مست، فریبنده، عربده جو، داش= کوزه کوزه‌گران، تنور برای پختن خشت.

۵۳۱- ترنجیده= از مصدر ترنجیدن، از اسم صفتی «ترنگ» به معنی کشیده شده به حد گسختن. ترنگ با همین معنی و معنی تر و تازه و با طراوت (نسبت به آدم، به ویژه زنان) در فارسی و راز رود امروز نیز متداول است، اگرچه معنی اول از فرهنگ‌های تفسیری فارسی فوت شده، ترنجیده را در برخی از مجموعه‌های اشعار شاعر به حروف کریلی به صورت «تر و نجیده» ضبط کرده‌اند که درست نیست. «ترنجیده» و همچنین «نیرنج» از جمله در بیتی از رودکی «جهان» «قرته» و «قبه» و ده‌ها مثال دیگر نتیجه تاثیر الفبای عربی به زبان فارسی دری است.

۵۳۲- خُشان= مبارک، خجسته، فرخنده- گوسپندکُشان= عید قربان.

۵۳۴- بَخْنو= تندر، رعد، این واژه به شکل‌های بَخْتو «بُختو» بختور، بختوع هم آمده که صاحب آنتدراج دو صورت آخر را تصحیف می‌داند.

۵۳۵- پهند= دام برای گرفتن حیوانات.

۵۳۷- نَشْک= درخت ناژ، صنوبر، کاژ.

۵۳۹- کیاخَنْتَر= از کیاخن با اضافه پسوند آهسته، نرم‌تر.

۵۴۰- دیرند= دراز و طولانی.

۵۴۱- فرهنگ‌های تفسیری بیت ذیل را با نام شاکر بخارایی آورده‌اند که احتمال می‌دهم ادامه پاره مضبوط رودکی باشد:

در او افراشته درهای سیمین

جواهرها نشانده در بلندین

پالِکانه= دریچه و یا پنجره‌ای که در دیوار خانه برای نگریستن به بیرون بسازند.

۵۴۲- دیس= همتا، شبیه، دیزندیس، گویا، ظاهر، همانا.

۵۴۳- شَبِ چَکْ= شب برات، شب پانزدهم ماه شعبان که در آن شب ملائکه گویا حساب عمر و تقسیم رزق می‌کرده‌اند (ف. ا.ر.ص ۲۸۰)

۵۴۴- یاوندان= پادشاهان

۵۴۸- راهشاه= مسافر مردی که راه‌ها را خوب می‌شناسد.

۵۵۰- شست= مضراب، ناخنک، شست

۵۵۶- گازْو و کازْر= جامه‌شوی، شخصی که حرفه او جامه شویی بود

۵۵۷- مصراع دوم این بیت در قطعه‌ای از شاعر هم آمده (ر.ک: پاره شماره ۹۱ در همین کتاب)

«فرهنگ قواص»!

منابع

۱. عوفی محمد. لباب‌الالباب، چاپ پروفسور براون، با مقدمه و تعلیقات علامه محمد قزوینی و نسخه تحقیقات استاد سعید نفیسی و ترجمه دیباچه انگلیسی به فارسی به قلم محمد عباسی، تهران، کتابفروشی فخررازی، ۱۳۶۱.

۲. عزیرقلی اف ج. مناسبت «سندبادنامه» ظهیری با ابیات رودکی، مجله «صدای شرق» (چاپ دوشنبه)، ۱۹۶۶، شماره ۱.

۳. عین‌القضات همدانی، نامه‌ها (در سه مجله) به اهتمام علی نقی منزوی و عفیف عسیران، تهران، انتشارات اساطیر، ۱۳۷۷.

۴. عمید حسن، فرهنگ فارسی (در سه مجله)، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۸.

۵. امین احمد رازی، هفت اقلیم تصحیح، تعلیقات و حواشی سید محمدرضا طاهری حسرت، تهران، سروش، ۱۳۷۸، جلد سوم.

۶. امیر، سبحان، رودکی پدیده نادر و جهانی تمدن عهد سامانیان، دوشنبه، پیک، ۱۹۹۹.

۷. انوری، دیوان، به اهتمام پرویز بابایی، تهران، نگاه، ۱۳۷۶.

۸. اسدی طوسی، لغت فرس، براساس نسخه دانشگاه پنجاب (لاهور) و مقابله با یازده نسخه دیگر و فرهنگ‌های معتبر قدیمی فارسی، به تصحیح و تحشیه فتح‌الله مجتبایی و علی‌اشرف صادقی، تهران، شرکت سهامی انتشاراتی خوارزمی، ۱۳۶۵.

۹. عطار، فریدالدین، منطق‌الطیر، به اهتمام و تصحیح سید صادق گوهرین، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۴.

۱۰. افصح زاد، اعلاخان، آدم‌الشعرا رودکی، دوشنبه، انتشارات ادیب، ۲۰۰۳.

۱۱. احمد ادارچی گیلانی، شاعران همعصر رودکی، تهران، مجموعه انتشارات ادبی و تاریخی موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، تهران، ۱۳۷۰.

۱۲. بیهقی، ابوالفضل، تاریخ بیهقی، به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، تهران، «مهتاب»، ۱۳۷۱.

۱۳. بهار و ادب فارسی. مجموعه صد مقاله از ملک الشعرا بهار، به کوشش محمد گلبن، تهران، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، ۱۳۷۱، (جلد اول).

۱۴. ببلیا (تورات)، سنادالنایی از دانیی (به زبان روسی)

۱۵. براگینکی، ا. س؛ ابوعبدالله جعفر رودکی، مسکو، «ناتوکا»، انتشارات ادبیات شرق، ۱۹۸۹ (به زبان روسی).
۱۶. گیونا شویلی، جمشید؛ یک بیت استاد رودکی، «صدای شرق»، ۱۹۷۰، شماره ۱۰
۱۷. گزینه اشعار رودکی، انتخاب و شرح دکتر جعفر شعار، تهران، قطره، ۱۳۷۰.
۱۸. گزیده اشعار رودکی، پژوهش و شرح دکتر جعفر شعار، دکتر حسن انوری، تهران، امیرکبیر، ۱۳۸۴، (چاپ هشتم)
۱۹. دهخدا، علی‌اکبر؛ لغت‌نامه، (در چهارده مجلد)، تهران، موسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۷۳.
۲۰. یادبود استاد رودکی؛ مدون اعلاخان افصح زاد، دوشنبه، انتشارات «دانش»، ۱۳۷۸.
۲۱. زرین‌کوب، عبدالحسین؛ با کاروان حلّه، تهران، چاپخانه «مهارت»، ۱۳۷۴، (چاپ نهم).
۲۲. ظهیری سمرقندی؛ محمدبن‌علی، سندبادنامه، تصحیح سید محمدباقر کمال‌الدینی، تهران، میراث مکتوب، ۱۳۸۱.
۲۳. ظهیرالدین فاریابی؛ دیوان، تصحیح و تحقیق و توضیح امیرحسین یزدگردی، تهران، قطره، ۱۳۸۱.
۲۴. امامی، نصرالله؛ استاد شاعران رودکی (شرح حال، گزیده اشعار)، تهران، انتشارات جامی، ۱۳۸۴، (چاپ هفتم).
۲۵. انجوی شیرازی؛ میرجمال‌الدین حسین‌ابن فخرالدین حسن، فرهنگ جهانگیری، ویرایش دکتر رحیم عفیفی، انتشارات دانشگاه مشهد، ۱۳۵۱، (جلد اول و دوم)
۲۶. مولانا جلال‌الدین محمد بلخی؛ دیوان کامل شمس‌تبریزی، حواشی و تعلیقات م. درویش، تهران، سازمان انتشاران جاویدان، ۱۳۷۳.
۲۷. «ماگیا ناوروز» (اعجاز نوروز)، پژوهش و تحقیق صفرعبدالله، آلماتی، ۲۰۰۷، (به زبان روسی)
۲۸. مسعود سعد سلمان؛ دیوان، به اهتمام پرویز بابایی، تهران، نگاه، ۱۳۷۴
۲۹. میرزایف، عبدالغنی؛ ابوعبدالله رودکی، استالین‌آباد، نشریات دولتی تاجیکستان، ۱۹۵۸.
۳۰. میرزایف، عبدالغنی؛ سیزده مقاله، دوشنبه، نشریات عرفان، ۱۹۷۷.
۳۱. معین، محمد؛ فرهنگ فارسی، (در شش مجلد)، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۵، (چاپ دهم)
۳۲. مختاراف، احرار؛ اشعار تازه استاد رودکی، «صدای شرق»، ۱۹۸۲، شماره ۹.
۳۳. مختاراف، احرار؛ شعر رودکی در هند، «صدای شرق»، ۱۹۸۸، شماره ۱.

۳۴. محمدبن عبدالله بخاری؛ داستان‌های بدپای، تصحیح پرویز ناتل خانلری و محمد روشن، تهران، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۹
۳۵. محمدابن منور؛ اسرارالتوحید، مقدمه، تصحیح و تعلیقات دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، آگاه، ۱۳۸۱، (بخش‌های اول و دوم).
۳۶. محمدحسین برهان تبریزی؛ برهان قاطع، (در پنج مجلد)، مصحح محمد معین، کتابفروشی ابن‌سینا، ۱۳۴۲.
۳۷. نمونه اشعار رودکی (شاهکارهای ادبیات فارسی)، به کوشش لیما صالح رامسری، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۹.
۳۸. نصرالدین، عبدالمنان؛ رودکی (نسخه‌شناسی و نقل و بررسی اشعار بازمانده)، خجند، انتشارات رحیم جلیل، ۱۹۹۹.
۳۹. نصرالله منشی، ابوالمعالی؛ کلیله و دمنه، توضیح و ویرایش سید علی رضوی بهابادی، یزد، انتشارات بهاباد، ۱۳۷۸.
۴۰. نصرالله منشی، ابوالمعالی؛ ترجمه کلیله و دمنه، تصحیح و توضیح مجتبی مینوی تهرانی، امیرکبیر، ۱۳۸۱، (چاپ بیست و سوم)
۴۱. نفیسی، سعید؛ محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۸۵، (چاپ پنجم)، م.ا.ا.ر.
۴۲. نظامی گنجوی؛ کلیات خمسه، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۰
۴۳. ناصرخسرو؛ دیوان، تنظیم و نمونه خوانی و نظارت جهانگیر منصور، تهران، نگاه، ۱۳۷۵.
۴۴. نوراف، امان؛ فرهنگ اشعار رودکی، دوشنبه، معارف، ۱۹۹۰، ف.ا.ر.
۴۵. آذر، لطفعلی بیک؛ آتشکده، به تصحیح میرهاشم محدث، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۸، (بخش دوم).
۴۶. آثار رودکی، زیر نظر عبدالغنی میرزایف، استالین آباد، نشریات دولتی تاجیکستان، ۱۹۵۸، آ.ر.
۴۷. پیشاهنگان شعر پارسی، به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، تهران، شرکت سهامی انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۰
۴۸. رحمان، اسرار؛ نگاشته‌های خامنه‌ای در حاشیه «مادرمی»، «صدای شرق»، ۱۹۸۹، شماره ۹
۴۹. رادویانی، عمر؛ ترجمان البلاغه، به تصحیح و احتمام پروفسور احمد آتش و انتقاد استاد ملک‌الشعرا بهار، تهران، انتشارات اساطیر، ۱۳۶۲.

۵۰. رازی، نجم؛ مرصادالعباد، به احتمام محمدامین ریاحی، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳ (چاپ پنجم)
۵۱. رودکی؛ ستیخی، آثار منظوم، شرح و توضیح ا.س. براگینسکی، مسکو، «نائوکا»، ۱۹۶۴، (به زبان‌های فارسی و روسی)
۵۲. رستم، قادر، یک بیت منسوب به رودکی و نام باستانی ماوراءالنهر، هفته‌نامه «آموزگار» (چاپ دوشنبه، ۱۴ ژانویه، سال ۲۰۰۵)
۵۳. رستم، قادر؛ شعر صحیح رودکی، «صدای شرق»، ۲۰۰۵، شماره‌های ۱۰-۱۲
۵۴. رودکی؛ (گزینه سخن پارسی، ۲)، به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، تهران انتشارات صفی علی شاه، ۱۳۸۵، (چاپ بیست و چهارم)
۵۵. رودکی، ابوعبدالله؛ اشعار، تنظیم متن، ترجمه، توضیحات و مقدمه ل.ا.براگینکایا، دوشنبه، عرفان، ۱۹۸۷، (به زبان‌های فارسی و ترجمه روسی)، رودکی، اشعار.
۵۶. رودکی؛ دیوان آدم‌الشعرا ابوعبدالله رودکی، به کوشش سید رسول موسوی، مسعود قاسمی، عزیزی میر بابایف، دوشنبه، پژوهشگاه فرهنگ فارسی تاجیکی، ۲۰۰۰، د.آ.ش.
۵۷. رودکی، ابوعبدالله، نسیم مولیان، دیباچه و تنظیم و توضیح اسرار رحمانفر، دوشنبه، ادیب، ۱۹۹۶.
۵۸. رودکی؛ دیوان، شرح و توضیح منوچهر دانش‌پژوه، تهران، طوس، ۱۳۸۳، (چاپ دوم).
۵۹. رودکی؛ دیوان، تنظیم و تصحیح و نظارت، جهانگیر منصور، ناهید، ۱۳۷۳.
۶۰. رودکی؛ شعرها، با مقدمه، ترتیب و توضیح عثمان کریم اف و صدری سعدی اف، دوشنبه، عرفان، ۱۹۷۴.
۶۱. رودکی؛ شعرها، ستیخی، مدون، مؤلف پیشگفتار و توضیحات رسول هادی‌زاده، دوشنبه، نشریات دیوشتیچ، ۲۰۰۳.
۶۲. رودکی (فصلنامه رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در تاجیکستان)، ۱۳۸۴، شماره ۸-۹ (ویژه‌نامه ابوعبدالله رودکی).
۶۳. رودکی سمرقندی؛ دیوان کامل، با تصحیح و مقدمه از اسماعیل شاهرودی، تهران، انتشارات فخر رازی (بدون سال چاپ).
۶۴. رودکی سمرقندی؛ دیوان، براساس نسخه سعید نفیسی و ا.س.براگینکی، تهران، نگاه، ۱۳۷۳.
۶۵. رودکی و منوچهری؛ برگزیده اشعار، تالیف اسماعیل حاکمی، تهران، انتشارات اساطیر، ۱۳۸۳، (چاپ نهم).

۶۶. رودکی و زمان او، مجموع مقالات، استالین آباد، نشریات دولتی تاجیکستان، ۱۹۵۸.
۶۷. سنایی غزنویی؛ دیوان، به سعی و انضمام مدرس رضوی، تهران، انتشارات سنایی، ۱۳۸۰، (چاپ پنجم).
۶۸. ستارزاده، عبدالنبی، کهنه و نو، دوشنبه، پژوهشگاه فرهنگ فارسی تاجیکی، ۱۳۸۴.
۶۹. سعدی اف، صدری، تصحیح ده بیت استاد رودکی، «صدای شرق» ۱۹۷۲، شماره ۹.
۷۰. سعدی شیرازی، کلیات، از روی نسخه تصحیح شده ذکاءالملک فروغی، تهران، سازمان انتشارات «جاویدان»، ۱۳۷۱.
۷۱. سروری، محمد قاسم ابن محمد کاشانی؛ فرهنگ «مجمع‌الفُرس» به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، موسسه مطبوعاتی علی‌اکبر اعلمی، ۱۳۴۰، (جلد دوم و سوم)
۷۲. طاهر جان اف، ع. ط.؛ «رودکی، ژیزل‌اتوارچستوا. استاریا ایزوچینیا» (رودکی، و آثار، تاریخ آموزش) انتشارات دانشگاه لنین گراد، ۱۹۶۸) (به زبان روسی).
۷۳. تاریخ سیستان؛ به تصحیح محمدتقی ملک‌الشعرا بهار، تهران، انتشارات معین، ۱۳۸۱.
۷۴. فرخی سیستانی؛ دیوان، به کوشش دکتر محمد بیر سیاقی، تهران، کتابفروشی زوار، ۱۳۷۸.
۷۵. فخرالدین اسعد گرگانی؛ ویس و رامین، تهران، چاپ جامی، ۱۳۶۹.
۷۶. فردوسی، ابوالقاسم؛ شاهنامه، (در چهار مجلد و نه جلد)، از روی چاپ مسکو، به کوشش و زیر نظر سعید حمیدیان، تهران، دفتر نشر «داد»، ۱۳۷۴.
۷۷. فروزانفر، بدیع‌الزمان؛ سخن و سخنوران، تهران، شرکت انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۹.
۷۸. خاقانی شروانی؛ دیوان (مطابق نسخه خطی ۷۶۳ هجری) تهران، نگاه، ۱۳۷۵.
۷۹. شفیعی کدکنی، محمدرضا، تازیانه‌های سلوک، نقد و تحلیل چند قصیده از حکیم سنایی، تهران، ۱۳۸۰.
۸۰. شاعران عهد سامانیان، تدوین‌کنندگان و تهیه کنندگان: خدایی شریف اف، عبدالشکور عبدالستار، دوشنبه، ادیب، ۱۹۹۹.
۸۱. غزالی، محمد؛ کیمیای سعادت (در دو مجلد) به تصحیح احمد آرام، تهران، انتشارات گنجینه، ۱۳۷۶.
۸۲. قواس غزنوی، مبارکشاه، فرهنگ قواس، فراهم آورندگان متن، مؤلفان پیشگفتار، توضیحات و فهرست‌ها مقدس خواجه اوا و سید عمران سید اف، خجند، نور معرفت، ۲۰۰۳.

۸۳. قطران تبریزی؛ دیوان، از روی نسخه مرحوم آقا محمد نخجوانی، به اهتمام حسین آهی، تهران، موسسه مطبوعاتی خزر، (سال چاپ نامعلوم).
۸۴. اوبهی، حافظ، تحفةالاحباب، تهیه کننده متن و مؤلف، مقدمه، توضیحات، اضافات و فهرست‌ها حفیظ رعوف‌زاده، دوشنبه، عرفان، ۱۹۹۲.
۸۵. هزار مصرع رودکی، تهیه متن از رسول هادی‌زاده و انصار افصح اف، دوشنبه، عرفان، ۱۹۸۴.
۸۶. هادی‌زاده، رسول؛ در تحقیق آثار رودکی، «صدای شرق»، ۱۹۸۲، شماره ۹.
۸۷. همایی، جلال‌الدین؛ محرم اسرار (گزینه مقالات)، تهران، مروارید، ۱۳۷۹.
۸۸. حقوقی، عسکر؛ لغات و ترکیبات رودکی، مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، سال ششم، شماره ۴۰۳.
۸۹. جنیدی، فریدون؛ حقوق بشر در جهان امروز و حقوق جهان در ایران باستان، تهران، چاپ «بلخ» وابسته به بنیاد نشابور، ۱۳۷۸.



Divan Of Rudaki

ISBN:978-600-965-6-4

K. SAADATMAND